

اسکن شد

رنگین کمان شعر

تذکره بی از سخنوران فاریاب
(از قرن یازدهم الی سده اول قرن چهاردهم)

مؤلفین : محمد اسلم گدا از
رحیم ابراهیم ، حامد فاریابی
محمد کاظم امینی ، تاشقین بهائی و
عبدالمحمد شایق وصال

فاریاب ۱۳۶۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فہرست مطالب

صفحہ	شاعر	عناوین اشعار
۲۷۴ - ۲۷۲	۱ - آثم، عبدا السلام	فیض بہار، کاغذی گل
۱۵۸ - ۱۵۷	۲ - آگہ، عبدالحمید	از خیانت بر حذر باش
۲۰۳ - ۲۰۰	۳ - آہی، محمد صالح	ظالم اویں، باوختہ گان امشب، منت دونان
۳۳۳ - ۳۳۱	۴ - ابراہیم، محمد رحیم	سلام زہرہ، بر شط کاغذ
۳۴۴ و ۴۲۰	۵ - احمدی، شاہ غلام	فرقت غزل لیگہ مخمس
۷۵ - ۷۳	۶ - اغزی، نظر محمد	غرور حسن، شوق دیدار
۱۹۵ - ۱۹۲	۷ - افسوس، عبدا للہ	بہ استقبال ہزل واعظ، سرشک خم، جور زمان
۷۹ - ۷۷	۸ - امید، غلام علی	شرار عشق، بوسہ شمشیر
۴۰۱ - ۳۹۳	۹ - امینی، محمد کاظم	عرض حال، درد لی دو تارچی، مثنوی سوز تعریفیدہ
۱۶۴ - ۱۶۲	۱۰ - انور اندخوی، محمد اسحاق	دشتستان ہراس، علو ہمت، مہیمی ہزل لیگہ مخمس
۱۵۶ - ۱۵۳	۱۱ - اوچقون، محمد رفیق فطرت	ناوک ناز، امید وصال
۲۵۲ - ۲۴۹	۱۲ - اوراز، عبدالرحیم	کونکایم، کرمبہ الاوز بیک
۳۴۳ - ۳۴۲	۱۳ - ایرکین، عبدا لقدوس	عوی بولسین دور موشیک، ہارینگک آقجہ دانہ سی، مثنی دو دا ہینگک
		کونکول مدار
		یک

صفحات	عناوين اعمار	شماره
۴۰۹-۴۰۸	۱۴ - ايشانچ، ذكرا لله	
	شرفلى اعتبار	
۲۲۲-۲۲۰	۱۵ - باذل، عبدالجبار	
	قطره اهلك، مقام عشق	
۶۹-۶۷	۱۶ - باهر، الحاج هلام نبي	
	پند نامه	
۳۶۳- ۳۶۱	۱۷ - بشاش، هدا الله	
	درد فراق، پریشان بولمسون	
۲۴۷-۲۴۶ و ۲۴۳-۲۴۲	۱۸ - بهروز خالقي، حيات الله	
	درد جدايى، ناز صديهار، خون شفق	
۴۴-۴۲	۱۹ - بهنا، هدا احمد	
	مذهب وفا، دل حيران	
۵۸-۵۷	۲۰ - بى سر، داملا محمد قاسم	
	پيضة عنقا	
۱۹۹-۱۹۶	۲۱ - تابع، هوف الملوك	
	سوز بيدوايى، گناه به خودى، خاموشى	
۳۲۷-۳۲۴	۲۲ - تارفى، عبدالاحد	
	وقت دعا، گوهريگانه، داغ ننگ	
۳۷۵-۳۶۹	۲۳ - تاشقين بهايى، هدا تاج الدين	
	گملاهدى، بهر اتفاق ايله ش كهرهك	
	اوزون يول، معلم، كوئنگول قالى	
۳۶۵-۳۶۴	۲۴ - تالوش، دكتور گل احمد	
	وطن	
۳۶۸-۳۶۶	۲۵ - تاييب قاريبايى، نور محمد	
	جورلك، غمزه هدا	
۱۴۰-۱۳۸	۲۶ - تمدا، رضوانقل	
	خيرملك و دولت، هم هجران	
۳۸۵-۳۸۳	۲۷ - تولقون نجيى، غوث الدين	
	هوكمى وطن، زلف چلوه	

شماره	شاعر	عناوین اشعار	صفحات
۲۸ -	ثنا، محمد اسحاق	آیه‌ی صداقت ، تا ننگ ییلمی	۲۴۴، ۲۴۵ و ۲۴۸
۲۹ -	چو بهان بلجراهی ، سید عثمان	رند خرابات ، لذت دنیا ، شکار عنقا	۸۵ - ۸۸
۳۰ -	حاذق ، جنید الله	نقش ادراک ، ماز عشق ، محبت شعله سی	۱۴ - ۱۷
۳۱ -	حامد فاریابی ، عبدالمومن	عشق پرستان ، نورشناور ، انشا	۱۴۴ - ۱۵۲
۳۲ -	حبیب، اسد الله	قصیده رهبر تربیت	۲۱۴ - ۲۱۹
۴۳ -	حداد، آستانه قل	ناله دنبوره ، زنده گی و نبرد ، نگاه آهوانه	۷۰ - ۷۱
۲۴ -	حسرت خالقی ، نجیب الله	نعت	۳۱۴ - ۳۱۸
۳۵ -	حنیف تیخاریان ، عبدالرحمن	فطرت حق جویان ، سجده گاه الفت ، جام عشرت	۲۲۶ - ۲۲۷
۳۶ -	حیا، عبدالجلیم	داغ نا مرادی	۱۰۳ - ۱۰۵
۳۷ -	حیات‌ی الماری ، محمد رفیق	عاشق سرگشته ، کشته تیغ	۱۸۳ - ۱۸۴
۳۸ -	خاشع ، میر سلام	عشق وطن	۱۷۶ - ۱۷۸
۳۹ -	خاکسار ، دوست محمد	خنده بخت ، جنون نگاه محبت	۱۲۳ - ۱۲۴
۴۰ -	خیری ، آیسلمطان	خون دل	۳۷۶ - ۳۷۸
۴۱ -	خیری فاریابی ، ابوالخیر	تا ننگ ییلمی ، وطن	۶۱ - ۶۶
		مفت خواران ، کمال حسن ، موشعه و تعمیه	
		قرا نگو کیچه	

شماره	شاعر	عناوین اشعار	صفحات
۴۲	م. خوری، هادیون		۴۰۳-۴۰۲
		گوشتخانه سی	
۴۳	م. دولتی، مهد احمد شاه		۴۲۳-۴۲۱
		اولکه آباد بولسون، راه صلح	
۴۴	م. رحمانی، عبداللهم		۲۱۳-۲۱۱
		بهار و عشق، زحمت راستی	
۴۵	م. رشا، منشی، مایه		۲۷-۲۴
		زخمی عشق، تماشای جهان، زلف کافر	
۴۶	م. رحیمی، محمدحیدر		۲۳۸-۲۳۶
		دعایان قدح، برگ هفتان	
۴۷	م. مامل، ویس الدین		۳۰۷-۳۰۰
		جشن بهار، جلوه گاه، صبح	
۴۸	م. ماهی، مولوی، وید تاج الدین		۴۱۶-۴۱۳
		ثنای ایزد متعال، صبح لم یزل	
۴۹	م. سرخابی، محمد یونس		۱۲۸-۱۲۰
		مرثیه به مناسبت مرگ دهخدا، آرزوی شاعر	
		چشم شهباز	
۵۰	م. سنگین، قاری، یکه الله		۴۲۰-۴۱۷
		وطن مهربی، گلستان خیال	
۵۱	م. سیما، عبدالعزیز		۱۸۲-۱۸۱
		امیدها	
۵۲	م. هاداب، آصفه		۳۸۹-۳۸۶
		مهرگه عشاق، توزغن سوز، طلوع زنده گی	
۵۳	م. شایق وصال، عبدالمحمد		۲۷۱-۲۶۶
		جلوه حق، افسانه حنا، ننگهار رته، داغ نامرادی، رباعیات	
۵۴	م. شرف، شرف الدین		۳۲-۳۰
		کوزده کی باش، گلگون بوز	
۵۵	م. شفیق، نصر الدین		۲۸۵-۲۸۳
		چشم تر دارد بهار، کوچه تنهایی	

- شماره شاعر عناوین اشعار
۵۶ - شکری، شکر الله
۱۳۳-۱۳۲
مغن برهزل توفان مازند رانی
۵۷ - شمسی، محمد اسحاق
۳۳۷-۳۳۵
شقایق، بزم سروده هوای باغ
۵۸ - شهدا، محمد رحیم
۹۸-۹۵
شب و صبح، آه نظر، تیغ زبان
۵۹ - صلاح، صالح محمد
۱۴۳-۱۴۱
گل قند، لغز و نازت ...
۶۰ - صمدی، میر محمد عالم
۵۲-۵۱
کوزیم اوی
۶۸ - طاهری، الله بیردی
۳۵۰-۳۴۸
یونگی بهار، بهار ری
۶۲ - ظهور قاریابی، ابوالفضل طاهر
۶-۱
شکوا، شور قوامت، خدنگ فتنه چشم شور گور
۶۳ - عا بر، خدا و نظر
۱۰۲-۹۹
اند رز، توغ ابرو، کوزیم نوری
۶۴ - عاجز، محمد عالم
۷۶-۷۲
قد د لجو
۶۵ - عاطف، محمد ایمان
۲۴۱-۲۳۹
شب حنا، گذشت عمر
۶۶ - عتقی، محمد ابراهیم
۴۲۵-۴۲۴
ارزش صالح
۶۷ - عطوف، محمد کاظم
۲۷۸-۲۷۵
اقبال شرر، چشم نظر باز، فطرت شکاک
۶۸ - عظیمی، محمد اشرف
۱۹۱-۱۸۸
دوستایک نواس، عشق سوزان، مهرلی آله
۶۹ - علمی قاریابی، مولوی عبدالغنی
۸۴-۸۰
آبروی عالم اسلام بود، مهربان آله
۷۰ - عنبر، محمد رفیق
۱۰۹-۱۰۶
کلشن شعر، داغ فراق

شماره	شاعر	عناوین اشعار	صفحات
۷۱ -	عیان، نجم الدین	لشکر ناز، بهار تو، طافانی	۱۷۵-۱۷۳
۷۲ -	غمگین، سید فاضل	شمس در عبا	۶۰-۵۹
۷۳ -	فاروقی، محمد عمر	متاع دانش، شرع احمدی	۲۱۰-۲۰۸
۷۴ -	فروتن، عبدالرحمن	داغ نامرادی، حسرت تنهایی	۲۵۰-۲۵۳
۷۵ -	فروزی، سید نبی الله	جوش تبسم، احسان مادر	۲۹۰ و ۲۶۱-۲۶۰
۷۶ -	فکری، فیض محمد	موسم گل	۱۱۵-۱۱۴
۷۷ -	فلکتاز، حبیبه	جوانان وطن، وصف حسن	۳۴۷-۳۴۵
۷۸ -	فوزی، محمد امان	کشور آبابی	۵۱-۴۹
۷۹ -	فوزان، الحاج عبدالله	نیرنگ الفت، نذر عشق، رباعی منقوط رباعیات، فریاد شهید	۳۲۳-۳۱۹
۸۰ -	فیضی، داملا، محمد عاشور قل	چاکر عشق، کونگل صحرایی	۳۵-۳۳
۸۱ -	قادری، نادر نیاز	زندگینامه منظوم، کوز یاشی، رباعی	۹-۷
۸۲ -	قدسی، عبدالقدوس	بور یای فقر، خزان عمر، دامن گل	۲۸۲-۲۷۹
۷۳ -	قریت، مولوی میر محمد امین	تصویر چشم، آتش رخسار، نوبهار آبابی	۴۸-۴۵
۸۴ -	کمال، سید اکرام	مروارید، ترانه قرنهای راهی که با یدرفت	۳۱۳-۳۰۹
		شش	

شماره	شاعر	صفحات
۸۵ -	کوهکن، محمدعلی	۳۸۲-۳۷۹
۸۶ -	چین-یوکی، قویاش آهنگی، کلام کوهوان، کبرا	۳۹۲-۳۹۰
۸۷ -	شهید بهاری، گلشن هستی گداز، محمداسلم	۳۰۳-۲۸۹
۸۸ -	سوز و ساز، نگه بسملان، سهاد قاش، ادبگاه نوازش، اشک دل، شعله شوق باویش شعر، فیض جبین، جواب رباعی لا- جواب رودکی، غزل هیرمنقوط، گل تنها	۳۰۸-۳۰۴
۸۹ -	لیب، سید محمدعلی قویاش شهری، صد فسیزاینجو، طبع بردبار لطفی، میر عبداللطیف	۴۱-۴۰
۹۰ -	چراغ اتفاق لهیفاتار، مولوی نظر محمد	۱۸۰-۱۷۹
۹۱ -	فاریاب-شیرین تکاب متون اندخویی، محمدامین	۲۰۷-۲۰۴
۹۲ -	لعل نمکین، هاردن ایرو، ایککی ایناشه مجنون قیصاری، سید شوث الدین	۱۳۷-۱۳۴
۹۳ -	خانه دل، چاکر عشق، قیصار بهاری، قیصار معینی، غلام سخی	۲۲۵-۲۲۳
۹۴ -	جشن شما مبارک، مقدم بهار معزون، سید و محمد القدوس	۴۰۷-۴۰۵
۹۵ -	مغمس برهزل حضرت جنیدالله حاذق (رح) معوی قیصاری، مولانا نعمت الله	۱۳-۱۰
۹۶ -	صبح صادق، آیینه صدق، کویگن یوراک مخلص، سید کربا	۱۲۲-۱۲۰
	مرا بر تو...، پناه مستمندان...	

شماره	شاعر	عناوین اشعار	صفحات
۹۷ -	مدهوش سرخابی، محمدولی	عشق شبان	۱۶۵-۱۶۸
۹۸ -	مرآت، محمد آصف	کتاب، مهرلی کوکس، بارگران	۱۶۹-۱۷۲
۹۹ -	مسکین، ملا محمد قتل	مخمس	۴۱۰-۴۱۲
۱۰۰ -	مفتون، عبدالغفور	نگاه آتشین، سوبلی اولنگه	۴۲۸-۴۳۰
۱۰۱ -	ملکزاد، عبدالقیوم	باران بهار، مقام معلم	۳۵۸-۳۶۰
۱۰۲ -	مقیم، عبدالمقیم	درس محبت، ایرکین یشهش، تشریف بهار	۳۵۱-۳۵۴
۱۰۳ -	مقیم اندخویی، ملا محمد مقیم	گور عذابی	۲۸-۲۹
۱۰۴ -	منشی زاده، شاه رضا	کردم و کردی، بدترین درد، زنده گی	۳۳۸-۳۴۱
۱۰۵ -	نادمزاده، هلام ناصر	یار هم دارد، خانه شهم	۱۲۹-۱۳۱
۱۰۶ -	نادم قیصاری، میرزا محمد یحیی	مردۀ بی وارث، یا مالک دلها، شهید سراب	۱۳-۱۸
۱۰۷ -	ندرت، محمد عوض	آتش حسرت، آتش هجران	۱۵۹-۱۶۱
۱۰۸ -	نزهت باختری، عبدالرحیم	صدق خرابا تیان	۲۲۸-۲۲۹
۱۰۹ -	نزیهی جلوه، محمد کریم	داغ پیکان، فراخوان	۵۳-۵۶

شماره	شاعر	عناوین اشعار	صفحات
۱۱۰ -	نصرت، مولوی امجد الله	طرز ادب، درس اتحاد، چشمه فیض	۱۱۶-۱۱۹
۱۱۱ -	نفیر قاریابی، عبدالروف	معادلت خلق، عید بیرامی، کیرپیک تیری	۱۱۰-۱۱۳
۱۱۲ -	نوا، نظر محمد	دگر هیچ، عزیز افغانستان	۸۹-۹۱
۱۱۳ -	نوری، محمد الله	مدهوش بهار، رنگ انجمن، فیض نسیم	۲۳۰-۲۳۵
۱۱۴ -	واعظ، الحاج عزیز الله	چشم گردان، چشمه محبت، مصحف روی	۳۶-۳۹
۱۱۵ -	وفا، محمد املام	دشت نعم، طره مشکین	۲۶۳-۲۶۵
۱۱۶ -	ولی، سید عبدالولی	پردہ مستور	۴۲۶-۴۲۷
۱۱۷ -	وهاج، عبدالقدوس	نواای نعم، فدایی	۱۸۵-۱۸۷
۱۱۸ -	همدم، محمد عارف	شمع کمرنگ، میرحیات	۲۵۶-۲۵۸
۱۱۹ -	همکار، امان الله	تحفه بهار، شهر عشق	۲۸۶-۲۸۸
۱۱ -	یلدا، فوزیه	وطن عشقی، ای خواهر عزیز	۳۲۸-۳۳۰
۱۲۱ -	یمینی اندخویی، یزدانقل	سروروان، ایشچیلر ایرکین لیگی	۹۲-۹۴

درستنامه

صنعه	مطر	نا درست	درست
۳	۳	بسنده	بسنده
۳	۸	مفله	مفله بی
۶	۱۸	دعا گوی	دعا گوی بی
۱۲	۹	رسم	اسم
۱۴	۶	بخار	بهارا
۱۵	۲	آلود	آلوده
۱۵	۵	دام از بی سهر با نه های	دل از بی تموز بهای
۱۷	۵	نوبنگ	سنبنگ
۱۷	۱۰	کیم	که
۱۹	۱۴	نوفد	نوفتد
۲۱	۲۵	نام	نادم
۴۲	۱۴	علیرضا	علیرضا رضا
۲۶	۱۵	سنگ	تنگ
۲۶	۲۰	مستی	هستی
۲۶	۲۶	نفس	به نفس
۳۵	۱	کعبه	کعبه
۳۵	۱۲	ما فوسی	ما فوسی
۴۰	خداون	عبدلطف	عبدلطف
۴۲	۱۱	بینا	از بونا
۵۱	عنوان	عالم خان افند	عالم جان افندی
۵۲	عنوان	توزیم او بی	کوزیم او بی
۵۲	۳	سوزیلی	سوزیلی
۵۳	۲۳	علوشر	علوشور
۵۷	عنوان	چنده	ژنده
۵۷	۵	چتد	ژنده
۵۹	۱	بوده	بوده
۶۵	۱۱	اتوتی	اتوتی
۶۵	۱۲	شفته و تنگ	شفته و تنگ

صفحه	سطر	نادرست	درست
۶۹	۹	سهن	سهن
۷۰	۳	طبعوت	طبعوت
۸۹	۱۱	بودم	بود
۸۷	۱۲	س	س
۸۸	۶	جیفه	جیفه
۹۱	۱	ستمگر	ستمگر
۹۱	۹	اتونهك	ا يتونهك
۹۱	۱۱	آلگا سوز	آلگا يسوز
۹۴	۳	ا يزوقهس	يا ز و قوش
۹۵	۱۱	شعر شهدا	دوشعر شهدا
۱۰۲	۱۰	قهقرا	قهقرا
۱۱۳	عنوان	كوچر ييك	كوچر ييك
۱۱۷	۱۴	امى	عا مى
۱۲۵	۱۳	مجموعى يى	مجموعه يى
۱۲۹	عنوان	الجاج	الجاج
۱۲۴	۱	ولى قيصار	ولسوالى قيصار
۱۳۴	۹	ا سرى	ا ثر
۱۳۷	۷	هر كم	هر كيم
۱۳۷	۱۷	زره	ذره
۱۴۲	۷	اهل ييك	لعل ييك
۱۴۲	۱۲	طبع ييك	طبع ييك
۱۵۲	۱۰	» بچه ضر »	» بچه ضر » او
۱۵۴	۱۶	فرقت يگدين	فرقت يگدين
۱۵۵	عنوان	كعبته الاوز ييك	كعبه الاوز ييك
۱۵۶	۸	كعبه الاوز ييك	كعبه الاوز ييك
۱۶۷	۲۱	دمت	دمت
۱۶۸	۲	مدهش	مدهوش
۱۶۷	۵	شبهها	شبههاى
۱۶۷	۱۴	برده يى	برده اى
۱۷۲	۶	نويل	نويل

يازده

درست	نا درست	صطر	صفحہ
بو تکرر	بو تکرر	۷	۱۷۲
ایستر	ایستر	۱۵	۱۷۲
بو لینگک	بو لینگک	۱۶	۱۷۲
علاقہ داری	علاقہ دار	۹	۱۸۳
پرا گنده های	پرا گنده های	۹	۱۸۳
قصیدہ نگ	قصیدہ نگ	۶	۱۸۰
نامی	نامی	۸	۱۸۰
متبحر	متبحر	۸	۱۷۹
ابتدای	ابتدای	۲	۱۸۸
چاپ	چاپ	۱۲	۱۸۸
اور	اور	۹	۲۰۱
تولیب	تولیب	۱۰	۲۰۱
یرا غلویک	یرا غلویک	۱۳	۲۰۱
ابتدای	ابتدای	۲	۲۰۴
های	های	۱۴	۲۰۴
پنجہ	پنجہ	۱۶	۲۰۵
طوبی	توبی	۴	۲۰۶
بر	بو	۱	۲۰۷
خانوادہ بی	خانوادہ	۱	۲۱۴
شارحہ زاید است		اخیر	۲۱۷
بو ستانی	بو ستانی	۵	۲۲۴
مکاتیب	مکاتیب	۵	۲۳۰
گیری	گیری	۲۳	۲۳۳
نومہد	نامہد	۳	۲۲۴
اینگونہ ای	اینگونہ ای	۱۲	۲۲۴
تازہ بی	تازہ بی	۲	۲۳۵
طبع	طبع	۱۴	۲۴۵
اشکال کهن	کد بہ ہندی اشکال	۱۰	۲۵۶
کد بہ سبک ہندی در اشکال کهن			

صفحه	سطر	نا درست	درست
۲۶۲	۹	تا به	تا به
۲۶۲	۱۳	یعی	یعی
۲۶۳	۱	انچلا د	انچلا د
۲۶۵	۶	کرده بی	کرده ای
۲۷۸	۹	هنگاه بت	به غفلت
۲۸۱	۴	لصت	است
۲۸۴	۶	اینقد	اینقدر
۲۸۴	۱۰	بشار	بهار
۲۸۶	۱۳	تغزی	تغزلی
۲۸۷	۴	صحبدم	صحبدم
۲۹۸	۱۹	شهر	شهر
۲۹۹	۱۰	زره	زره
۲۹۹	۱۴	زنده گیت	زنده گیت
۲۹۹	۱۵	پشه ی	پشه ی
۳۰۰	۱	پیچ	پیچ
۳۰۲	۲	دیگر	دیگر
۳۰۲	تمام ردیفها	ئی	ای
۳۰۴	۱۳	عالی	عالیرا
۳۰۶	۲	یا بار	یا یار
۳۰۶	۳	او کیم	اول کیم
۳۰۶	۸	اولوسیم	اولوسیم
۳۰۶	۲۷	بار بچه	بار بچه
۳۰۷	۲	چمننگک	چمننگک
۳۰۷	۱۴	اویننگک	اونوننگک
۳۰۸	۳	شکمت	شکست
۳۰۹	عنوان	سیداکرم	سیداکرام
۳۰۹	۱	از بیک	اوز بیک
۳۰۹	۱۵	مجموعه یی	مجموعه
۳۱۰	۵	آفریدد	آفریدند

صفحه	مطر	نا درست	درست
۳۱۲	۱۶	پای	ها
۳۱۳	۱۷	گتهی	گتهی
۳۱۵	۱۲	بوزامت	بوزامت
۳۱۶	۹	ترنمها	ترنمهای
۳۱۶	۱۴	بستان	بوستان
۳۱۶	۱۸	لمعه ی	لمعه ای
۳۱۷	۱۶	عرض داد	عرض و داد
۳۱۸	۲	مترسد	میترسد
۳۱۸	۵	سرزنشها	سرزنشها
۳۲۲	۲	چویش	چویش
۳۲۷	۱۱	آواره	آواره
۳۲۸	۹	تمام	اکثر
۳۲۹	۹	دشمنان	دشمنان
۳۲۹	۱۸	توتنگ چیلک	توتنگ چیلک
۳۳۵	۱۴	بس کن بسته ایم	بس کن که بسته ایم
۳۴۳	۱۲	گلغداریم	گلغداریم
۳۴۴	عنوا ن	مخمس	مخمس
۳۴۶	۳	آکنده یی	آکنده ای
۳۴۶	۱۱	مسلك	مسلك
۳۴۹	۱	!	!
۳۴۹	۳	چقیب	چقیب
۳۴۹	۱۱	یقیلیدی	یقیلیدی
۳۴۹	۱۴	که	کیم
۳۵۸	۸	یشترینه	یشترینه
۳۶۵	۱	هززه	هزاره
۳۶۹	۵	اوزبکی	اوزبکی
۳۷۰	۱	ایسگندی	ایسگنده
۳۷۱	۲	چوگدیم	چوگدیم
۳۷۱	۱۲	ادگله	آد مگله
۳۷۱	۱۶	اولاد نوگدن	اولادینگدن

چهارده

صفحه	سطر	نادرست	درست
۳۷۴	۸	بورچنگیدور بیلدیرماق، بورچینگدورا ورگتماق	
۳۷۵	۲	قیلمه	قیلمه
۳۷۶		مال تولد ۵۳۴۱ هـ	۵۱۳۴۱ هـ . ش
۳۷۷	۶	ما نچیتیب	ما نچیتیب
۳۷۸	۱۳	میونچی	میونچی
۳۷۹	عنوان	فرز لد	فرزند
۳۸۰	۴	لپسه	لپسه
۳۷۵	۱۰	چشمگیری	چشمگیری
۳۸۸	۱۰	تیلمچیب	تیلمچیب
۳۸۹	۸	دست و پا	دست و پا
۳۹۳	۱۱	ذوالالسا نین (در همه جا)	ذوالالسا نین
۴۰۳	۱۰	قبراغ	قبراغ
۴۰۵	عنوان	مخدوم	مخدوم
صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۰۵	۲۹۱	ولسوالی قیصار	شهر میمنه
۴۰۵	۱۱	که جلوه های	جلوه های
۴۰۷	۱	نَه	نا نه
۴۰۹	۹	ایلکسودن	ایلکسودن
۴۱۰	۳	به گونه یی	به گونه
۴۱۱	۲	بقلا ی	یوغلا ی
۴۱۲	۵	نتا ین	نوتا ین
۴۱۲	۲۰	یولویی	یولون
۴۱۳	۲	خانواده یی	خانواده یی
۴۱۳	۷	مجموعه یی	مجموعه
۴۱۵	۱۱	زهین	رهین
۴۲۲	۳	لیکنده	لهکنده
۴۲۲	۱۰	خلقهوز	خلقهیموز

بسم الله الرحمن الرحيم

نگرشی به این کتاب



محمد هاشم پیکار والی فاریاب

خوشنودم که تذکره
شعراى فاریاب به چاپ میرسد
هرچند گفته میشود که تذکره
نگاری جای خویش را به نقد
و بررسی و تحلیل شکلی و
محتوایی آثار شعراء گذاشته
است و علامه شبلی نعمانی در
اثر ارزشمندش شعراالعجم
تذکره نگاری را تا آن سطح
بالا برد که سپس نگارش تاریخ
ادبیات بر کرسی تذکره نویسی
نشست .

پندارم هنوز در گوشه بی از تحقیقات ادبی جایی برای تألیف
چون کتابها باقی باشد چنانکه دا کتر ذبیح الله صفادرکنار تاریخ
ادبیات چند جلدی و مفصلش که میتوان تاریخ فرهنگش شمار کرد
تألیف گنج سخن را نیز عاری از سودمندی ندانسته است .

فاریاب خالک فرهنگ پرور است . وارثان ظهور فاریابی نگذاشته اند
که دردوام سده ها چراغ شعر و ادب در خانه های این سرزمین
نامدار خیره بسوزد و خاموش شود .

ترانه های ظهور را نادم از قیصار زمزمه کرد و سرودهای منشی
علیرضا میمنگی را الحاج عزیزالله واعظ به رنگ و آهنگی دیگر
سالها به گوشها رسانید .

ارمغان میمنه که ثمره کوشش فرهنگیان وطن دوست این خطه بود سالها پیش شماری از سخنوران اینولارا معرفی کرد که از بس ارجناکی اکنون نسخه های آن نایاب است. چاپ دیوان نادم قیصاری به سرمایه شخصی تذبرقل میمنگی کوشش دیگری بود نمایان تحسین و تمجید. اکنون خوشبختانه تذکره سخنوران قاریاب مطایبق سیاست فرهنگی دولت (ج-ا) به چاپ میرسد که بدون تردید برای علاقمندان ادبیات افغانستان و محققان تاریخ ادبیات مأخذی قابل اعتبار بشمار خواهد آمد.

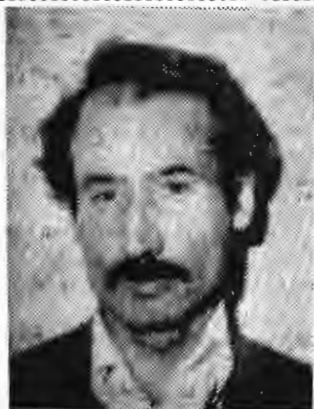
هرچند شاید بنظر اهل مطالعه کاستی های آن کم نیست مگر با این معنی نخواهد بود که در تدوین و چاپ آن سهل انگاری شده باشد و نوز نمی توان از محدودیت امکانات کمالا چشم پوشید.

نکته دیگر قابل توجه اینست که کتاب حاضر اساساً به سرمایه چندتن از قاریابی های دوستدار فرهنگ و بهدار دل سرورت سن پذیرد که خداوند اجرشانرا هم درین دنیا و هم در آن دنیا بدهد.

در حالیکه خدمات ارزنده کمیسیون موظف کار و سسولین چاپ رانیزمی ستایم. مشعل شهروادب را در همه کلبه های این مردم هریبکار و کتاب دوست فروزان میخوانم. و من الله توفیق.

محمد هاشم پیکار والی قاریاب

پیشگفتار



چهل و هفت سال قبل جریده ستوری در قاریاب بتاریخ دوازده اسد سال ۱۳۲۲ ه. ش. با نشر اولین شماره طلوع مطبوعات خود را آغاز نمود. و در طول اضافه از چهار و نیم دهه به یاری فرهنگیان قاریاب و قلم بدستان محیط در هر برهه‌ی خوش درخشید در اولین دهه نشراتی این نشریه

جنبش و پویائی روشنفکران و نهادهای فرهنگی بیشتر از دهه‌های بعدی آن بازتاب نیکو داشته چه در اولین دهه نشراتی جریده ستوری (ارمغان میخانه) به اهتمام و سعی فراوان ناصر غرغریت (کوهی) نگارنده مسئول جریده ستوری و به یاری نویسنده‌گان بادر و بهادر دل در سال ۱۳۲۷ به زیور طبع آراسته گردید و به تیراژ پنجصد جلد انتشار یافت امروز این کتاب ارزشمند که حاوی مطالب جغرافیایی و نیم رخ تاریخ ادب و شاهی فرهنگی ولایت میباشد اکنون نسخه‌های آن نایاب است.

دومین اثر مطبوع از سلسله نشرات جریده ستوری یاد بود و بزرگداشت از مقام ادبی نادم قیصر است که در سال ۱۳۲۸ به اهتمام محترم غرغریت حله طبع یافت و به تیراژ یکصد جلد نشر گردید.

موسون اثر منتشره جریده ستوری طبع و نشر کلیات نادم قصه‌های
دو سال ۱۳۳ به سرمایه محترم نذیر قل میچنه کی در وقت نگارنده کی محترم
عرضیت است که در آن از جمله شش هزار بیت نادم اضافه از دو
هزار و پنجاه بیت تحت عنوان کلیات نادم به تبرا ژ پنجاه
جلد طبع و انتشار یافت که این اثر ارزشمند نیز نایاب میباشد
چهارمین اثر نشر مشاعره نیست که به افتخای یکی از غزل‌های شاعر
توانا و شهیر کشور محترم ابراهیم خلیل صورت گرفته است.

بعد از ختم اولین دهه تار و ز کاریکه نگاره ندگی جریده فاریاب
برای بنده محول گردید هر چند چراغ شعر و شاعری و نویسنده کی و
آفرینش با فروغنا کی و تلالو درخشیده کی داشت ولی طبع و نشر کتب
و رسایل در کسوف فراموشی مسؤولین معطرده شده بود و با خاستگاه
اندیشه و زاویه دیدشان بیشتر معطوف بدیگر ساحات زنده کی بوده تا
دست یازیدن به چنین کار، و یا هم میتوان علل و عاملهای دیگری
را در زمینه برشمرد.

اما از یکسال بدینسو، شعرا، نویسندگان، ژورنالیستان
و قلم‌بدستان محیط بدوریگانه جریده محبوب و وزین خویش
پروانه‌مان می‌چرخند و با راه اندازی محافل شعر، قصه‌خوانی
و نشست‌ها و بحث‌های علمی و ادبی جریده فاریاب را به مرکز تجمع
اهل شعر و فرهنگ تبدیل نموده‌اند.

و این کتاب چگونه بوجود آمد؟

اندیشه نخستین تدوین و نشر کتابی بخاطر معرفی شعرای محیط
نیز از محفل مشاعره‌یی که به ابتکار جریده فاریاب و به دعوت مدیریت
امور سایت‌ها تدویر یافته بود نشئت نمود و بعداً از طریق
اداره جریده فاریاب در زمینه پیشنهادی به مقام ولایت ارائه و
امر تدوین و طبع آن نیز اعطا و کمیسیونی مرکب از افراد
ذیل تشکیل گردید:

ب

محمداسلام گداز مدیر مسئول جریده قاریاب رئیس ، محترم
 عبدالوہن حامد قاریابی عضو فنی ریاست زراعت ، محترم رحیم
 ابراہیم ، سید تاج الدین تاشقون بھابی و محمد کاظم امینی استادان
 انستیتوت ہمدانگوژی قاریاب و محترم عبدالمحمد شایق وصال
 عضو مسلکی مدیریت اطلاعات و کلتور منہجیت اعضای کمیسیون
 تدوین تذکرہ شعرای قاریاب .

شکوفہ های سعی و تلاش کمیسیون کار بہ ثمر نشست و کتاب حاضر ہر چند
 با کمائی هایی کہ دارد نشر گردید ولی ہدفی کہ بمنظور برآوردن
 آن مجاہدت بخرج دادہ شد بزرگتر از آنست تا اشتباہات ناشی شدہ .
 خوانندہ گان عزیز باید بدانند کہ این کتاب بدو منظور اساسی
 بوجود آمدہ است .

نخست بمنظور اکمال قسمی خلایقی کہ در تاریخ ادبی کشور از
 قرن ہازدہ بہ بعد دیدہ میشود ہم بمنظور ارائه مآخذی در این زمینہ .
 در ثانی برای زندہ نگہداشتن نام شعرای قاریاب زمین .

با بدگفت کتابی کہ اکنون از نظر تان میگذرد مجموعہ یی از پژوهشہا
 و تحقیق های عدہ یی از اشخاص نخبہ و پیش کسوتان دانش و فرہنگ
 ولایت مامت کہ بدست کمیسیون کار تدوین تذکرہ شعرای قاریاب
 گردآوری ، ترتیب و تعمیم یافتہ است .

در ردیف بندی این کتاب پیشینہ تاریخی و سال تولد شعرا مدنظر
 گرفتہ شدہ بہ ہمین نسبت آغاز آنرا از ظہیر قاریابی انتخاب نمودیم .
 اگرچہ ظہیر قاریابی شاعر نیست کہ در معرفی آن تذکرہ نگاران
 زبان فارسی دست کوتاہی نکرده اند با آنہم منہجیت حسن مطلع

و منسوب بودن ظهیر به قاریاب لازم دیده شد که شاعر فعل و
ارجمندی چون ظهیر سر حاقه شعرای قاریاب قرار بگیرد .

همچنان افتخارات ادبی ولایت و شعرای آن طور مجموعی باید در
همین اثر معرفی میشد . ولی اینکار نسبت کمبود مواد تحقیقی ،
کمی فرصت و شرایط نا همگون زندگانی ما^۳ و واقعیت های
جاری در اجتماع میسر نشد و یک خلای زمانی بزرگ از ظهیر
(قرن ۶) الی قادری پلنگ هوش (قرن ۱۱) را بوجود آورد .

تداوم فرهنگی و رشته سخنوری قبل و بعد از ظهیر نیز وجود داده
داشته است ما میتوانیم از سرور تالقانی در قرن پنجم ، علاء الدین
مسعود اندخویی و امام شمس الدین محمود بن مسعود در قرن ششم ،
جنونی و ملا ترخانی در قرن نهم میر فروغی در قرن یازدهم
و دیگران نام ببریم ولی کمیسیون کار تذکره شعرا بنابر
معاذیر تذکار یافته کار تحقیق این وقفه زمانی را نتوانست
تکمیل نماید لایحه آینده موکول نمود تا اشخاص جستجوگری که
جوایز و پویای تحقیق در زمینه باشند بتوانند در تکمیل این کتاب
درآینده بکوشند . کمیسیون کار تذکره شعرا بخاطر برآوردن این
هدف که تا حد توان پیشرفته تاریخ شعرو شاعری ولایت قاریاب را
نمایانده باشد یکسال تلاش پیگیر و خسته گویی نا پذیر به خرج داد و سر به هر
دری زد تا سوانح و اشعار شعرا به خصوص آنها را که در گذشته بودند
یا در اثر بروز جنگ روان گداز و ویرانگری فعلی بنا بر عواملی خارج از
کشور و یا خارج از حیطه دسترسی ما قرار داشتند جمع آوری نماید .

البته نحوه انتخاب اشعار برای چنین افراد بعد از گذشتن از پروین استنتاج منطقی، شور و بحث در زمینه از طرف کمیسیون کار انتخاب گردید و اشخاصی که با ما در تماس بودند خود اشعارشان را برگزیده اند.

معیارهایی که کمیسیون کار بخاطر داوری دادگرا نه در نظر گرفته بود و هم شناخت دقیق کمیسیون کار تذکره شعرا از اشعار و شیوه کار بعضی از شعرا باعث شد تا عده بی که بنا به تصادف و یا به کمک بعضی از شعرا یکی یا دو یا سه پارچه شعر بنام شان نشر شده بود همچنان از جوانان ما که هنوز قضاوت در قسمت شان قبل از وقت مینمود از گنجاییدن شان در این کتاب صبر فتنظر شد.

کمیسیون کار تذکره شعرا در تدوین این اثر گذشته از قبول زحمات ورنج سفرها از منابع ذیل استفاده نموده است:

- نوشته های پژوهشی دانشمند محترم سیدحسن میخندی که در جریان سالهای ۱۳۳۱-۱۳۳۳ از طریق جریده ستوری (فاریاب امروز) به نشر رسیده عده بی از مشاهیر شعروادب این ولارا معرفی نموده بودند.

- سلسله مقالاتی که محترم عبدالرؤف نفیر در روند سالهای ۱۳۴۱-۱۳۴۰ از شلاء الدین مسعود اندخویی تا نادم قیصاری را تحت عنوان سخنوران جوزجان، معرفی نموده بودند.

- کارهای تحقیقی فاضل محترم محمد امین متین اندخویی که از سال ۱۳۳۸ تا حال در مطبوعات کشور در معرفی رجال فرهنگی و شعرای دری زبان و از بیک زبان این خطه نشر شده است.
- مقالات و نوشته های محترم فریدون که از طریق نشرات جریده مولودز در سال های ۱۳۵۷-۱۳۵۸ انتشار یافته است.

و کارهای پژوهشی محترمین مولوی سید اسدالله نصرت اندخویی
مولوی عبدالغنی علمی، رضوان قل تمنا، اشرف رزم آئین
و شایق وصال را میتوان یادآوری کرد.

قابل یادآوریست که واسوایی های درزاب و اندخوری چون طور
مؤقت از تشکیل جغرافیائی واداری ولایت فاریاب نسبت مشکلات
ناشی از جنگ و معاذیر دیگر جدا گردیده اند شعرای منسوب به
واسوایی های متذکره نیز در این کتاب گرفته شده اند.

در طبع و نشر این کتاب از توجه محترم محمد هاشم بیکاروالی
ولایت فاریاب که با مساعی همه جانبه از هرگونه کمک های مادی
و معنوی در زمینه بخصوص برای کارگران مطبعه و کمیسیون کار
دریغ نورزیده اند و سازماندهی های مفیدشان بخاطر تهیه سرمایه
طباعت و خواستن سوانح و نمونه کلام بعضی از شعرا از مرکز
و ولایات دیگر بذل نموده اند سپاس و شکران بی پایان مینمائیم.

از محترم خلیل الرحمن رئیس امنیت دولتی که از هرگونه
همکاری در زمینه دریغ نموده اند و اشخاصی که در تهیه سرمایه
طباعت و در ادا نمودن دین فرهنگی و وطنی شان سهم گرفته اند به دیده
تقدیر مینگریم.

سعی و اهتمام کمیسیون کار تدوین تذکره شعرا که زحمات
فراوان در تدوین این اثر برده اند و از همکاری های محترم دگروال
مستقاعد عبدالخلیل خان و حاجی صوفی نظرمحمد که سوانح و نمونه
کلام عده از شعرا را بدسترس ما قرار داده اند، از کمک های
هدایت الله هدایت رئیس انستیتوت پیداگوژی از عزیز الله همنوا
که کمکسیون های جریده ستوری را از سال ۱۳۳۰ به بعد در
اختیار کمیسیون قرار داده اند و از توجه محترم محمد عثمان مرید
مدیر مطبعه و زحمتکشی های کارگران و سر مرتب ها تشکر
و سپاس مینمائیم.

محمد اسلم گداز مدیرمسئول جریده فاریاب
و رئیس کمیسیون تدوین تذکره شعرای فاریاب

استدراك

در متن کتاب بی ترتیبی های زیر بنرخ داده است ، از خواننده گان محترم رجاء مندیم که قبل از خرائش به صورت زیرین دقت نمایند .
 ۱- شعر مندرجه صفحه ۷۶ پیوست به زیستنامه عا جز (ص ۷۲) خوانده شود .
 ۲- حاشیه شعر مندرج ص ۱۲۶ از خود شاعر (یونس سرخابی) بوده با در نظر داشت مصطلحات همان وقت قابل اعتبار است .

۳- زیستنامه و اشعار ایرکش اوچقون (متولد ۱۳۰۶ ه . ش بعد از حاد فارابی (ت ۱۳۱۲ هـ ش) آمده ، باید قبل از آن به اعتبار سلسله سال تولد خوانده شود .

۴- فورمه حاوی صفحات (۱۶۹-۱۸۴) دارای صفحه بندی درست بوده ولی ترتیب صفحات برهم خورده ، تکرر خور بهای زیستنامه و اشعار (مرآت ، عیان ، خاشع ، حیات ، میحاوله یف تا تار) تاشی از ابن بی ترتیبی است .

۵- اشعار بهروز خالقی (ص ۲۴۶-۲۴۷) پیوست به ص ۲۴۳ خوانده شود .

۶- شعر ثنا (ص ۲۴۸) بعد از (ص ۲۴۵) خوانده شود .

۷- شعر فروزی (ص ۲۵۹) بعد از صفحه (۲۶۱) خوانده شود .

۸- شعر مجنون (ص ۲۶۲) بعد از صفحه (۱۳۷) خوانده شود .

۹- اشعار تولقون نجمی از صفحات (۳۸۳-۳۸۴) پیوست به صفحه (۳۸۵) خوانده شود .

۱۰- شعرا حمدی از صفحه (۳۴۴) بعد از سوانحش در صفحه (۴۳۰) خوانده شود .

۱۱- همچنان در قسمت به کار برد و مراعات اصول تنقیط پراکنده گیهایی که به نظر میرسد ، اعتبار ندارد .

ظهر قاریابی

ابوالفضل طاهر ظهیرالدین فرزند محمد

(ت. ۹۰ و وفات ۸۹۸ هـ)

ظهر قاریابی در ولسوالی شیرین تگاب ولایت قاریا ب دیده به جهان گشود. بعد از اكمال آموزش مبادی علوم در مدارس اینجا در جوانی برای فراهم ساختن بیشتر دانش به سفر آغاز کرد. شش سال در نیشابور بود. در آنجا به دربار طغان شاه بن سوید آی آبه راه یافت در سال ۸۲۰ هـ به اسپهان رفت به خدمت صدرالدین خجندی رسید. (۸۵۰ هـ) سال سفر او به طرف مازندران و آذربایجان است. در آنجا هم به دربار راه یافت و تا اخیر عمر (سال ۹۰۸ هـ) در همانجا ماند. بعد از وفات در سرخاب تبریز کنار آرامگاه خاقانی به خاک سپرده شد.

در مورد ارزیابی و چگونه گی اشعار ظهیر قاریابی همین بس که او را در قطار بزرگترین شاعران قصیده سرادسی آورند و زمانی او را برتر از انوری می شمارند. هزل های ظهیر در حد استادی بوده، تأثیر خویش را بر شاعری چون حافظ نیز گذارده است. او در سرودن اشعار به زبان عربی نیز قادر بود. صدرالحکما ظهیر قاریابی گذشته از شاعری در علم هیئت نیز چیره دست بوده است. واقعه پیش گوئی توفان توسط انوری، ورد نمودن ظهیر این پیشگوئی را، راست برآمدن سخن ظهیر، بیانگر زبردستی او در علم نجوم می باشد و نیز رساله یی در علم نجوم نگاشته است. دیوان ظهیر قاریابی در هند و ایران چاپ شده است.

به معذور جاودان نگهداشتن یاد ظهیر قاریابی، در ولسوالی شیرین تگاب قدمگاهی به نام او ساخته اند که امروز زیارتگاه خاص و هام گردیده است.

شکوائیه

مرا ز دست هنر های خویشین فریاد
که دارم بدگر گونه هر یکی ناشاد
بزرگتر ز هنر در عراق عیبی نیست
ز من مپرس که این نام بر تو چون افتاد
هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند
کسیکه باز شنا مدد همای را از خاد
تنم گذاخت چو موم از عناد این فکر
که آتش از چه نهادند در دل فولاد
چمن چگونگی بهیر است قامت عرعر
صبا چگونگی بیار است طره شمشاد
دلیم چه مایه جگر خورد تا بدنا نستیم
که آدمی ز چه پیدا شد و پری ز چه زاد
کمی نه مایه من شاعر است خود بنگر
که چند گونه کشیدم ز دست او بیاد
ولیک هیچم ازین در عراق ثابت نیست
تو خواه در همدان گیر خواه در بغداد
مرا که چون هنر خویش نیست چندان بخت
خو شافسانه شیرین و قصه فرهاد
تنعمی که من از فضل در جهان دیدم
همین جفای پدر بود و سیلی استاد
به پیش هر که ازو یاد میکنم حرفی
نمیکنند پس از آن تا تواند از من یاد
ز جنس شعر هزل بهتر است و آن کم نیست
بضاعتی که توان ساختن بر آن بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم
بر رنگ و بوی کسان خانه هوس آباد

مرا از آن چه که سیحیق بر دست در کشمور
 مرا از آن چه که شیرین لبیست در نوشاد
 برین بسند کن از حال توبه هیچ مپرس
 که شرح درد دل این نمیتوانم داد
 بهین گلی که مرا بشکفید ازو این است
 که بنده خوانم خود را و سرور آزاد
 گهی لقب نهم آشفته ز نگی را حور
 گهی خطاب کنم پست و سفله را راد
 هزار دامن گوهر نثارشان کردم
 که هیچ کس شیه در کنا ر من ننهاد
 هزار بیت بگفتم که آب از ونه چکید
 که جز ز دیده دگر آبم از کسی نکشاد
 درین زمانه چو فریا درس نمی یابم
 مرا رسد که رسانم به آسمان فریاد
 اگر عنایت شاهم چو چنگ نواز د
 چو نای حاصل فریاد من بود همه باد
 سربلوك ز مانه که هست برد راو
 هزار بنده چاکر چو کیقباد و قباد
 خدایگان که بود نسبت معالی او
 حساب هفت فلک چون یکیست از هفتاد
 اهل زر غبت او در میخاهمی نازد
 چو دایه گان عروس از حریفی داماد
 فلک ز بار بزرگیش عاجز است و رسد
 که این ضعیف نهاد است و آن قوی بنیاد
 قضا مقرر شده آنجا که حکم تو بنشست
 بپای طاعت و خدمت بیایدش ایستاد
 چو خدمت اینجا رسید وقت دعا
 خدایش در همه حالت معین و حافظ باد

شور قیامت

زانپوه غمت دریندهام راه فغان گم شد
زیبیداد توام حرف و حکایت در زبان گم شد
چنان در جستجوییت شد به حشر شورشی پیدا
که اکثر نامه اعمال مردم از میان گم شد
چنان برهم زدی هنگامه شور قیامت را
که طومار شفاعت از کف به همبران گم شد
چه بیخود خفته‌ای معجون برخیز و سرافش کن
که امشب ناقه لیلی میان کاروان گم شد
بروی نهش معجون بلبل و پروانه میگفتند
که مرد کامل و مرد محبت از میان گم شد
نمیدانم کدامین ناوک مژگان هلاکم کرد
دوصف بریکدیگر بستند و قاتل از میان گم شد
اگر پرسد کسی حال «ظهیری» را بگویند ش
که در دام است آن مریکه شب از آشیان گم شد

خداوند گشته

خمالق تاسحر با من یه لاله پوره اهن است امشب
نظری بر هر چه اندازم به چشم گلشن است امشب
سحرازخانه گویا عزم بهرون آمدن دارد
اگر در نفس با هم تاسحر حق با من است امشب
نبندد در برویم تا بزم خود دهد جایم
نمودانم چه زاید صبردم آهستن است امشب
کنون کز ترکش آهم خدنگ فتنه میبارد
بگو آید به میدان هر که با من دشمن است امشب
شکستم توبه را از بس شکن بر زلف او دیدم
دل زاهد شکست از من چه بشکن بشکن است امشب
نسیم شوق من گویا کشاد از رخ نقابش را
کده کشش بر تو افکنده است برین روشن است امشب
ظهور از مصر حسن او نسیم صبح می آید
مشام شوق من بر بوی این پیراهن است امشب

چشم شیرگیر

گرفتارم بدام چینه زلف عنبرین موی
فرنگی زاده شوخی، کافری، زنار گیسویی
دل از یوسف بری، همچون فریدی، کو هکن سوزی
ز لایخا طلعتی، لیلی وشی، شیرین سخنکویی
یکی خال سیه جا کرده برکنج لب لعلش
که گویا بر لب آب بقا بنشسته هندویی
سراپا ناز دلداری، تذروی، کبک رفتاری
دو چشمش قمره پرکاری، بهم پیوسته برویی
رسیده گوشه آبرو بچشم سرمه سای او
تو پنداری کما ندارد دست در دنبال آهویی
دوستانش ز چاک پیرهن دیدم بدل گفتم
تماشا کن که سرو ناز بار آورده لیمویی
برو چون مه، برو چون گل، معاذ الله غلط گفتم
ندارد مه چنین روی، ندارد گل چنین بویی
با هونست چشمش چو کردم چین با پروزد
که چشم شیرگیر ما ندارد هیچ آهویی
میان خوبریان سربلندی میسزد او را
که دارد چون ظهیری عاشق زار دعاگوی

قادری (پلنگ پوش)

نادر نیاز قادری

قرن یازدهم

قادری از ملیت اوزبیک بوده ، در قریهٔ عربشاه بالای اندخوی تولد یافت . بعد از اكمال درس و تعلیم در چهل و پنج ساله گی راه سفر را پیش گرفت و به میرآفاق و آنفس دست زد . او به شهرهایی چون کشمیر ، بغداد ، شام ، بخارا و روم سفر نموده هفت بار به زیارت خانهٔ خدا مشرف شد و بسا شهرهای آن دیار را دید و در شهرها و مغرها جوایز حقیقت بود . هر جا عارفی را سراغ میکرد ، به زیارتش میشتافت . قادری پس از سی سال سفر دوباره به اندخوی آمد . بعد از درگذشت به حضیرهٔ آبایی اش بابای ولی اندخوی به خاک سپرده شد . مرقدش به نام زیارت حاجی ایشان معروف است .

شعرهای قادری به سبب این که خودش صوفی بوده ، کاملاً رنگ عرفانی دارد . از قادری مجموعه یی باقی مانده است ، همچنان مثنوی به نام «غربت نامه» که در آن حوادث و جریانات سفر خود را بیان داشته ، به میراث مانده است . قادری چون پیرو طریقهٔ قادریه بوده ، تعخلص خود را قادری انتخاب کرده است .

زندگی‌نامه منظوم

از غربت نلمه قادری

من ز شرح حال زار خویشتن	گوش فرماید میگویم سخن
نام اصلی ام بود نادر نیاز	در هر شاه کرده ام من دیده باز
اندخوی است زادگاهم بیگمان	بیگک میباشند ما را دود مان
تا قدم در راه حق بگذاشتم	دل از این نام و نشان برداشتم
چهل و پنج سال عمر من همدی ثمر	از نظر بگذشت چون قار نظر
بعد کردم اختیار خود سلوک	تا شوم قارغ ز بیم نفس خوک
هست ما را مرشد و هادی و پیر	اندرین رمه هوش الاعظم دستگیر
زین سبب بایاد او من همدی	از ته دل من هلام قادرم
«قادری» از فیض او در دقترم	شد هویدا جای نام اصلی ام
زادراه من کلاه ژنده است	قلب من از مهر او آکنده است
شعر گفتم از سر سوز و گداز	سرنهاده در ره حق از نیاز
ترك کردم خانمان خویش را	برآمید و صل حق من سالها
کابل و هندوستان و بلخ و روم	شام و بغداد و بخارا، مژرو بوم
سهر کردم این همه شهر و دیار	کعبه را کردم زیارت هفت بار
بر در هر شیخ کامل سر زدم	در دل خود آتش دیگر زدم
آمدم بار دیگر در اندخوی	تا کنندم دفن بعد از شستشوی

بعد مرگ از قادری یادش کنید

با دعا بی روح او شا دش کنید

کوز یاشی

صنما نگاه مستینک منی مالدی اوشبو حاله
قوروماس کوزیمنی یاشی توکولور مثال ژاله ...
قادری قولونک قریبدور که مقالی آ قریب دور
انی قوش بودیر ایلیگا، قولیگا بیریب پیا له

رباعی

دلبر نکند به من نگاه می چکنم سوز دل علاج رنگ کا می چکنم
گفتم که ز شرح حال خود بنویسم بشکست قلم، ریخت میا می چکنم



محموی قیصاری

قرن دوازدهم و سیزدهم

مولانا نعمت الله محموی قیصاری از ملیت اوزبیک بوده، در قریه سربلاق ولسوالی پشتونگوت ولایت فاریاب دیده به جهان گشود، در جوانی به خدمت شیخ الاسلام (اسلام فرزند خدا پیروی سرسلسله شیخ الاسلامیان قریه خواجه کیمنتی قیصار) در آمد و تحصیلاتش را در حلقه درسی او تکمیل کرد، بعدها داماد و جانشین او شد.

محموی مدتی در سیرو سفر بوده، در هرات نیز چندی به سربرد. تاریخ بنای مسجد کرخ را از ماده «چراغ داد» استخراج کرد که مطابق به حساب جمل (۱۲۱۳) است. نظریه ابن تاریخ میتوان گفت که محموی در اواخر ماده دوازدهم تولد شده و در اوایل ماده سیزدهم در گذشته است.

مولانا نعمت الله محموی دیوانی دارد مشتمل بر غزلیات، مثنویات و مستزاد. در اشعار او تاثیر مولوی مخصوصا در مثنویات، حافظ و شاعر عارف اوزبیک بابا رحیم مشرب در غزلیات وی به وضاحت دیده میشود، یکی از نسخه های ابتر دیوان وی شامل «...» بیت بوده که توسط مدتی ابن دیاز محترم رحیم ابراهیم آ ماده چاپ گردیده است.

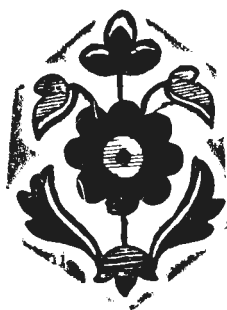
صبح صادق

شاد باش ای دل که فصل نو بهار آمد پدید
دی گذشت و موسم سیر عذار آمد پدید
شب به پایا نرفت صبح صادق از مشرق بتافت
ظلمت شب در گذشت، چو نکه نهار آمد پدید
ای گدا از مفاسی دل خسته و همگین مشو
از سوی مشرق چنان صاحب قرار آمد پدید
کج کله، زرین کمر، در هر دو عالم بی نظیر
این چنین در ملک جان چابک سوار آمد پدید
عیسی صاحب قران از مقف چهارم آسمان
در جهان بر مرده گان، او، دم در آرد آمد پدید
گرد پای موکش بردیده دل سر مه کن
«محو یا، داروی چشم پر بهار آمد پدید»

سازد پاسی ای دل که روز عید آمد پدید
روزگار از دست

آینه صدق

هر کرا آینه صدق خدا بین باشد
صاف از کبر و ریا و حسد و کین باشد
سینه از رنگ تعلق هر کرا صاف شود
صاحب مذهب و کیش و دین و آیین باشد
بوی مشکش به دماغ همه اهل مشام
بیرسد شام و سحر آهوی ما چون باشد
به سر هر که رسد سایه آن پرهای
صاحب مملکت و افسر زرین باشد
«معوی» این طایفه را رسم بود ورد زبان
لیک ذاتش بری از شادی و همگین باشد



کویکن یوراک

هرگز من بیچاره نی‌جانا سوره می‌من
بیر لطف و کرامت قیایب اصلا سوره می‌من
کویندی یوراکیم هجر و فراقینگده نیتای مین
حا لینک نیمه دیب دلبر زیبا سوره می‌من
آهو قره‌شینک قیلدی مینی واله وحیران
شفقت قیایب ای کوزلاری شهلا سوره می‌من
دیوانه بولوب کوه ویا با نگه چیه‌قیب‌من
درمان یوقیدین، ای بت رعنا سوره می‌من
«مخوی» سنی دیب کیچتی بو عا لم بری سیدین
بیر گوشه چشمک بیله جانا سوره می‌من

حاذق

میرزا جنید اللہ حاذق

وفات ۱۲۲۱ هـ . ش

جنید اللہ حاذق از ملیت اوزبیک بوده، در قریۃ خواجہ کینتی قیصار تولد یافت . نزد استادان علم و ادب درس آموخت و خود بہ مرتبۂ ارشاد رسید .

حاذق بنا بر اظهار صدر الدین عینی در کتاب « نمونه های از ادبیات تاجیک » بعد از سال ۱۲۱۶ هـ . ق بہ خدمت امیران بخارا (امیر عمر و نصر اللہ خان) راہ یافت و بہ رقابت با شاعران آن سامان پرداخت .

حاذق در نتیجہ سرودن شعری ہجوی ، بہ اشارۂ امیر بخارا بہ شہادت رسانیدہ شد . شب قبل از شہادت، تاریخ وفات خویش را از مادہ « تن حاذق » استخراج کرد کہ بہ حساب جمل ۱۲۵۹ هـ . ق مطابق ۱۲۲۱ هـ ، ش میشود .

اورا زیاد تر ہروی میگویند . این ہم از سبب رابطۂ بسیار نزدیک شیخ الاسلامیان خواجہ کینتی قیصار با شیخ الاسلامیان کرخ ہرات است .

نقش ادراک

چه صیدم من که نی بسمل شدم نی زیب فتراکی
نه از خونم زمین آلود شد نه دامن پاکی
نگاهم را تماشای گل و گلشن نمی باید
من و در کنج حسرت یا در خسار عرقناکی
دل از بی مهر با نیهای ابنای زمان خون شد
نبودی کاش لوح خاطرم را نقش ادراکی
فلک گرسفله را عزت دهد خوارش کند آخر
هوازد بر زمین برداشت بالا گر کف خاک کی
مرا شور جنون از پند ناصح کم نمیگر دد
چه امکانست راه شعله بندد مشت خاشاکی
نباشد هیچ داغ از داغ هجر یار سوزانتر
بوصف شمع کی پروانه راز آتش بود باکی
ندیدم در بهار زندگی حاذق در این صحرا
برنگ لاله جز داغ دلی و مینه چاکی

ساز عشق

در عروج استغناست مسکنی که من دارم
بال و پر نمی گنجد ما منی که من دارم
از صفای دل کو کب رنگ خود بیاندازد
صد فروغ مهتاب است روشنی که من دارم
دل به ساز نو میدی موج شر دارد
شعله در قلم گیرد گفتنی که من دارم
خون دل در این گلشن قطره قطره میریزد
یک جهان نو میدیست مردنی که من دارم
با وجود محرومی دست در دعا نبود
زیر بار منت نیست گردنی که من دارم
زیر ویم به خود چیند ناله و فغان من
ساز عشق مستغنیست در فنی که من دارم
هر گکلی از خونم رنگ و بوی نو دارد
عالم تماشا ییست گلبنی که من دارم
«ها ذق» این چه شوها ییست در ضمیر خاموشی
نا شنیده کر کردست شیو نی که من دارم

محبت شعله سی

یوزینگ کورگاچ کورالمام طاقت اشکیم هجو مینده .
 نیچوک کیم تاب قالمس مهر دین گردون نجو مینده
 خیا لینگ بیرله سین سیز دوش شیرین کام اولمیشدیم
 مگر کیم وصل تریا قی ایدی هجرا ن صمو مینده .
 نینگ حسنینگ کبی زلفینگ ایله نظاره کورگان یوق
 نه کاکل شام زنگینده ، نه عارض صبح رو مینده
 نیچوک کیم صبحدم رنگین قویاش نینگ پنجه سی اولمیش
 سر افراز ایت صبا تفرا هیمی یا ریم قدو مینده
 چوچوک سوزی بیله یاریمدین ایمنس بولما قیم ممکن
 ایرورنو شیغه نیش انداق کیم بولمیش شهد مو مینده
 لب لعلینگ توشینگ ایله سوز ینگینی آب و رنگی دن
 ساچار جوهر تنور ینده، تیرار گوهر نظو مینده
 ایرور کورگاچ زمان جان بیرماق عاشق لرغه هم واجب
 قان ایچمک گر حلال اولمیش بر یو شلار رسو مینده
 محبت شعله سیدین بولما هان یوزداغ دنیا تینگ
 قنی بیر شمع سزار ینده، قنی بیر لاله بو مینده .
 نی تانگ ایرمیش اگر «حاذق» نی کلکیدین شکر قاسمه
 چویوق وصف خطینگ دین اوزیکه مضمون رقو مینده

نادم قیصاری

الحاج استاد میرزا محمد یحیی نادم قیصاری

فرزند ملا سعید احمد بیگ

(۱۲۴۸ - ۱۳۲۷ - ه . ش)

نادم از ملیت تاجیک بوده، بنا بر روایت مرحوم نوا، در شهر میمنه زاده شده هشت ساله بود که پدرش داعی اجل را لبیک گفت. تحصیلات خوبش را به گونه خصوصی پایان برد و به درجه میرزایی که لقبی برای تحصیل کرده ها بود، رسید. وی بیشترین بخش عمر خویش را در دهکده چهارشنبه و لسوالی قیصا رمپری کرد. مزارش امروز در حضیره شیخ الاملا میان درقریه خواجه کیمنتی قیصا راست.

زنده گانی نادم، پر از رنج و حرمان و دشواریهاست و عشق ها و شکستها. ابن همه در آثار او بازتاب گسترده بی یافته است. نادم با آثار بزرگانی چون سنایی، عطار، مولوی امیر خسرو سلمان، حافظ، بیدل و دوست نزدیک و شاعرش رضا درآمیخته بود. طوری که تاثیرات اندیشه های ابن بزرگواران در اشعارش دیده میشود او شاعر ذواللسانین (دری واوزبکی) است.

شعر نادم در یک جمله، اوج جوشش شکل و معنی و آیین زمان اوست. تعداد ابیات وی به شش هزار بالغ میگردد که کمتر از نیم آن به مرمایه تاجر فرهنگدوست مرحوم نذیرقل میمنه گی و به کوشش ناصر «غرضیت» در سال (۱۳۳۰) در مطبعه دولتی قار یا ب به چاپ رسیده است. دیوان کامل وی در نزد پسرش غلام ناصر نادم زاده موجود بوده یک نسخه از دیوان وی در آرشیف ملی ج. نیز وجود دارد.

مردۀ بی وارث

یوسف جانم ولی در چاه تن افتاده ام
آب حیوانم به ظلمات بدن افتاده ام
وضع ادبارم نگرز اقبال نامردم سپرس
باز سلطانم به چنگک پیره زن افتاده ام
از هم یوسف رخی مانند یعقوب حزین
روز و شب در گوشه بیت الحزن افتاده ام
عورم از هستی جهانی چشم می پوشد زمن
مردۀ بی وارثم دور از کفن افتاده ام
کو مشامی کز شمیم بوی رحمان بشنود
ویس و قتم در بیابان قرن افتاده ام
در خرامان زیره در کرمانم از نرخم می پرس
نافه ام بی قدر یعنی درختن افتاده ام
دام بردوش از برای صید عنقا می دهم
کس نیقداند درین سودا که من افتاده ام
با کمال نیستی تهمت نصیب هستی ام
در دهن چون منطق لال از دهن افتاده ام
سوی در یا قطره چون واگشت دریا میشود
نادم از عبرت بسودای وطن افتاده ام

یا مالک دلها

دل برده زمین سر و قدی ، لاله عذاری
 بسته به یکی موی مرا طرفه نگاری
 رخ جنت و لب کوثر و مژگان صف محشر
 رفتار وی آشوب قها مت بود آری !
 از فرقت دیدار او یم دیده سفید است
 او یوسف و ازهر طارفش سینه نگاری
 دارم هوس دیدن رخسار چو ماهش
 ما لیست ندیدم رخسار از هیچ کناری
 گو بعد و فاتم مگذر بر سر رخا کم
 در دامن تو چنگ زنده هر خس و خاری
 امروز بیداد دل عاشق نرسیدی
 دامن تو و دست من و حضرت باری
 آن کس که ترا از من آشفته جدا کرد
 دوزخ نتوان داد جزا نیش بساری
 پروانه بقایافت که در شعله شمعی
 نی وصل و نه مرگی و نه صبر و نه قراری
 ای ماه ز آه دل عشاق حذر کن
 «نادم» زهم هجر تو در دشب تاری

آشوب سراها
 زان زلف مطرا
 درخایت حیرت
 بر عاشق شیدا
 چون دیده یعقوب
 تنها نه زلیخا
 هر روز دو صد بار
 یکبار دریغا !
 ای شوخ مستمگر
 که روید از آنجا
 تا چند تغافل
 در حشر بفردا
 با این همه حسرت
 یا مالک دلها
 جان داد بر آسود
 من ماندم و تنها
 نقصان نپذیری
 بنما رخ زیبا

شهید سرا ب

ای دل بفقر ما ز وسوی ا غنیانیا
ا شکستگی گزین بد ر مو سها میا
بیگانه شو ز الفت و نان که میکنند
این طایفه به آب رخ آ شنا شنا
حاجت به بی نیاز رها کن که میرسد
زین خوان بقدر لایق هر بینوا نوا
از دست دوست زهرشکر سنگ گوهاست
با شد بکارا و ز تو چون و چرا چرا
شاه شها نی و خبرت نیست ایدریغ
با شی تو تا یکی بد ر هر گدا گدا
بی عشق رفع ظلمت دل نیست ممکنست
یا بد ز صیقل آ یینه بی جلا جلا
بادرد نوش میکده دل صاف کرده ایم
جو بیم کی ز صحبت هر بی صفا صفا
ما کشتگان شهید سرا ب تغافلیم
ما را رسیده است ازین کربلا بلا
عمریست خیره دیده برویت گشاده است
نبود به چشم آینه بی حیا حیا
دشنام اگر چه میرسد از لب و لیک
چیزی بدین وظیفه ام ا بیجا نفزا فرا
ای نفس مستحق جحیمی اگر دهند
در خورد کرد هات بیروز جزا جزا
رفتند همراهِ تو بغفلت چه خفته ای
دنیا ل قافله به صدای درا درا
نام اگر چه در ره تخلیط رفته است
اورا به قرب خویش کن از ما سوا سوا

گلستان دل

به جان درد تو درمان میفروشد بدل داغت گلستان میفروشد
 شود گر آگه از سر دهانت نگیزش را سلیمان میفروشد
 بجانی میدهد دشنام آن لب تعالی الله چه ارزان میفروشد
 همت را دل بعشر تنها بستختی خرید آخر، کی آسان میفروشد؟
 تواند تا شود عاشق خریدار بروی تو دل و جان میفروشد
 دهد دل بپرخرد بر نفس آری! گهر را طفل برنان میفروشد
 بصرافان دارا لضر بگفتار لبث لؤلؤ عمان میفروشد
 به چشم داد دل جان، کی زیان کرد کباب آن کوبه مستان میفروشد

بجز نادم طرب را برغم عشق
 کدامین خانه ویران میفروشد



موج ناز

عمر ديك بات اوتماشه رايينگك شتاب اوستينده دور
خلق و خويينگك چرخ ينگليغ انقلاب اوستينده دور
كوز لرينگك عين عتاب و قاشلر ينگد ور موج ناز
اي گوزل تانگك يوق اگر نازينگك عتاب اوستينده دور
صفحه رويينگك كتاب حسن دن دور انتخاب
بور نينگك انده يرالف كيم انتخاب اوستينده دور
عقد شبنم دور چيچكده يار عرق ر خسار اوزه
يانه معجز دور كه انجم آفتاب اوستينده دور
اول اوچيقي ابرماس دوداغينگك اوز راغمگين اولمغيل
پرچه الماس ايرور يا قوت ناب اوستينده دور
اوقيلور ماكن الف كيم جان ارا دور قايدينگك
جان ايجينده يرالف ديك اضطراب اوستينده دور (۱)

(۱) اين غزل نادم نا تكميل بوده ، ضمن معرفي شاعر
درجريده يولدوز همين قدر روايت گرديده است .

رضاً

منشی‌علیرضاً رضاً فرزند شاد محمد

۱۲۵۴ - ۱۳۲۳ ه. ش

رضامیمنه‌گی از ملیت ایماق بوده، در دهکده اشپار علاق‌داری کوهستان فاریاب زاده شد و تحصیلات خویش را در مدارس خصوصی نزد استادان زبردست به پایان رسانید در علوم متداوله زمان و زبان عربی تسلط کامل پیدا کرد. در پهلوی علوم متداوله زمان از علوم جدید نیز اندوخته‌هایی فراهم ساخت.

رضادر پهلوی ادامه کارهای دیوانی در اداره حکومت اعلی‌میمنه، گمرک اندخوی، ریاست بلدیة میمنه و وکالت در مجلس مشوره ولایت، به سرودن شعر و آفریدن آثار اجتماعی و اخلاقی نوز پرداخت.

اشعار رضاً بیشتر جنبه عرفانی دارد این جنبه بر پهلوهایی اجتماعی و اخلاقی شعر او می‌چربد سروده‌های رضاً بیشتر در جریده روز نامه ستوری فاریاب به نشر رسیده است او دیوان مرتبی از اشعار خود داشته که تا حال چاپ نگردیده.

منشی‌علیر رضامیمنه‌گی گذشته از دیوان اشعار، رساله‌یی به نام «اشرف الاخلاق» به زبان عربی داشته که این رساله نخست در مصر و بعدها ترجمه در آن که توسط رضاً صورت گرفته در شماره‌های مختلف مجله «الفلاح» به چاپ رسیده است و نیز رساله‌یی به نام «تحفه عزیز» در زمینه اخلاق و سلوک اجتماعی دارد که تا حال چاپ نشده است.

زخمی عشق

با خراش دل خود همچو ننگین میسا ز م
میخورم خون و به این نقش جبین میسا ز م
مدتی شد که من غم زده از درد فراق
دور از وصل تو با قلب حزین میسا ز م
خوش نما زد دل من را به جهان عیش و نشاط
من در این هم کرده با طبع غمین میسا ز م
(از گلستان چورم دبوی گلی خوشنودم
بلبل بی پرواالم به همین میسا ز م)
زخمی عشقم و از بهر علاج دل خود
مرهم خویش ز حسن نمکین میسا ز م
هر چه خواندم به جز از عشق نیا مدکارم
زین همه علم به یک حرف حسین میسا ز م
عشق باشد چه ضرورت که وصافش طلبم
هجر هم وصل بود تا که به این میسا ز م
گر برد چرخ غبارم به فلک فخرم نیست
ز آسمان هم نظر خود به زمین میسا ز م
عشق بازی به من امروز نباشد به جهان
بود از پیش که در روز پسین میسا ز م
زحمت و رنج جهان چیست (رضاء) در پیوری
مرگ را از قدخم گشته کمین میسا ز م

تمثال جهان

دردا که از این مرحله یاران همه رفتند
 تنها شده ماندیم ر فیتان همه رفتند
 چون زلف به یک سلسله بودیم همه جمع
 جمعیت ما گشت پریشان همه رفتند
 فرصت چه قدر بود که از دیده چو اشکی
 بر خاک فتادند وز مژگان همه رفتند
 دیدند که تمثال جهان خواب و خیال است
 چون آینه بادیده حیران همه رفتند
 ای وای که افتاده چو اشکیم به دامان
 و اما ندۀ عجزیم شریکان همه رفتند
 سرو کهن تازه این باغ بصد داغ
 نادیده ثمر هیچ ز بوستان همه رفتند
 بلبل که کند ناله جانسوز عجب نیست
 داغ است که گلها ز گلستان همه رفتند
 ماندیم بدین گنبد گردون بدل سنگ
 و بران شود این خانه که خوبان همه رفتند
 جان گشته اسیر قفس تن چه توان کرد
 آزاد نگشتیم ز زندان ، همه رفتند
 برهستی دنیا به چه امید توان زیست
 بامستی خود بر تن عریان همه رفتند
 از باغ که گلجو ش بهارش همه خون است
 چون لاله بدل داغ فراوان همه رفتند
 محروم ز مقصود همه در دم آخر
 یک آه کشیدند بارمان همه رفتند
 خاموش (رضاء) جای سخن نیست که اینجا
 محمل نفی بسته عزیزان همه رفتند

زلف کافر

زلف کافر تا بروی چهره زیبا نشست
صد هزاران نشتر بیداد درد لها نشست
جای بلبل زاغ بیند در گلستان روی گل
حسن گل به قدر دان شد، لاله در صحرا نشست
از نفس آینه روشن مگرد میشو د
گرد هم از هستی ما بردل بینا نشست
هر کسی آسوده و آرام در جای خود است
غرق شد ماهی اگر بر کشتی دریا نشست
بر فقیران راحت دنیا فزونتر از همت است
بینوایان مفت دارد بر غم دنیا نشست
از قوش اعتبار هر دو دنیا فارغ است
دل اگر بر نقش یاد حضرت مولا نشست
هم بقدر فکر اسباب جهان باشد «رضاء»
نیست همگین آنکه فارغ از غم دنیا نشست

مقیمى اندخوى

سلا محمد مقیم مقیمی فرزند خدا یقل بخشی

(۱۳۵۴-۱۳۳۰ هـ ش)

مقیمى از ملیت اوزبیک بوده، درشکار خانه اندخوى دیده به جهان گشود. تحصیلات خویش را در مدارس بخارا تکمیل کرد. از سال ۱۳۰۴-۱۳۱۵ هـ ش در مکاتب اندخوى به صفت معلم ایفای وظیفه نمود. بعداً به تدریس در مدارس دینی آغاز کرد و تا آخر عمر در مدرسه با بایلى اندخوى به خواهنده گان دانش و معرفت پرداخت. مقیمى به زبانهای اوزبیکى و درى شعر سروده است و قدرت قلمی خود را به حیث شاعری در حد اوسط و انمود کرده، مجموعه یی از اشعار مقیمى اندخوى توسط شاگردش - یزدانقل «یمینى» گرد آوری شده تا حال چاپ نگردیده است.

مقیمى در خوش نویسى نیز توانا بوده، چندین نسخه از کتب، رسالات و دیوانهای شاعران را بخط نستعلیق نوشته است. اشعار مقیمى بیشتر در برگزیده موضوعاتى چون هجو، شکایت از روزگار، پیری ورنجوری میباشد.

گور عذابی

شعری مکتوب

دوستیم عرضا یلا سام بول خسته کوپ رنجور دور
قوت احساس برهم بولدی دردی زور دور
چهار شنبه کون ایدی من بول بلا شه مبتلا
بولگانیم تا بومحل کیم طرفه عیشیم کور دور
طاقتیم طاق اولدی حد دین آشتی دردو مخنتیم
هیچ بیلمام لذت خوراک آغزیم شور دور
ایلا یورمن شو نیچه هم بولسه ملا قاتینگک هوس
نیلایین یو قتور علاجیم حالیمیز مذکور دور
لیک بیرایکی کیلایب سیز دین نشانی تا پمادیم
مطلب بیچاره حالا سر به سر مستور دور
بولمادیم یا طالعیم شوم یا اولور و قتیم یقین
یا که اولگان من بوايش گویا عذاب گوردور
تا به حالی مورگان ایرماس حالیم اول منکر نکیر
بول مقیمی شه تطف کوپ، ولی مهجور دور

به این میسازم ای یاران که من آموزگار هستم
بی تدریس شما گردان مکتب جان نثار هستم
مراد خوش نویسی دوستان بس ما هرم خوانند
بحمد الله میان اهل فن با اعتبایر هستم

شرف

شرف الدین شرف فرزند میر قاسم مشهور به داملا بیدل

(۱۴۵۳-۱۳۴۴ ه. ش)

شرف از ملیت اوزبیک بوده، تولدش در تاشکینت صورت گرفت، تعلیمات ابتدایی را در آنجا تکمیل کرد و مدتها در مدارس بخارا مصروف آموزش بود. از اوان جوانی به مطالعه آثار شعرای کلاسیک زبان دری و اوزبیکی پرداخت و در تحلیل و شناخت آثار بیدل علیه الرحمه چیره دستی ویژه‌ی کسب کرد و از همین سبب به (داملا بیدل) مشهور گشت و از تاشکینت به اندخوی آمد و تا زمان مرگ در آنجا ماند. اشعار دری و اوزبیکی شرف نمایانگر آن است که وی از استعداد و مهارت پخته شعری برخوردار است. او منبعث یک شاعر ورزیده به پاره‌یی از اشعار شعرای کلاسیک همچو نوایی، فضولی، کمال خجندی و بیدل تخمیس‌هایی بسته است.

آفریده‌های دری و اوزبیکی شاعر در زمان حیاتش تدوین شده که فعلا در نزد فرزندش حسام الدین در اندخوی نگهداری میشود.

کوزده کی یاش

نازارا کیلتور ماهیل چین هضب قاش اوستینه
سایه قدینگدن یتور کیلتور قدم باش اوستینه
طاقت ایتماس ناتوان بین لر شعاع حسنینکا
تاراولور عالم قویاش کیلکانده خفاش اوستینه
هرگورن دل اضطرابه دین قویاشه یکک تیره سه
آلماهای تصویر رخسارینگی نقاش اوستینه
گریه دین تخم شیریر بهریمده یاش کور کرمادی
ابررحمت یاشه او تمن هر قدر تاش اوستینه
هرجفا وجبر گیم قیلدینگ ندامت چیکمادینگ
دهرظا ام قیل نظر کوزلرده گی یاش اوستینه
ذکر وصفیده تلاش ایتسه دل وجانی شرف
قیغولوغ دیرفکردنهای کیلسه کینکاش اوستینه



گلگون یوز

راز عشقینگ توتماهه بخریمنی قاش ایتمای نهتای
سونه آفتدین شرف آهیننی قاش ایتمای نهتای
بونوالیک زیوریم دوراشک گلگون هازیدین
پورلیک دوریده رخساریمنی یاش ایتمای نهتای
عیب ایمان من ناسزا کویغه بارسم شوقی ارا
دستگیریم بولسه امیدیم تلاش ایتمای نهتای
دشت عصیانددین بارورمن ناخن حسرت بولن
یوزنی گلگون ایله بانه کو کسوم خراشا ایتمای نهتای
تاچه سه ادهم بساط بستری گلدین (شرف)
خاردین بالین ایتیم خسدین فراشا ایتمای نهتای

فیضی

الحاج داملا محمد عاشورقل فیضی فرزند
حاجی محمد طاهر

(۱۲۶۵ - ۱۳۲۵ ه. ش)

فیضی از ملیت اوزبیک بوده ، در قریهٔ نهرین ولسوالی
قصار قاریاب تولد شد . تعلیمات ابتدایی را نزد استادانی
چون داملا بوری شوری ، ایشان رئیس خواجهٔ قیپا ق
وداملا عبدالشکور آموخت و در شماره خبره گان درآمد .

فیضی در نخستین « جرگهٔ بزرگ » امان الله خان و مجلس
نظامنامه ، از حکومت اعلای میمنه فراخوانده شد . وی دلبسته
طریقهٔ نقشبندیهٔ مجددیه بود و به کرسی ارشاد این طریقه
تکیه زد .

از شاعر موصوف دیوانی به زبان اوزبیکی و دری به یادگار
مانده است که توسط ملا عبدالله بیرکتهئی تدوین شده ، اشعار او
بیشتر رنگ عرفانی دارد .

چاکر عشق

بیا هادی به من رسو رهبر عشق
که تا کردم زیمنت مظهر عشق
دیور متان عشقت را نشان ده
که تا خوانم رسوز دفتر عشق
ادیب عشق ، مرا آزاد گردان
قدم از جان هلام و چاکر عشق
کنم هوا می با دریای شوق
که تا افتد به چنگم گوهر عشق
بسی دارم امید از فضل وهاب
که سازد مالکم در کشور عشق
به مودان محبت رخس تازم
ستانم تاج مر از سر عشق
ز لطف خود به عشقم ساز ظاهر
که «فیضی» گردد از تو مظهر عشق

کونگول صحرا سی

قبله و کعبه ایرور منگا یوزو ننگ
هم کونگول افلاکی هه آی گون گوزوننگ
سوزلا کان سو زو ننگ منی زنده قهلو ر
آب و حیوان دن نشان بیرور سوزو ننگ
گو کسمی گلزار یغه طر فه کلی
آچه دور، ای گلبدن گل دور یوزو ننگ
خلعت گو کسمی هاره ایلا دی
تیغ هجرا نینگ بوله دردو سوزو ننگ
کونگول صحرا سی بیل گلزار دور
گیم ساچه ب دور پرتوین قزیل یوزوننگ
«فهی» نی واله و شیدا ایلا کان
بو شراب عشق ساقوسی او زو ننگ

واعظ

الحاج عزیزالله واعظ فرزند میرزا سمندر خان

(۱۲۶۹ - ۱۳۶۰ ه . ش)

واعظ از ملیت تاجیک بوده، در ناحیه اول شهر میمنه پابه هستی گذاشت، آموزش و پرورش نخستین وی از مدارس شروع شد، سواد برکشید. پنجاه سال درد و ایر دولتی به کارهای دیوانی سرگرم بود. منوچهری وارنه برشته، بل براسپ قطع مراحل کرد و به زیارت خانه خدا مشرف شد.

واعظ از شمار شاعران پیشین، ارادت خاصی به بیدل داشت، پاره بی از آثار او را از برداشت. اشعار واعظ که زیاد ترجمه نهایی دارد، در قالبهای گونه گون شعر دری، عرضه شده است. او در اشعار و سروده هایش به مسایل اجتماعی نیز توجه داشت دیوان اشعار وی در حدود چهار هزار بیت دارد. سروده های او قسم آ از طریق جریده - روزنامه ستوری - قاریاب به نشر رسیده است.

چشم گریان

تا به صحرای جنون این چشم گریان منست
سپل اشك همواره جاری تا بد امان منست
عشق آمد از در و عقل از سرم پرواز کرد
ز آمد و شد محو ماندم کار جانان منست
ناله بی تاثیر ماند تا عمل پو شد قبا
این قبا ی بی عملی در جسم عریان منست
نی زمین سر، نی ز دستش تیغ میگردد جدا
سر زمین مقتل اینجا جسم بیجان منست
شهرت و امق به عذرا گرچه شورا فکنده بود
افتخار عاشقی عنوان دیوان منست
ناصرها پندم مده از روز اول خواستند
مسلك عشق حقیقی دین و ایمان منست
ای که میگویی به «واعظ» در گذر از دلبران
من به فرمان ازل سازم که وجدا فی منست

چشمهٔ محبت

هجرم گذاخت تا که بهر جا گریستم
تا صبحدم چو شمع سراها گریستم
دردم نشد علاج و طبیبم جواب داد
در آرزوی وصل مسیحا گریستم
نادان ملول کرد دلم را ز وضع خویش
اندر خیال صحبت دانا گریستم
صحرای ماتهیست ز مجنون دلفگار
از هجر او به ماتم لیلی گریستم
می درسبونماند به خم درد خشک شد
باری بیا د قلقل سینا گریستم
از چشمهٔ محبت خود قطره بی نداد
از العطش به خانه و صحرا گریستم
واعظ بگفت تا که گذشتم از این و آن
در دامن قناعت شبها گریستم

مخمس بر غزل هلالی چغتایی

مصحف روی

یا قه‌دبه زنجیر دو کیسوی تو باشم
یا زخمی آن تیغ دو ابروی تو باشم
یا آینه کردم سر زانوی تو باشم
قاعمر بود در هوس روی تو باشم
گر خاک شوم خاک سر کوی تو باشم

هرگز هوسم نیست بد نیا و به عقبی
سوگنده آن مصحف روی تو دلارا
فردای قیامت نروم جا نب‌طو بی
در سر نبود آرزوی با ده و مه‌نا
در سایه سرو قد دلجوی تو باشم

عمریست که در کوی تو باناله وزاری
نه صبر و سکون است نه یک لحظه قراری
نه آنکه بیک خنده مرا جان بسپاری
خوش آنکه زبان از بی‌دشنام براری
من دست برآورده دعا گوی تو باشم

کی راز تو انم به تو در ظاهر و پنهان
کی وصل میسر شودم ای شه‌خواب
کی راه دهندم به سرکوی تو ای جان
پهلوی تو پیوسته نشستم رقیبان
تامن نتوانم که به پهلوی تو باشم

پرباده سر شار بود جام هلالی
شورین بود از لطف سخن کام هلالی
واعظ شنو از چرخ تو پیغام هلالی

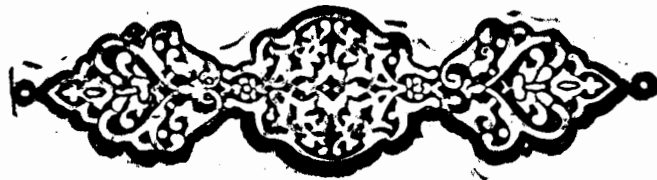
روزی که فلک کرده مرا نام هلالی
میخواست که من مایل ابروی تو باشم

لطفی

میر عبد الطیف لطفی فرزند میر محمد شریف
(۱۲۶۹-۹۴۶۴ ه. ش)

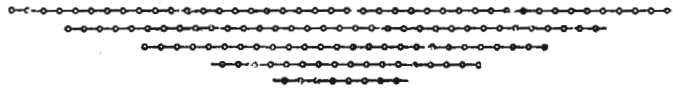
لطفی از ملیت اوزبیک بوده، در شهر میمنه زاده شد، علوم متداوله
را از مدارس آموخت. با تأسیس معارف نوین، او نیز شامل وظیفه
مقدس معلمی شد و مدت چهل سال در تربیه فرزندان میهن
اشتغال داشت.

لطفی شاعری صوفی مشرب است، در اشعارش با وجود این که
حجم چندانی ندارد زیادتر به مطالب اخلاقی اجتماعی و تربیتی
تأکید میکند، شعر لطفی از نگاه شکل در قالبهای گوناگون عرضه
شده، دیوانش در نزد پسرانش هست.



چراغ اتفاق

نباید این چنین اندر پی آزار هم باشیم
به تحريك محرك مالها بيزار هم باشیم
ز فرط خود ستاییهای خود انکار هم باشیم
بیا تا مونس هم یار هم همه خوار هم باشیم
انیس جان هم فر سوده بیما هم باشیم
محبت را بهم دیگر زد یگرها بیا سو زیم
چراغ اتفاق اندر ضمیر خویش افروزیم
چرا اندر نفاقیم و شقاقیم و سیه روزیم
شب آید گرد هم بنشینیم بهر یگدیگر سوزیم
شود چون روز دست و پای هم در کار هم باشیم
چه خوش باشد ز دل باشیم عزیز و آشنای هم
نیاز ما بقا و ارتقا و اعتلای هم
اجابت میشود (لطفی) درین صورت دعای هم
دوای هم شفای هم برای هم فدای هم
دل هم جان هم جانان هم دلدار هم باشیم



بینا

سید احمد بینا فرزند بوری خان

۱۲۷۶-۱۳۵۴ ه. ش

سید احمد بینا از ملیت اوزبیک بوده ، در قریه جمشیدی ولسوالی پشتونکوت دیده به جهان گشود ، تعلیمات ابتدایی را در مکتب شهر میمنه به پایان رسانید و بعد شامل حلقه دروس خصوصی شد . علوم مندرج در نصاب تعلیمی مدارس را نیز فرا گرفت .

از سال ۱۳۰۷ به بعد ، سالها به حیث آموزگار در مکتب شهر میمنه و کارمند دولتی در قسمت های مختلف ولایت قاریاب ایفای وظیفه نمود و در فرجام پیشه آزادصحافی و طبابت یونانی را اختیار کرد اشعار سید احمد بینا قوت چندانی ندارد ، به پایۀ نادم و رضا نمیرسد با این همه شعرا و بیشتر از شمار اشعار تعلیمی است . مجموعه ای از اشعار او توسط رحیم ابراهیم گردآوری ، از طرف تربیه معلم قاریاب به گونه گسترتر چاپ شده ، بینا دو ساله یکی به نام «نباتات طبی ، اقتصادی و صنعتی پیداوار میمنه» و دیگر در باره البیرونی تحت عنوان «فیلسوفی که در علم نجوم شهرت بین المللی دارد» که از طریق جریده ستوری قاریاب به نشر رسیده است .



مذهب وفا

جانا اگر تو ناز کنی مرتاسز است
قد تو دلکش است و رخت ماه دالر باست
قد ترا به سرو، رخت را به ماه و مهر
یا قوت را به لعل تو تشبیه کی رواست
در آسمان حسن و ملاحات تویی و بس
خورشید و ماه پیش رخت نقطه مهامت
لعل لب ت مسیح و خط خضر رهبر است
نازم مسیح و خضر به تور و به التجاست
فرزند نیک گوهری از آدم و حوا
لطف کلام (احسن التقویم) مرتراست
خو با ن همیشه منتظر مقدم تو اند
در جلوه گاه ناز تو مرها چو رب ریاست
ا هل نظر به جلو تو ناز میکنند
خاک گفت به دیده عشاق تو تیاست
زاهد به صومعه و عابد به خانقاه
در لذت محبت تو بحث اقیاست
مرهون چیست مبدأ و ميعاد کاینات
یک شمه محبت تو عین مدعاست
در مذهب وفا به تقاضای حکم عشق
در آرزوی حسن تو شاهان چنان گداست
یک ره نظریه حال متمدیده گان عشق
لطف و کرم ز صاحب حشمت چه خوشنماست
حاشا اگر به گوشه چشمی نظر کنی
زین گیر و دار و لوله دیگر چه مدعاست
نام خوشت ز نسخه اکسیر معرفت
اندر مس وجود تن ما چو کیماست
ای بارگاه لطف و کرم سرو ناز حسن
ببینا اگر به ناز تو، نازی کند به جااست

دل حیران

عمریست پروریم به دل آرزوی تو
آوخ چه حالتی است ندیدیم روی تو

برهرچه بنگرم توهمانجا به جلوه یی
ذکر زبان حال بود گفتگوی تو

نی عذر کار گرشد و نی ناله را اثر
حاشا چه لعبتی که ندانم به خوی تو

زنهار یاد تربت من کن پس از رحیل
تازنده گی دوباره کنم من به کوی تو

دل شد اسیر غمزۀ جادوی نرگست

حیران و زار دیده (بینا) بروی تو



استاد قربت

الحاج مولوی سیر محمد امین قربت

فرزند صدر العلما غیاث الدین

(۱۳۸۰-۱۴۶۸ ه. ش.)

قربت از ملیت اوزبیک بوده، در تاشکنت تولد یافت، تحصیلات خود را نزد استادان بزرگ آن زمان اکمال نمود. خانواده قربت به افغانستان مهاجرت کرده در واسوالی اند خوی ولایت فاریاب سکنی گزیدند. او، به تعلیم و تدریس ابجد خوانان پرداخت. در مدتی که در کابل بود، با شاعران بزرگ زمان چون استاد بسمل، استاد نزیهی، استاد خلیلی، استاد بیتاب رابطه دوستانه داشت. خانه او حلقه درسی بود برای خواهنده گان زبان عربی، الهیات، فلسفه و شعر که سر حلقه آن خودش بود. مشتاقان بیدل نیز از او کسب فیض میکردند.

اشعار قربت که طی دیوانی تدوین یافته، در خداستادی است. او پیرو صدیق و راستین بیدل بود و به شیوه او شعر می آفرید. شاعری بود که به زبانهای دری و ازبکی شعر می گفت.

تصویر چشم

دل‌م‌رادر خیال جلوه‌اش کاشانه می‌سازم
نفس در طوف دل می‌آرم و پروانه می‌سازم
در آغوش میه بختی است اقبالی که من دارم
هوس را بسته اندر گیسوی جانانه می‌سازم
وداع کلفت از مضمون رنگینم نشد حاصل
پس از این گر بسازم معنی بیگانه می‌سازم
خیال‌گردش چشم که دارم در نظر یارب ؟
به هر مژگان ز دن از دیده یک پیمانه می‌سازم
چراغ عاقبت روشن نشد در محفل امکان
اسیر و حشتم در چشم آهو خانه می‌سازم
نبا شد جز خرابی ها بنای هیچ تعمیری
دل‌افسرده‌یی دارم که خود ویرانه می‌سازم
ز حرف لعل جان بخش تو آگه نیستم اما
شنادر بحر آرم گوهر یکدانه می‌سازم
نگشته هیچ کس واقف ز سر بیخودی ورنه
به یکدم عالمی را مثل خود دیوانه می‌سازم
خرامش را به این انداز شوخی نقش نتوان کرد
اگر تهنویر چشم او کشم مستانه می‌سازم
هوای طره‌اش از بس پریشان ساخت «قربت» را
به کف می‌آورم صدتار سنبل‌شانه می‌سازم

آتش رخسار

تا سرم را به سرزلف سروکاری هست
حلقه بنده گی من ز همان تاری هست
باده از ساغر چشمت نتوان نوشیدن
نیش موگان به دلم از بی آزاری هست
برگشت گل هم هوس مخمل نازت دارد
سور گلشن بخیال تو اگر خاری هست
نوش تو نیش که دیده امت در این دیر کهن
غنچه گل به چمن در گره خاری هست
محو گردد به جمالت پس از این شبنم ما
همچو خورشید ترا آتش رخساری هست
فکر آن از قدمت راه برم شد چو عصا
قامت خم شده ام را سر رفتاری هست
دل ز کف رفت بناگاه نگشتیم ملول
به یقین در گره طره دل داری هست
خاطرت از حسد مردم بویاک چه باک
لطف حق بس که مرا یار و مددگاری هست
ای دل از دست مده قربت و طرز بیدل
گر ترای کدو نفس طاقت گفتاری هست

نو بهار ایامی

نو بهار ایامی کیلدی لاله زار ایستر کونگل
بول چمنده هر زمان رخسار یار ایستر کونگل
باده بیرمه هیچ منگه ماقیی میمین عذار
بول کیچه تا صبح چشم پر خمار ایستر کونگل
عیش عام ایتینگ بسی شام و سحر اغیار ایلان
من بیلان بیر بزم مخصوص ای نگار ایستر کونگل
قری لیغ دلدن گوتر مس آرزوی یاشلایک
عیبیم ایتینگ بول خزانغه گر بهار ایستر کونگل
عشق تو شمه هر قیرغه ایلا یور رشک بهار
شول مهبب دین عارضینی لاله زار ایستر کونگل
دلنی میراب ایله مس کوثرنی منگا بیرمه لار
یار مندن ایملدی لعل آبدار ایستر کونگل
رنج فرقت بسکه قیلدی مریس بغریمنی قان
که سمرقند و گهی شهر بخار ایستر کونگل
توغمس ایردی من کبی مرگشته نی ایکاش انام
مادریم دیدارینی هر شام تار ایستر کونگل
مر باند لیغ ایسته منگ هرگز یوره کغه تیگمه غیل
اهل دلنی دشمنینی تار و مارا ایستر کونگل
هیچ کییم بر نر مه بیر مس بول جها نغه بی عوض
بومه بیر گیل ماقیا جان نی نثار ایستر کونگل
رنج بیر لان کیچه کوندوز اوتتی آخر یارنی
عارض و گیسو میدین لیل و نهار ایستر کونگل
یاد قیلسم قامتی نی مصرع موزون کیلور
قاشمیدین انشا بیت آبدار ایستر کونگل
قری لیغده رنج بی پول لیغ بسی آرتوق ایرور
ایملدی قربت منغه بخت پایدار ایستر کونگل

فوزی

محمد امان فوزی فرزند میر محمد زمان

(تولد ۱۲۸۴ ه . ش)

فوزی از ملیت اوزبیک بوده، در ریکاخانه کابل تولد شد .
خانواده او از شمار نظر بندهان امیر عبدالرحمن خان بود که پس از
مقوط خان نشینی میمنه در کابل به تبعید به سرسبز دند . تعلیمات
ابتدایی را نزد پدرش آموخت ، بعد شامل لیسه فنون حربی
سراجیه شد و برای اجرای کار های دولتی کمر بست . سالها
در بست های گوناگون وظیفه اجرا کرده فعلاً متقاعد است .
فوزی دلبسته ادبیات کلاسیک به زبانهای دری و اوزبیکی
است . خود نیز به هردو زبان شعرهایی آفریده است . در اشعار
فوزی کفه سیهنی و تعلیمی سنگینی میکند . سروده های او از
آغاز طلوع مطبوعات در فاریاب به چاپ رسیده است .



کشور آبایی

ای کشور افغانی بسیار دلارایی
قربان تو میگردم وه وه توجه زیبایی!
کابل چقدر خوبست درحسن وجمال خود
پیران ز بدخشانت یابد دل برنایی
درشهر مزار تو پیدامت به مشتاقان
از شیر خدا دایم انوار تجلایی
شهر کهن بلخ نازی به جهان میکند
امید که باز آن شهر یابد رخ زیبایی
محمود تو درهزنه نام آوردنیا بود
سرافسرشاهان بود دررزم وصف آرای
درهرب و شمال خود فارباب کهن داری
رزمنده جوانانش دارند دل دانا یی
خاک هریت صدها جامی و نوایی داشت
هریک سخنی میگفت از عالم بالایی
کاز است به شهرهانت یک معدن بی پایان
در مقبره اش پیداست گنجینه طلایی
قندهار و سپین بولدک مشهور به آفاق است
از میوه او سازند شیرینی و حلوایی
همان و جلال آباد در گرمی و در سردی
کم دیده کسی مثلش هرکیف و تماشایی
فوزی ز خدا خواهد هر لحظه و هر ساعت
با امن و امان باشی ای کشور آبایی

صمیمی

میر عالم بیگ صمیمی مشهور به عالم خان افند
فرزند میر قاسم بیگ.

(تولد ۱۲۸۴ ه . ش)

صمیمی از ملیت اوزبیک بوده ، در مرغیلان فرهانه در یک
خانواده منور دیده به جهان گشود . پانزده ساله بود که
به افغانستان آمد ، در سال ۱۲۹۷ در کابل شامل مکتب حربی
گردید و در مکتب حکام نیز درس خواند . در چاردهی کابل ،
علاقه داری کوهستان فاریاب ، سفارتهای افغانی در شوروی
و ترکیه و موزیم میمنه ، کارهای دیوانی انجام داد .

سروده های افندی که بنا به گفته خودش از برکت همنشین
باشاعران میمنه زاده شده است ، حجم چندانی ندارد . در اشعار
او غایدهای هنایی ، دوری از وطن و شوریده گی را نمیتوان یافت .
از کارهای دیگر او میتوان از ترجمه کتابی از زبان ترکی
به زبان دری در زمینه نعت رسول اکرم (ص) نام برد
که متأسفانه مفقود شده است .



توزیم اووی

(ترجمه اوزبیک غزل فرخی یزدی)

کیچه کیم می ایچیجان یارایله خواب ایلا بمن
آی هم ایشیکی قاقدی، جواب ایلا بمن
کوپلک کو کسی نی داشین سوزیلی شمعده دیدیم
بیرالوتشلاب انی کونگلینی آب ایلا بمن
قانیته باتوب و او لمامدن اویاتدن فرهاد
او قوبان قصه شیرین له بخواب ایلا بمن
اوزکه مردم لره کوزیم اووی اولمیش منزل
پیغلاد یم شونچه که اول اوینی خراب ایلا بمن
بوتیریکلیمک ایتیشیم اولمک ایمیش، تدریجی
سهوایتیب جان اوزارین عمرحساب ایلا بمن
دوست لاراوشبو صمیمی نی توتو نگلار معذور
فرخی سوزینی ترکی شه جواب ایلا بمن



نزیهی جلوہ

محمد کریم نزیهی جلوہ فرزند قاضی سلا با با سراد

۱۲۸۵ - ۱۳۶۲ هـ . ش

نزیهی جلوہ از ملیت اوزبیک بوده به قول عبدالهی حبیبی در کابل و به قول متین اندخویی در مزارشریف تولد یافت. تعلیمات ابتدایی را در مکتب رشدیه و حبیبیه اکمال نمود و به مطالعه و تفحص شخصی آغاز کرد. زبان عربی و انگلیسی را به صورت کامل آموخت و قدم در عرصه پژوهش و تحقیق گذاشت، در سال ۱۳۱۰ عضو انجمن ادبی کابل گردید.

نزیهی جلوہ در طول زنده گانی خویش با به عرصه سیاست نیز گذاشت و شامل جنبش مشروطیت دوم گردیده، با جدیت تمام در راه تحقق اهداف آن جنبش سخت کوشید و در قطار مردانی چون میر قاسم، عبدالهادی داوی و عبدالرحمن لودین به مبارزه جهت خوشبختی و بهروزی میهن و مردم پرداخت، همچنین در دوره های هفت و هشت شورای ملی به حیث وکیل منتخب مردم اندخوی برگزید، شد و با بزرگان چون دکتر محمودی و میر هلام محمد شبار در شمار مبارزان پیشا هنگام فرکسیون (رادیکال راست) قندعلم کرد.

نزیهی جلوہ مدت ها مشغول دیوانی داشت و مدتی هم وکیل التجار در مشهدایران بود و سرانجام در دهلی هندوستان دیده از جهان فرو بست.

نزیهی از آن شمار مردانی است که هم در تحقیق و هم در تخلیق دستی چیره داشت. ثمره تحقیقات او که بیشتر در عرصه تاریخ و تاریخ ادبیات کشور است، در مجله کابل ارگان نشراتی انجمن ادبی کابل و سالنامه ها به چاپ رسیده در عرصه تخلیق و آفرینش ادبی - هنری او، به زبانهای دری و اوزبیک آثار جاودان در چوکات مکتب هندی و شبهه امیر الکلام نظام الدین غیل شرنوایی، در حد استادی آفرید. آثار نزیهی جلوہ در بخش آفرینش، تا به حال به صورت مستقل چاپ نشده است و محترم محمد امین متین اندخویی در قسمت جمع آوری و تدوین اشعارش کمر بسته اند.

داغ پیکان

به حال مستمندان التفات گاه، گاهت کو؟

کجا شد بردمی از گوشه چشمی نگاهت کو؟

اگر با مرد می نبریده اکنون چشم هم ازت

اشارتهای پنهانی، نگاه گاه، گاهت کو؟

دل غمدیده من داغ آن پیکان دلدوز است

چه پرسم دلنو از یهای مژگان سیاهت کو؟

مقام سروری در عصر ما شد منحصر باز ر

نیای بی ره ز فضل و دانش هرگز مال و جاهت کو؟

مفرد در پیش داری توشه بی اندوز از نیکی

به این بیمایه گی حیف است رفتن، زادراحت کو؟

به حکم فطرت ارسرزد قصوری (جلوه) معذوری

مژه از هم گشا با چشم و همت بین گناहत کو؟

فراخوان

تا کی از جور و ستم شکوه و فریاد کنید
سعی بر هم زدن منشا پیدا نکنید
دست‌ماد اما نتان بادجو انا ن‌شور!
که از این ذلت و خواریه همه آزاد کنید
صد هزاران چو منت آتش پیدا بسوخت
نه نشینید زهاد م به دم ارشاد کنید
فتنه انگیزنه تبعیض‌نوازی در خلق
فکر آینه ملک خو دواو لاد کنید
چندی از خوان نعم سرخوش و شیرین کا مند
گریه بر فاقه کشان و خو دفریاد کنید
خانمان کر دتبه تاشو دآباد خودش
خانۀ ظلم و ستم یکسره بر باد کنید
تاشود بر همه گان من و عدالت قایم
عالمی نوز مساوات و حق ایجاد کنید
ای جوانان! ستم سرتر جماعین چه کشید؟
تا یکی رحم به این دسته شاید کنید
زنگ دا رد بشریت ز چوین کهنه رژیم
طرح ویرانی این بنکۀ ز بنیاد کنید
آشیان همه مرغان ز بتم آتش زد
قصداً دش زدن خائنیه د کنید
ندهند ارزش کا هی به حقوق بشری
تکیه به ، بر خود و بازوی چو فولاد کنید

شازه سازید زخون شاهد آزادی را
 تازخو دروخ شهیدان وطن شاد کنید
 سوختای هم نفسان آتش استبداد
 شرح این موخته را بر همه انشاد کنید
 روزی آید که شود خلق به خلق حاکم و ما
 رفته باشیم از این ورطه ز مایاد کنید
 چشم امید به تو، نسل جوان دوخته ام
 درخورشان و شرف مملکت آباد کنید
 میگردم دل زار حسرت آزادی را
 کاش خاکم به بر مایه شمشاد کنید
 شعر من لاله باغ دل خونین من است
 مهوشان زیب لب و حسن خداداد کنید

هر کجا لاله رخی با قد سروی دیدید
 بکنفس یا دازاین (جلوه) نا شاد کنید



بیسر

املا قاسم چنده بیسر فرزند داملا عین الدین یوز بیگی

(توفات. ۱۳۹)

بیسراز ملیت اوز بیک بوده درقریه بیسر ولسوالی در زاب زاده شد. تعلیمات ابتدایی را نزد پدرش فراگرفت، بعد عرض اکمال تعلیمات به بخارا رفت در سال ۱۲۵۶ هجری از بخارا به در زاب آمد و چندی در مدارس گریوان امور تدریس را پیش برد مرحوم چنده بیسر در سال ۱۲۹۵ بنا برد عوت میر محمد حکیم خان به شبرخان رفت، در همان سال در گذشت و پهلوی ابن یمین مشهور به اکه ملا شبرخانی به خاک سپرده شد.

داملا بیسر به زبانهای اوزبیک و دری شعر میسروده است.

یادداشت: زنده گی نامه و نمونه کلام «بیسر» و «شمگین» زمانی به دست آمدند که صفحات بایسته آنان از چاپ برآمده بودند بنا بر همین عذر، در این صفحات گنج نیده شدند.



بیضه عنقا

بسکه نادان در بساط عاقلان ماوا گرفت
آنکه دانش داشت جا در بیضه عنقا گرفت
فرصت امروز امت عیش خویش را از کف مده
بی تمیزان همچو طفلان وعده فردا گرفت
بود آن مه انتخاب نسخه دیوا نه کی
فهم نازش حس درك از بوعلی - ونا گرفت



غمگین

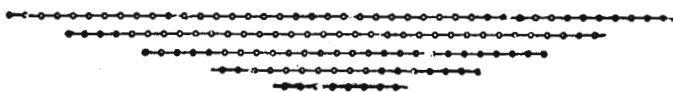
سید فاضل غمگین فرزند الحاج سید برهان الدین

۱۲۷۴-۱۴۱۵ هـ-ش

غمگین از ملیت اوزبیک بوده در قریه بوچه ولسوالی پشتونکوت ولایت قاریاب زاده شد. او تعلیمات ابتدایی را نزد پدر فاضلش آغاز کرد، خانواده اش به میمنه آمد.

غمگین تحصیلات خویش را نزد دانشمند متبحر زمان ملا صاحب نظر تکمیل نمود خود در علوم و فنون آنوقت از سرآمدان گردید، با تاسیس معارف در حکومت اعلی میمنه او در دایره آموزشی مکاتب شامل شد غمگین از ۱۳۰۰ - ۱۳۰۹ وظیفه آموزشی داشت، مکاتب ابتدایی اندخوی و شیرین تکاب را خودش افتتاح کرد و نخستین آموزگار آنها بود، بعداً به دیوان قضا راه یافت و تا آخر روزهای عمر خود در بسند قضا کار کرد. ذکر غمگین در آریانا دایرة المعارف نیز آمده است اشعار غمگین که در زبانهای دری و اوزبیکی جلوه یاب گردیده اند بیشتر رنگ عرفانی و تعلیمی دارد و به صورت پراکنده در جریده ستوری بعد از وفاتش به نشر رسیده است.

غمگین، گذشته از عالم و شاعر بودن خطاطی چیره دست بود و چند کتاب را با خط زیبای خود به یادگار مانده است.



شمس در غبار

یار را در کتا ر می بینم

قلب را بقرار می بینم

وصف گل پیش عارضش چه کنم

گل به پیشش چو خار می بینم

آفتاب رخش کند چو طمّوع

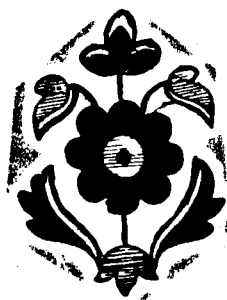
شمس را در غبار می بینم

فصل گل اندر است ولی دایم

در رخش لاله زار می بینم

نازینا چه پرستی از همگین

دردمند و نزار می بینم



خیری فاریابی

ابوالخیر خیری فرزند میر احمد قلیخان راجی

(۱۲۸۶ - ۱۳۵۷ ه. ش)

خیری از ملیت اوزبیک بوده، در کابل زاده شد. پدر کلان او دلاورخان از شمار کسانانی بود که در دوره امارت عبدالرحمنخان از میمنه به کابل تبعید گردیده بودند و تحت نظارت قرار داشتند. او تعلیمات ابتدایی را از پدر آموخت. تحت رهنمایی او، به آموزش پرداخت.

خیری مدتی آموزگار بود و مدتی هم سر معلم و زمانی هم وکیل مردم میمنه در دوره اول شورای ملی و اندک وقتی هم رئیس شرکت صنعتی.

اشعار و سروده های خیری بیشتر از نوع تعلیمی است. او با نامهای مستعار چون کاکه، پتونی، کینا، کینای کاهی با طرح مسایل اجتماعی، انتقادهایی از نابرابری و نادرستی های زمان خود کرده است. خیری مانند اکثر شاعران فاریاب ذوا لسانین بوده و نیز از میان شاعران فاریاب یگانه کسی است که در نظم و نثر توانایی خویش را به هر دو زبان به ثبوت رسانیده است.

تفسیر قرآن کریم به زبان اوزبیکی، دستور زبان اوزبیکی، سوانح والد مرحوم، حدود دوازده هزار بیت، نامه ها و غیره از جمله آثار اوست. از این همه آثار جز قسمت کوچکی از سروده ها و نامه ها آن هم به گونه پراکنده، چاپ نشده است.

مفت خواران

چیست بی‌ننگی به کیش مفت خواران زیستن
تنبلی، تن‌پروری، سرباریاران زیستن
رنج‌حرمان‌بردن و ممنون حرمان زیستن
زخم‌پیکان‌خوردن و مشتاق پیکان زیستن
جوراخوان دیدن و دربندخوان زیستن
کرها تست آنکه میگوید چو نیم و چنان
یاوه باشد اینک میگوید هم اینیم و هم آن
نیست ممکن مجتمع کردن دوئی در یک زمان
هم‌اذیت دیدن و هم داشت شادان زیستن
بلکه در عین جفا مرهون احسان زیستن
بعد از این نتوان به این لاف غلط خوردن فریب
زشت را نتوان بزور لفظ دادن زین و زیب
لاف یاری‌ها زدن اندر عمل خصم و رقیب
می‌کند واجب صداقت را به‌اخوان زیستن
جز به کیش عدلت نتوان به یاران زیستن
هر زمان و عصر را اخلاق خاصی درخور است
همچو هر فصلی که مخصوصش لباس دیگر است
این زمان علم ریاضی تا بشر را رهبر است
نیست ممکن بی‌حساب با گنون عزیزان زیستن
عاشق و معشوق اگر هم است نتوان زیستن
دور ایشان و فداکاری گذشت ای دوستان
صبر بر ایذا و استهزای یاران گمی توان

۵۰

کمال حسن

مصور از لی چون نمود طرح وجود
مرا به آتش حسن تو پرو رید چود ود
تو آن زمان که کنی جلوه بارخ گلنار
منم به ظوف تو با پیچ و تاب خود موجود
تویی چو شعله زنان، جان و دل کباب کنان
منم ضرور بگرد سرت چو ابر کبود
اگر چه يك نفسی نیست دوریم از تو
عبث بوده من، از بعد نیست این همه جود
تویی که مرده ز تو میبرد فیوض حیات
رعد ظلمت و گردد به نور تو خشنود
تویی که شد ز وصل تو زنده، افسرده
همین منم که بهیرم، اگر شوی مشهود
کمال حسن تو مربوط بر زوال منست
فناي من بتو گردید از ازل مقصود
به چاکری تو، بقا باشد از دعای رقیب
که گویدت به شب روز ظلمکم محدود
بدین طریق مروت به من مسم گردد
دوام رنج مرا خواهد آن جفا اندود
چه سازم این که وصال تو بر منست گداز
چه سازم اینکه گذار انباشد از شه سود؟
و لی به حق چو نظر افکنم شوم شاگرد
که (خیری) از تو جدا نیست عاقبت محمود

موشح و تعمیه

عیسوی معجز قو یاشیم نطقه چون ایرمیش فصیح
باشلا شیل بلبل تیلانگنی ایملدی کیم بولمیش قبیح
دل قوشین صید یغره اول ایکی قراغچی کوز لری
ایکی کافردور که هر دم اوق آتر لرمیش صبح
لعل جان بخششی دورور جان کوز لری گر آلسه هم
ها جتیم توشماسا گر کو کدن توشا ر ایرمیش مسیح
لازم ایرمیش ناز نینیم! اوشبو یخششی لیق بمله
یخششی لردن بینوا لر شه جفا ایتیمیش صریح
مشکیم و مشکین غزالیم دور ملاحت معد نی
جمل ایمامد ور آدینی ترکیبی دن اولمیش مایح
ایتمی ایرتگله موشح اوشبو موزی آدینگا
ناز نینیم! خیری نی بو شفته قیتنگ ایتیمیش فریح



قراڭگو كيچه

توشونگه كيلدى جانان ايزيلوب جان بولمدينك كونگلوم
ينه اير يلماكين قوغوسيد ين قان بولمدينك كونگلوم
سويننگ له لطف واحسان لرا يتوب احوالينكى سوردى
فداسى اولمدينك ، هجرنده نالان بولمدينك كونگلوم
نگار يم غيره سوزلا شكونهچ ، گيزلى باقپورسينگه
بو اوهور لوغ قره شماهيگه قربان بولمدينك كونگلوم
اول آي، عزم سفر ايتكونهچه كون قان ايچره باتميشدى
نه وحشى من كه همدن شام هجران بولمدينك كونگلوم
قراڭگو كيچه يه ، ياختى كوني ايلاندى جورنگدن
جفادن «خيري» زاره پشيمان بولمدينك كونگلوم



باهر

الحاج غلام نبی باهر فرزند غلام قادر
(۱۲۸۶-۱۳۵۸ ه.ش)

غلام نبی باهرازمسئیت تاجیک بوده، در قلعه قاضی و لیسوالی چاردهی
کابل متولد گردید.

تحصیلات خویش را به گونه مخصوصی تکمیل نمود و چندگاهی به
کارهای دفتری پرداخت.

اشعار باهر، بیشتر رینه جنبه غنائی دارد. و هم به گونه شاعران دوره
روشنگری شعر می گفته است و سبک بیدل نیز در نزد او مقبولیتی داشته.
دیوان شعرش که در قالبهای مختلف شعر دری بنا یافته، در حدود
پنج هزار بیت است. جز پراکنده هایی از اشعار او در صفحات
مطبوعات، به گونه مجموعی مستقل چاپ نشده است.



پند نامه

بیا عاشق نظر کن بر ز سانه
مرو در فکر یار و زلف و شانه
صراحی گردن و یار کمر مو
الا یار جان مگو روز و شبانه
مکن دیگر بها نه
میخوان بر این ترانه
تو کی دیدی چومه رو
مگر هو شیاری یانه؟

* * *

چه کار آید بگو این عشق بازی
مگر دیوت زده چیزی بسازی
همه در فکر یار نیاز نبینی
مگر نام پدر آخر بیازی
که آه لیلا و نازی
به این برو درازی؟
نه تو بهر همی نبینی
به این هفت که نازی

* * *

بین دنیا چه در فکر کمالند
چو تو از زخم مژگانی نه نالند
نگویند کشت مرا چشم خماری
پی علم و کمال در ماه و سالند
اتوم ما زند و بالند
نه هم در این خیالند
و یازد زخم خماری
نه چون تو خوش بفالند

* * *

بدادی از گفت دانم جوانی
عجب اسپ هوس هر سو دوانی
و یا چون کور گم گشته عصایت
که جز عشق بتان چیزی ندانی
پی دلیر روانی
چه دور از کاروانی
که می بینم به چایت
به این ابرو کمانی

* * *

ببستی خویش را بر موی یارت
نمود بر یک نگاه از چه شکارت
کمر چون موی و ابرو دم مارت
دو چشمانش چنان کرده خمارت
بروت تابدارت
کجا بود آن نگارت
به این وصف او چو کارت
که ماند از کار و بارت

* * *

بهر دم گر ترا یعنی و طن چه؟
از این خاک می بمن گو علم و فن چه؟
مگر گوئی به من چه؟
ترا با این سخن چه؟

همین دا نی که لیلا جا نم آ مد : سیاه چشما نم آ مد
ترا حب وطن چرک بدن چه ؟ به کوران یاسمن چه ؟

* * *

چه روز و شب پی عشق بتا نی بلی در هرزه گویی پهلوانی
نماندی دختر شمعنان به پرده مگر چشم بسته از هر دو جها نی

* * *

نگفتی بر وطن یک شب کمال نه از بیل و کدالت
همین گفتی ندیدم گل و صالت بمر دم در خیالت
همینا لی به پای مر و ممین الا ای ماه و پروین
بود مکروب اخلاق این مقاتلت رسد آخر زوالت

* * *

مگو در بی کمالی خویش را مرد چه کوی بی آهن مرد
مجو در بی دوا یی چاره درد مکن افزون رخت زرد
بکن ای عاشقک مر در گریبان دلم از توست بریان
نگردد نیاز با ب علم چه ها کرد قمر ساخت ورها کرد

* * *

جوانی در عقب دارد خمیدن به پای گور رسیدن
ندارد سود انگشت گزیدن گریبان را دریدن
کنون وقت است جانم دست و پا کن بشو نادم حیا کن
نبا شد بدز « باهر » پند شنیدن ز گوش پتبه کشیدن

* * *

بمکتب گرفتگی کار کن کار ترا با شد خریدار
مرنج از من ترا گفتم خبر دار بچا د افندی و هشدار
خبر دارم ترا این وقت کار است ترازین بیش عار است
مکن خود را پریشان از غم یار مده دل را به دلدار

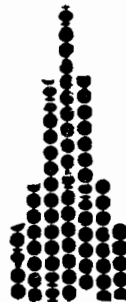
حداد

استانده قل حداد فرزند محمد هارون

(ت . ۱۲۸۶ . وفات . ۹)

حداد از ملیت اوزبیک بوده در ولسوالی بلچراغ قاریاب زاده شد. تعلیمات و تحصیلات ابتدایی را به گونه ناقص در مدارس بلچراغ تکمیل کرد و شاگرد طبیعت شد. حداد پس از چندی از بلچراغ کوچید و در قریه قبیچه قلعه در زاب مسکن گزین شد تا آخر عمر پیشه آهنگری داشت و به همین سبب در اشعار خود حداد تخلص میکرد.

شعر حداد در قالبهای کهن شعردري عرضه شده است و بیشتر رنگ عرفانی دارد. سروده های حداد به این سبب که گرد آوری نشده، تا کنون آنقدرها به دست نیست.



نعت

به مشت خاك فشاندی نقش وزی بی
شدیم از تو جدا چون عند لیبی
به قرآئت نبا شد هیچ ری بی
تواز حیل الورید ما را قریبی

حبیبی یا حبیبی یا حبیبی
به درد ظاهر و باطن طبیعی

به گرد این جهان چون خاك و خس را
هر انیدم بسی مرغ هوس را
شنیدم همچنان بانگ جرس را
ندیدم مهر بانتر از تو کس را

حبیبی یا حبیبی یا حبیبی
به درد ظاهر و باطن طبیعی

سلام آستان تو من زار
زالطافت امید دارم شفقار
نباشند همچو من شخصی گنه کار
مکن محروم، از قهرت نگهدار

حبیبی یا حبیبی یا حبیبی
به درد ظاهر و باطن طبیعی



عاجز

محمد عالم عاجز اندخویی فرزند خلیفه محمد قاسم

(۱۳۹۰-۱۳۵۶ ه. ش)

عاجز اندخویی از ملیت اوزبیک بوده، بنا بر این که پدرش خلیفه محمد قاسم مرحله طریقه نقشبندیه در بخارا بود، در گذر خواجه زاموچه متصل گذر خواجه پارما (ع) تولد شد. تحصیلات خود را در مدارس بخارا به پایان رسانید و با خانواده اش به مسکن اصلی خود اندخوی برگشت. عاجز مدتها مشاغل دیوانی داشت. بعدها به پیشه آزاد قرطاسیه فروشی پرداخت.

عاجز به زبانهای انگلیسی و روسی بلدیت داشت. اشعار او بیشتر رنگ شنایی، عرفانی و اجتماعی را دارا بوده گاه گاهی در مطبوعات کشور طور پراکنده نشر گردیده است.



۱۲

اغزی

نظر محمد اغزی فرزند عبد الجبار

(۱۲۶۲-۱۳۴۹ ه. ش)

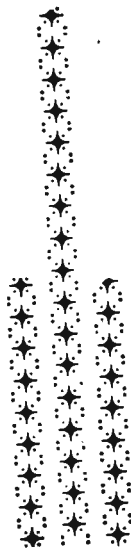
نظر محمد از سلیت پشیتون بوده، در قریه همت آباد شهر میمنه در یک خانوادۀ منور به دنیا آمد، و تعلیمات خود را طور خصوصی به اتمام رساند و چهل سال در دوائر دولتی به کار دیوانی پرداخت. نظر محمد اغزی بتاثر ذوق و علاقۀ فراوانی که به شعر و ادب داشت و خود نیز گاه گاهی به شعر گویی میپرداخت، بیشترینه مسایل عشقی و تعلیمی را در اشعار خود، مطرح کرده است. اشعار اغزی به جز پارچه ها بی در صفحات جریده ستوری به گونه مستقل به طبع نرسیده است.



یاد آوری: چون سوانح و اشعار مرحوم اغزی پس از چاپ سوانح و آثار همقطاراناش به دسترس ما رسید، بناء در این قسمت کتاب به چاپ سپرده شد.

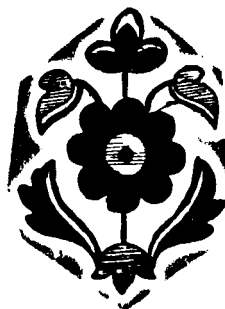
غرور حسن

بیا ای گلرخ میبین تن شیرین ادا اینجا
زهجرت سوختم باری طیب من بیا اینجا
زاحوالم اگر برمی شوم محکوم احسانت
سرت کردم مسیحا شو، بدرمانم دوا اینجا
مرشک خون فشان و رنگ زرد و آه مرد من
نموده بر سر من شور صد محشر بپا اینجا
شده عمری زهجرتو ملول و خسته و زارم
بیا بنگر چو بسمل می تپد مرغ وفا اینجا
غرور حسن داری عشوه و ناز و ادا آنجا
مکن با (اشزی) خود جان من جو رو جفا اینجا



شوق دیدار

براز خلوت وصلش لباس فخر پوشیدم
جنون چندین فشار آورد که تا افسانه گردیدم
مکن منعم توای زاهد ترک آه و افغانم
ز کیف و کان بی رحمی چسان بیگانه گردیدم
گذشتم از سر کوبش امید از قد دلجویش
نشد تسکین قلب من بین دیوانه گردیدم
ایرو و یکس و کویم نصیبم گشت هجرانش
نشد درمان پذیرم ما کن می خانه گردیدم
کشیدم محنت هجران ندارم شکوه از دهر
بیاس زلف مشکینش نگر تا خانه گردیدم
مکن ای دل طمع از گلشن توحید نیرنگش
چسان من خود امیر دام آن جا خانه گردیدم



قد دلجو

زینت گلزار جنت بی گل روی تو نیست
سرو با این راستی چون قد دلجوی تو نیست
از خجالت سر به صحرا زد غزالان ختن
در نظر بازی مثال چشم جادوی تو نیست
منبل زلف دلا ویز بتان با پیچ و تاب
در کشاکش های دل مانند گیسوی تو نیست
مشک و عنبر هیچ مقبول دماغ من نشد
در مشامم بوی خوش جز نگهت موی تو نیست
منزل جانان بسی دور امت عاشق بوالهوس
هر که ناکام است اینجا در تکا پوی تو نیست
عمرها گشتم که آرم دامن وصلت به کف
منزل من بعد از این شیراز سرکوی تو نیست
عاشق سرگشته بسیار است در سودای تو
مثل (عاجز) روز و شب هر کس دعاگوی تو نیست



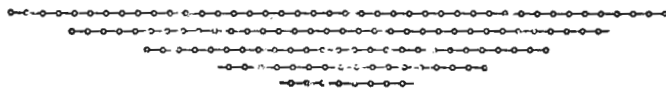
امید

غلام علی امید فرزند محمد عثمان

(۱۲۹۴ - ۱۳۶۴ ه. ش)

امید بنا بر این که خانواده اش در کابل به تبعید به سر میبرد، در گذر قاضی فیض الله شهرکابی تولد شد، تعلیمات ابتدایی را در مکاتب آنجا به پایان رسانید و شامل مکتب صنایع کابل شد. پس از فراغت، پیشه آموزگاری گرفت، بعدها، یعنی پس از سال ۱۳۲۷ در دوایر مختلف میمنه ایفای ماموریت می کرد.

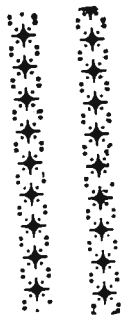
غلام علی امید افزون بر آن که به شعر و ادبیات علاقه و دسترسی داشت، توانایی زیادی به هنررسمی و نقاشی داشته، آهنگ ساز و آوازخوان نیز بود، طوری که آثار وی در این بخشهای هنری در نمایشگاه ها و متدیوهای کشور از درخششی برخوردار بود. اشعار امید (قطره) بیشتر از طریق جریده ستوری (فارباب) به دست نشر میپردیده شده است. باید گفت که امید بنیان گذار تیاتر در فارباب نیز است.



ندیم صبح حسن الهی که مسل تو باین قدر لاجو بالی
در نظر زانی از بر جارس مسل عثمان جاردی تو باری

شرار عشق

نی به فکر منیل و سرو و سمن پیچیده ام
عشق پیچانم به دور خویشتن پیچیده ام
نسبت بوی پریشان تو با منیل خطاست
زلف پرچین تو در مشک ختن پیچیده ام
جان من از سوز عشقت هر نفس پروانه مان
گردش مع روی تو در انجمن پیچیده ام
قطع الفت نیست ممکن در طریق دوستی
رشته عشق ترا بر جان و تن پیچیده ام
خالک من بر باد شد بر آتشم آبی بز ن
از شرار عشق تو در سوختن پیچیده ام
در هوای عشق شیر بن جان شیر بن داد و رفت
حیرتی دارم به کار کوهکن پیچیده ام
از جفا و جور گردون شد نصیبم اشک و آه
روز گاری شد که در رنج و سخن پیچیده ام
شبهه ها گل میکند از طبع مرشد ام امید
یک جها نی رنگ و بورا در سخن پیچیده ام



بوسه شمشیر

یادایمی که رویت درمقا بل داشتم
دست خود برگردن نازت حمایت داشتم
دامن وصلت رها شد از کفم نا گفته ماند
با توای پیمان شکن عهدی که در دل داشتم
من ندانستم که ترکم میدهی یکباره گی
بیوفایم بر تو اطمینان کمال داشتم
از قفای کاروان و در پی آرام جان
نال و آه و فغان منزل به منزل داشتم
آه اندر سینه و حسرت بدل جانم به لب
آرزوی بوسه شمشیر قاتل داشتم
خرم آن ساعت که دل در دام مویت بند بودم
فاش میگفتم برویت هر چه مشکل داشتم
ای خوش آن شب ها که پیش شمع رخسارش امید
تا صحرای پر وانه مان سوزی به محفل داشتم



علمی فاریابی

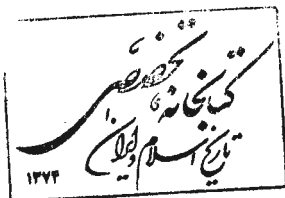
مولوی عبدالغنی فرزند ملا مرتضی قل
(۱۲۹۴-۱۳۵۶ ه. ش)

مولوی عبدالغنی علمی از سلیمت اوزبیک بوده، در قریه آلتی خواجه
شبرغان تولد یافت، بعداً پدرش به مؤطن آبایی (آستانه بابای
شیرین تگاب فاریاب) آمد. علمی تعلیمات ابتدایی را در مدارس
شبرغان و اندخوی فراگرفت و از محضر عالم متبحر زمان مولوی
محبی الدین مرغیلانی، در مدرسه عریخانه شهر میمنه فیضها برد
مولوی علمی، مدت ده سال (۱۳۱۸-۱۳۲۸ ه. ش) به صفت مدرس
در مدرسه ظاهرشاهی (که فعلاً به مدرسه ابومسلم مسمی است)
ایفای وظیفه نموده و در سال ۱۳۲۹ عضویت جمعیت العلمای افغانستان
را کسب کرد و تا پایان عمر در این مقام باقی ماند.
مولوی عبدالغنی علمی بنا بر علاقه‌ی بی‌کله به تاریخ و ادب داشت
به مطالعات در این دو بخش پرداخت و در هر دو زمینه آثار آفرید.
از آثار مشهور او میتوان از «تاریخ خرامان» نام برد که فعلاً
در دست دکتور یعقوب واحدی جوزجانی است و هم رساله‌ی را
به نام «سید جمال الدین افغانی» از عربی به دری برگردانده است
اشعار او جسته و گریخته در صفحات مطبوعات درخشیده است.



آبروی عالم اسلام بود

مرغ دل در من تپیدی ما لها
 در هوای آن در شاه و گدا
 در هوای آنکه عالم افتخار
 مینمودی بهر آن جا نهاد
 آنکه تا ریختن بنا مد فخر دین
 جا مع آثا ر ختم المر سلین
 تا شنیدم و صف آن استاد را
 وقف ره کردم دل نا شاد را
 آخرم بیدار مردی ره نمود
 آن در رحمت بروی من گشود
 رهنمائی از خلوص اعتقاد
 کرد ما را سوی آن عالمی نژاد
 فاضل و دانا نشو رو روشن ضمیر
 از دما شش عالم دل مستنیر
 تربتش بر تپه دادم سراغ
 از مزارش گشت قلبم داغ داغ
 روضه با رتبه شاه عظیم
 بود در بغلان چراگاه تیمم
 چشم من با ربداء شك آتشین
 دامنش کردم پر از در ثمین
 آنکه ذاتش را قتیبه نام بود
 آبروی عالم اسلام بود



ازدم آن روح در دین آر مید
رننگ و بو در عالم دانش مید
سنت از انفا س پا کش زنده بود
مهر دانش در جهان تا بنده بو
هالمی را درس میدادی حدیث
منقطع از همتش اهل خبیث
از پی تعمیم دانش سالها
ترک گفته جمله آمالها
حضرتش بحر عطائی بوده است
در میان آب در افتاده است
پیشوای اهل علم و اهل دین
رهنمای جمع ارباب یقین
در فنون علم آن استاد بود
اوستاد بلخ تا بغداد بود
چون بخاری دارد آن شاگرد دین
هست ممنونش همه روی زمین
شهرتش در علم و دین عالم گرفت
از فراکش علم حق ما تم گرفت
آن حریم عرش را با قلب صاف
سربپا یش مودم و کردم طواف
از مزارش خواستم فیض و فتوح
نصرت اسلام زان استاد روح
نی جوابم باز گفت و نی پیام
عاقبت ما یوس گشتم و السلام
التمنا تشباز هم کردم رجا
از صمیم دل بپر دم التجاء
گفتهش سوی منت ای شاه بین
بگذر از بخشش بحال قاصدین

ای محیط فضل تو قا موس حق
 در د فاع جهل بودی تا ر مق
 ای که بودی خا دم دین ر سول
 خد متت بادا به نزد حق قبول
 ای که خا کت تو تیا ی چشم جان
 از فروغ روی تو روشن جهان
 لطف کن تقصیر ما ایشاه چیست
 تا بدانیم آنچه با ید کرد نیست
 چون مکدر گشته ایشاه دین
 از طراز شیوه نسل پسین
 تا نگهداریم حق حرمتت
 تا کنیم از صدق باطن خد متت
 گر خطائی رفته باشد عفو کن
 از کرم ایشاه در بار سخن
 این بگفتم تا مرا پیغام شد
 آنچه از تقصیر بود الهام شد
 گفت نسلم با همه بیدار یش
 این همه اندر وطن همخوار یش
 کز توجه ملک را آ باد کرد
 وز نظرا سلاف را کل شاد کرد
 با همه انوار این خورشید من
 از جهالت شد فرا موش ز من
 آفتابم از نظر پوشیده ماند
 نسل جا هل آخرم اینجا ر ماند
 همچو من سر حلقه تذکیر را
 عالم عالم هدایت پیور را
 بر مزارم نا شده هیچ اهتمام
 بل فرا موشم خان را گشته نام
 هست (علمی) خاطر از کل ملول
 گشته اند عاقل ز حق مشغول پول

مهربان آنه

سین ابرورسن ای وطن جانانه میز
مشفق و هم مهربان هم آنه میز
صدق دل دن خدمتینگ واجب ابرور
قیسقه سوز گرعاقیل و دیوانه میز
جان اینا شوم، جانگینم میز خوش بولینگ
شاد و خرم شیرو شکر نوش بولینگ
آته داشیم، میو گادیم، میز همدسیم
محنت و نعمت بیله همدوش بولینگ
علم و دانش بیرله ظلمت دن چیقینگ
برچه عیب و نقص و علت دن چیقینگ
اولکه نی آباد و عمران ایتگا لی
بیرله شینگ لر تا مذلت دن چیقینگ
بیرله شیب کینگاش قوریب شور ایله شینگ
خالق میز حقینی مقدر ایله شینگ
میز ییگیت ار غیرت و همت بیلان
ایش قیلیم میهن نی معمور ایله شینگ
هرکیم استعداد بن اظهار ایلاسه
عاطل اولمک دن بوتون عار ایلاسه
اولکه داشلر ایش قیلیم، زحمت چیکیم
اولکه تفرا عینی گلزار ایلاسه

چوپان بلچراغی

سید محمد عثمان چوپان بلچراغی فرزند سید محمد
(۱۲۹۷ - ۱۳۴۷ ه. ش)

چوپان از ملیت تاجیک بوده. د رقریه قورچی ولسوالی بلچراغ ولایت فاریاب در خانواده‌ی به راستی چوپان دیده به هستی باز کرد. او تعلیمات ابتدایی خویش را نزد علمای همان زمان در زوایای مدارس فراگرفت و به تصوف روی آورد.

چوپان در کار شاعری، به سرایش اشعار عرفانی دقت بیشتر داشت. گذشته از آن وی علاقه مند علوم جدید بوده، مردم را به آموزش آن تشویق میکرد

او در اشعار عرفانی و هنایی خود، بعضی از کلمات و واژه‌هایی را به لهجه مردم بلچراغ بدون تصرف در شعر آورده که این خود، نوعی پیشگامی به شمار میرود.

مروده‌های چوپان به چهار هزار بیت میرسد که قسماً توسط خودش تدوین گردیده و یک مقدار آن در روز نامه فاریاب نشر شده. چوپان در سالنامه‌ی توافیکی در آق کوتل بلچراغ دیده از جهان سست.



رند خرابات

ما اگر رند خرابات وز می گرمستیم
دست پرورده اویم هر آنچه هستیم
ما مرید می دیرین و خراب یاریم
توبه زهد به فتوای مغان بشکستیم
از ریا پیرمغان گفت بهره‌یز به جان
تا شنیدیم دگر نذر دریا ننشستیم
زان زمانست که از زهد فروشان زمان
رشته دوستی و عهد وفا بگستیم
هر گهی پیرمغان کرد اشارت به سیم
کمر خدمت او بهر ادا بر بستیم
تا که افتاد بمیخانه سروکارم دوش
حمد الله که از زهد و ریا وارستیم
خاک (چوپان) ز خرابات گرفتند از آنک
نام ما قی چو شنیدیم زجا برجستیم



لذت دنیا

عاشقان را عشق دلدارش بس است
از دوعالم مهر دیدارش بس است
از همه لذات دنیا و بقا
جرعه لعل شکر بارش بس است
بهر قتل عاشقان زار او
ناوک چشمان عیارش بس است
زاهدان را گوی از بنده پیام
عاشقان را ناله زارش بس است
در حریم خلوت محبوب ما
شیوه های راز و اسرارش بس است
آرزو ها خوی حیوانی بود
آنکه انسان امت یکبارش بس است
بستر (چوپان) و آرامگاه او
روی خاره ، خاک دربارش بس است



شکار عنقا

دنیا نشد به کام من و من به کام او
او هم نشد غلام من و من غلام او
هرچند چانس‌ها که به جانم بزد ولی
دیوانه این دلی که نشد هیچ‌رام او
عنقا شکار کس نشود، این گمان سهر
چون مرغ جیفه خوار بیافتد به دام او
کو ابلهی فریب عروس کهن خورد
تا پیروی کند همه جا بر سرام او
ای واعظا که وعظ به دنیا کنی به دل
بر من مگوی چون و چرا و پیام او
بشناس قدر علم و کلام نیکو بگو
چون بوم حرف شوم مگواز کلام او
ما را باو ز روز ازل آشتی نبود
دنیا پرست گو که کند اهتمام او
آنها که حسن شاهد عقبی بدیده اند
کی بنگرند به طلعت نحس چوشام او
دل کی دهد کسی که بود عقل در سرش
بر خالک توده در و دیوار بام او
چندین هزار سال گذشت و ندید کس
هرگز وفا ی وعده و عهد دوام او
(چوپان) اگر چه غرق گناه و خطا بود
یار ب نگاه دار زبا نش ز نام او

نوا

نظر محمد (نوا) فرزند احمد قلیخان راجی

برادر کهنتر خیری

(۱۳۰۰ - ۱۳۵۴ ه . ش)

نظر محمد (نوا) از ملیت اوزبیک بوده ، در سیمنه زاده شد .
بعد از فراگیری تعلیم در مکتب شهر سیمنه به حیث آموزگار ایقای
وظیفه نمود . با وجود مخالفت شدید دولت وقت از اثر حمایت
مردم به دوره های هفت و دوازده ولسی جرگه راه یافت . مدتی هم
در وزارت اطلاعات و کلتور، وزارت های تجارت و مالیه
کارهای دیوانی به سر رسانید. آخرین شغل وی مستوفی بودن
در ولایت پروان بود .

نوا به سبب کثرت مشاغل نتوانست به اندازه برادرش خیری
به ادبیات توجه نماید ، با آن هم آثار ارزنده یی از او به یادگار
مانده است . آفریده های ادبی او بیشتر رنگ تعلیمی دارد .



دگر هیچ

ما ییم سپند ا لم وسوزود گر هیچ
افسرده ز تکرار شب و روز و دگر هیچ
در سینه ما همچو مه اندر شب یلدا
امید بود مشعل افروز و دگر هیچ
ما و غم فردا ، چه عجب دعوی بیجا
هستیم همه در غم امروز و دگر هیچ
زین بیش چه خواهی ز من ای نفس فسونگر
گشتیم زدست تو سیه روز و دگر هیچ
امروز نمانده امت به ما فضل و کمالی
ما ییم همان دعوی دیروز و دگر هیچ
گفتم بدل از گردش ايام چه سو دمت
گفتا بروو معرفت اندوز و دگر هیچ
گفتم عرض از هستی ما چیست ، بگفتا:
اینست یکی نکتۀ مرموز و دگر هیچ
خواهی که شوی مقبل و منظور زمانه
مداح شو و حرف بیاموز و دگر هیچ
گفتم مگر ای بخت به شامت مهری نیست
گفتا که (نوا) شمع صفت سوز و دگر هیچ



عزیز افغانستان

مستمگر مستبد لر خلق میز که کوب جفا قیلدی
وطن مرما یه مینی حیف عیش ناروا قیلدی
اولوس لرا ورته میکه تشله بان تور لوک نفاق آخر
وطنداش لرنی وحدت نعمتی دن هم سوا قیلدی
عزیز افغانستان دن برچه ثروت لرنی جمع ایلاب
اروپا که آلیب باریب همه سین جا بجا قیلدی
جفا تار تگن اولوس لرم حنتین محمولینی دایم
ایتیم غارت وطنداش لرنی آخر بینوا قیلدی
بوظا لم لر، نه قیلمسه صبر ایتیمیک دیب دعوت ایتکا یلر
نیچه مکار لر، موندیک بیزه مکر و دغا قیلدی
عزیر یورتداش لریم بو مستبد لردن اوج آلکاسیز
دیبان آخر (نوا) عمرینی میز لر که فدا قیلدی



یمینی اندخوی

یزدانقل یمینی فرزند بهاء الدین

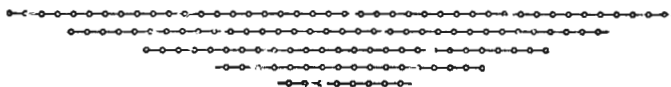
(تولد .. ۱۳ هـ . ش)

یمینی اندخوئی از ملیت اوزبیک بوده، در بکاولیخانه اندخوی دیده، به جهان گشود، به زودی از سهربانی پدر محروم گشت و مادرش مجبور شد او را پرورد یمینی، با وجود دشوار بهای فراوان در یازده ساله گی شامل مکتب گردید، اما نتوانست پیش از پنج سال پشت سیز بنشیند به ناچار، راه مدارس دینی پیش گرفت . یمینی با مطالعه آثار حافظ، نوایی، فضولی، صوفی الله یار و بیدل بهره گیری از چشمه های زلال شعر آنها، توانست خود را در شط شعر بیاندازد و به دوزبان دری و اوزبیکی شعر بیافرید آثار یمینی بیشتر از طریق جریده فاریاب - روز نامه ستوری - فاریاب به دست شعر دوستان رسیده است . از کارهای ارزنده یمینی میتوان از جمع آوری اشعار استادش ملا محمد مقیم مقیحی اندخویی نام برد .



سرو روان

ای کلعذار با ادب آرام جان من بیا
گلدسته ناز و طرب سرو روان من بیا
مخمور چشم و میم تن، غنچه دهن ناز کبدن
مرغوله مو، گل پیرهن ابرو کمان من بیا
از قامت دلجوی تو، دلبسته کیسوی تو
سرگشته ام در کوی توروح و روان من بیا
از عشق تو دیوانه ام تو شمع و من پروانه ام
روشن نما کاشانه ام آتش زبان من بیا
رحمی نما از عاطفت بامن زروی مکرمت
از روی لطف و رحمت ای مهر بان من بیا
نبودم شالت نازنین ای مه لقای دلنشین
بنمای رخ ای مه جبین ای دلستان من بیا
مسکین یمینی خسته دل برقرار زلفت بسته دل
در هجر تو خون گشته دل ورد زبان من بیا



ایشچیلر ایر کین لیگی

ایشچیلر آچایکدن آخر کوپ پریشا ندور بیلمینگ
مزدی آزلایکدن اولر کونکلی بوتون قاندور بیلمینگ
خدمت ایلار تینماین بیچاره دهقان ایزو قیش
وقت خرمحق آلامای زار و حیران دور بیلمینگ
ایلاهای آباد وطنی ایشچیلر زحمت چیکیب
قدری یوق واحسرتا قنداق بودوران دور بیلمینگ
قدردان لایق ایلاسلار ایشچیمیز بیچاره دین
بی سروت اهنیالر مونجه نادان دور بیلمینگ
ایشچی دهقانلرنی قرنی نانه تویماس هیچوقت
بای و ملاک لرغذاسی مرغ بریان دور بیلمینگ
بای و ملاک پاره خوار لر قصرلر ده عیش ایتر
ایشچی لرنی اوی یوق همواره مرما ندور بیلمینگ
خاتین و اوغیل قیزی نینگ یکی یوزی سرغه ییب
آلتی آی یا تکا ن کسلدیک جسمی لر زان دور بیلمینگ
ای ییمینی رنجیر لر ایشچیلر ایر کین لیگی
عمر لر بولدی کونگلهه بیزنی ارما ندور بیلمینگ



شیدا

محمد رحیم شیدا فرزند منشی علیرضا رضا

(۱۳۰۰ - ۱۳۶۴ ه . ش)

شیدا از ملیت ایماقی بوده، در قریه کوهیخانه شهر میمنه در خانوادۀ ثنی متور دیده به دنیا گشوده بعد از فراگیری تعلیمات ابتدایی از پدرش به سال ۱۳۰۶ شامل مکتب متوسطه میمنه گردید و در سال ۱۳۱۲ ر مکتب رشدیه حبیبیه کابل ثبت نام کرد و دره ۱۳۱۱ از آنجا فارغ شد بعد از فراغت از ۱۳۱۶ تا ۱۳۵۷ کارهای دیوانی به مررسانید و در دوره های نهم و سیزدهم نماینده مردم شهر میمنه در شورای ملی بود .

شیدا قریحه شعرسرائی را از پدر به ارث برده، سروده های او اکثراً از طریق ستوری فاریاب به چاپ رسیده است و اشعار او در پهلوی آنکه رنگ غنایی دارد، از رنگ تعلیمی نیز جلوه های یافته است. در دوره سیزدهم شورای ملی، بیانیه خویش را در قالب سس دس ایراد کرد که بهت مورد توجه مردم قرار گرفت و به نام شعر شیدا، به چاپ رسید گذشته از شعر، شیدا در علم نجوم نیز دمت رسمی کافی داشت تقویم سالهائی را نیز امتخارج کرد .

از شیدا آثاری به یادگار مانده است که متأسفانه تا حال به گونه مستقل چاپ نگردیده است .



شب وصل

توشه بر سر میزنم، پای تو رنگین میکنم
نیستم فرهاد اما سکار شیرین میکنم
گفته‌ش: ای مرغ دل کم ناله کن گفتا که: من
اینقدر چین، چین به یا دلفهرچین میکنم
با گلاب و قند و شکر نیست هرگز احتیاج
من علاج دارد دل از لعل نوئین میکنم
گر کنند، همچشمی حسن تومه در آسمان
من به يك آینه اش بر خاک پا بین میکنم
در شب وصلش مهارید دوستان تخت و حنا
دست دلبر را به خون خویش رنگین میکنم
بیخیز از درد بلبل میکند گل را ز شاخ
آه «شیدا» ناله ها از دست گلچین میکنم



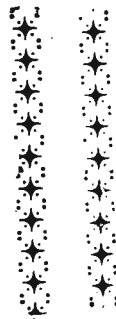
نیم نظر

تا چند خورم از غم، من خون جگر ساقی
از بحر خدا مردم يك جام دگر ساقی
امشب که به دست تست پویا نه عمر ما
پیمانه پیا پی ده تا وقت سحر ساقی
آنسان ز شراب ناب از حصه نجاتم ده
تا حشر نگردم باز از خویش خبر ساقی
آندم که من از مستی از پای به سرافتم
بر خمزم و بگذارم در پای قوسر ساقی
تا چند حریفان را سرشار کنی هر دم
با جانب «شیدا» نیز يك نیم نظر ساقی



تیغ ز بان

آ تشم باز زغم بردل و جان میباید شد
راز این درد نگو یم که نهان میباید شد
ای فلک بارستم یک کمی فهمیده بنه
تو چه دانی که یتیمی به فغان میباید شد
دمت صحت شو و از پیر فتاده بر گیر
نا جوانی نکنند، آنکه جوان میباید شد
فرش از جان و دل خلق غریب است اینجا
چه کس است اینک که در این عرصه دوان میباید شد
حرف کشتن همه جا میکنند اظها رز من
به خدا دشمن من تیغ ز بان میباید شد
باش «شیدا» که هم خلق به تنها نبری
ز تو دیوانه تری هم به جهان میباید شد



عابر

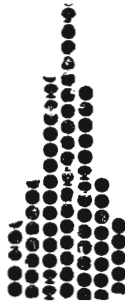
خدا اینظر عابر فرزند خال نظر

ت-۱۳۰۴-ه.ش

خدا اینظر عابر از ملیت ایماق بوده در گذر کوهیخانه شهر میچینه
در خانواده بی کشاورز دیده به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی
را از مدارس آغاز کرد، مگر ناتمام ماند. با اینهم چندی مشاغل
دیوانی داشت و فعلا شغل آزاد برگزیده است.

عابر، بنا بر ذوق فطری که داشت به شعروشاعری روی آورد
و سروده هایش را از طریق جریده روزنامه متوری - فاریاب
به نشر می رسانید شعر عابر، بیشتر رنگ تعلیمی دارد و مطالب
انتقادی در شعرا و جای خاصی اشغال کرده است، جلوه های غنایی
اشعار عابر هم قابل توجه است.

از آفریده های عابر، مجموعه بی به گونه چاپ شده به اختیار
خوانندگان گذاشته نشده است، وی به زبانهای دری و اوزبیکی
شعر میسراید.



اندرز

یکی روز آن مرد نیکو سیر ز سود و زیان و زخیر و زشر
 به اندرز فرزند لبند خود به بسیار نرمی زبان برگشود
 چنین گفت آن پیر و شهنشیر نصیحت تو از پیر دانا بگیر
 که تا سیه‌توانی مکن کذب و ریب چو در آدمی ناگزیرست عیب
 ترا بدرسد جود و احسان نما به احسان کند، هر که احسان به جا
 به یاران خود راستی پیشه کن به سود و زیان وی اندیشه کن
 ترا از عمل آن رسد هوشدار وجود تو آورده باشد به بار
 نیکو کار باش و نیکو کن شعار سر بد رسد عاقبت پایدار
 به بد خو بگیر و به کس بد مگو
 که از بد، چه ر و ید به عا بر، بگو



تیغ ابرو

ترك وفا نميكنم دلبر مشك بوى من
گر ز وفا نخوانيم وريشوى عدوى من
خاك در تو ميشوم، مرزدرت نميكشم
این بود افتخار من، مطلب و آرزوى من
تا نفسى كه نگذرد كى برسم بر آرزو
تير ز شصت از دلم خيجرت از گلوى من
دورى روى تو مرا مایه رنج و بيخود بست
بيتوزشش جهت فتد، عصه به جستجوى من
عهد گسسته ميروى، جان زبى تو ميرود
زندگى من عشق تو، عشق تو آبروى من
عقدۀ دل نكشت باز خشك شد آب چشم من
سرمۀ چشم تو مگر بسته ره گلوى من
گر نبود به قتل من رامت بگو به (عابرت)
تیغ چرا كشيده است، ابروى تو به روى من



کوزیم نوری

ای کوزیم نی نوری جانان دلربا
چورلر کوپ کوردیم ایملدی قیل وفا
عمرلر هجرینگده تارتیم کوپ الم
لیک هرگز تارتمه دیم داد و نوا
طعنه لر چیکتیم رقیب لر خیلی دن
بولمه دیم بیر لحظه یادینگدن جدا
ایککی قاشینگ نی تصور ایله بان
دایم ایلر من نماز گه اقدما
عا بر ایتور یارنینگ هجرانیده
قهقرا بولدی کوزیم گه شاوخوا



حیا

عبدالعلیم حیا فرزند نیاز قل

ت . ۱۳۰۴ ه . ش

عبدالعلیم حیا از سلیت اوزبیک بوده، در گذر تاتارخانه
شهر میمنه در یک خانوادۀ روشنفکر دیده به جهان گشود . تعلیمات
ابتدایی خود را در مدارس آغاز کرد، بعد از اكمال تعلیمات
شامل کار های دولتی گردید . مدتی هم در مکاتب مختلف
شهر میمنه به صفت آموزگار کار کرد در سال ۱۳۵۵ بعد از
۳۷ سال کار، تقاعد نمود ، فعلاً به صفت اجیر کار می نماید .
حیا به زبان دری ، پشتو و اوزبیکی از سال ۱۳۲۰ به اینسو
شعر میسراید آثار او که در شکل های کهن شعردری عرضه شده است
بیشتر رنگ غنایی و تعلیمی دارد .
حیا (کاکه ، شوخ ، ملاورقه) در حدود پانزده هزار بیت
دارد که به جز پراکنده های چاپ نشده است .



عاشق سرگشته

عمر بست امیر تو و دردام توام من
صد حلقه به پای ازسختن خام توام من
جوراز چه به من میکنی ایدلبر ظالم
یک عاشق سرگشته بد نام توام من
دایم همه جا میکنی او صاف رقیبا ن
تنها که همین لایق دشنام توام من
یکبار نگفتی که چه نامی ، ز کجایی ؟
هر چند که دلباخته نام توام من
تا اینکه بر آبی وفتد چشم تو بر من
پیوسته مقیم عقب با م توام من
شد زنده دل مرده اغیار ز لطف
کشتی و نگفتی که دلارام توام من
خجالت کش یوحا صلی خویش حوایم
ای سیم بدن گوش به انعام توام من

*****+*****

کشته تیغ

چند چون کاکلت ایشوخ پریشان باشم
چند آشفته دل و خسته و پژمان باشم
تا کی از فرقت تو ناله و افغان بکنم
باشد آنروز که درو وصل تو بهمان باشم
خرم آن لحظه که آبی ز مرلطف و کرم
چهره ات دیده و چون آینه حیران باشم
کشته تیغ زبا نها شدم از رنج بیا
تا کجاها هدف طعن رقیبان باشم
کاش آبی به برمن که ز دردانه اشک
پیش پای تو در آن شب گهرافشان باشم
ایشوخ آندم که شوی مایل من از مرلطف
منت از شوق و طرب مست و غزلخوان باشم
دارم امید ز درگاه خداوند نهفور
که ترا مثل «حیا» ما کن چشمان باشم



عنبر

محمد رفیق عنبر فرزند ملا محمد عثمان

ت-۱۳۰۵- ه. ش

عنبر از سلطنت اوزبک بوده در قریه شاه با قیخان شهر میمنه- ولایت
فاریاب در خانواده یی روحانی دیده به دنیا گشود. تعلیمات ابتدایی
را نزد پدرش و از کنج مدارس شروع کرد. در سال ۱۳۱۰ شامل
مدرسه ظاهرشاهی- (ابو مسلم کنونی) شد در سال ۱۳۳۰ از آن
مدرسه فارغ گردید. وظیفه آموزگاری را برگزید و بیشتر از سی
سال در دوایر دولتی کارهای دیوانی انجام داد.

عنبر در صرف و نحو و فقه و معلومات کافی داشته، در علم عروض
توانایی خاص دارد و دارای استعداد بدیهه سرایی نیز است. شعر عنبر
(توره- ملا قره- شاعر) بیشتر ششم تعلیمی دارد. وی سفرنامه منظومی
دارد.

اشعار عنبر ساده و روان بوده در مواردی سهل و ممتنع است. با
نامهای مستعار، زیاد تر و وضع نامها به ما مان اجتماع را مورد انتقاد قرار
داده، از این طریق در راه بلند بردن شعور اجتماعی عامه نقش بارزی
بازی کرد.

اشعار عنبر به گونه مستقل چاپ نشده و سروده هایش بیشتر از طریق
ستوری- فاریاب در دسترس علاقمندان قرار گرفته. عنبر فعلاً پیشه
آزاد اختیار نموده است.



گلشن شعر

هفت عشرت دوستان، آید بار طل گران
 دلگشیم از روان، غمهای دی، زنگ خزان
 نوروز پر عشرت رسید، گلها به دشت و در رسید
 بلبل به گلشن جاگزید، از فرط فرحت پرفشان
 کوهسارها، در شهر و در گلزارها
 دلفنزارها، از فضل خلاق جهان
 شد آیشان نغمه گر، شد جو یاران تیز تر
 شد ابرهای پر مطر، جولا نگران در آسمان
 سحر است، رعدش نوید فرحت است
 کویت عشرت است، بر جمله پیرو جوان
 هر سوست سوج نسترن، هر جانی جوش سخن
 سبزه است صحرای دمن، گیتی بود رشک چنان
 شکر شاخسار، شد پر بصارت کوهسار
 بخت هر کنار، دلکش چو روی گلرخان
 بلبل فغان آراسته، قمری به ناله خامسته
 هر یک به وفق خواسته، گویند مدح گلستان
 خوش اثر، زینده شد زو دشت و در
 شد کوه و کمر، دنیا زمر شد نو جوان
 از ما بشارت هارمان، بر کافه زحمت کشان
 خاصه به خیل زارعان، کا روز باشد روزتان
 ندر کارها، با قلبه واسپارها
 با افزارها، بر بسته محکمتر میان

ای زارعان نیک پی ، با گاوها گوید
 با چنگ و تار و دوف و نی ، خیزید مست و نغمه
 امروز چون روز خورشست ، صحرا همه مینو و شست
 دنیا سرا سردلکش است ، چون روی و موی مهوشان
 ای مردمان باشرف ، «توره» بخوانید از
 همراه ساز تار و دوف ، با شید دایم شاد
 شکر خدا گوین شوید ، راه شرف پویان شوید
 یعنی همی کوشان شوید ، بر زرع و بذرخود ز جان
 این ملک باشد پرفضا ، بس دلگشا و غمنا
 کاوهست مهد آریا ، نامش بود افغان -
 چون بحر باشد جلوه گر ، در بین خاور - باختر
 درد هر خلقش نامور ، باشد همیشه قهرمان
 اسلاف خود یاد آورید ، زان بعد برخود بنگریز
 تا چند غفلت گسترید ، ایدو ستان مهربان
 وقت است هان شیرت کنید ، اندیشه زحمت کنید
 حاصل از آن راحت کنید ، گردیده شاد و کامران
 «عنبر» شمارا ابن اثر ، از گلشن شعرو هنر
 چون برگ سبز مختصر آورده بهار مغان



داغ فراق

به دل داغ فراق خالت افزون شد، چه شد، شد، شد
 به یاد سرو قدت قائم نون شد، چه شد، شد، شد
 چنان لب تشنه ام در دست غم دور از لبیت کردم
 به هرجا از مرشکم رود چیه چون شد، چه شد، شد، شد
 دو چشم جادویت ملک دل و جانم نمود تسخیر
 دم مرا نیست تأثیر گرچه افسون شد، چه شد، شد، شد
 به گانگشت گلستان مست می با د یگران گردی
 مرا از رشك، اشك دیده گلگون شد، چه شد، شد، شد
 به طرف مجلس شامل شدن نی حد من باشد
 اگر چه ناله ام مانند قانون شد، چه شد، شد، شد
 نمب غم ساعتی گل عارضت ای مه به من بنما:
 کرم از جانب لیلی به معجون شد، چه شد، شد، شد
 چه گو یم عهد مست منگ دل بامن چها کرده
 شکست رنگ مجادت قلبم ار خون شد، چه شد، شد، شد
 شنیدم شد گرفتار غم از جور فلک گفتی:
 خداخیرت دهد با ما ز گردون شد، چه شد، شد، شد
 کجا منظور گردد «عنبر» این گفته ها با کس
 چو شعر شاعران گر چند موزون شد، چه شد، شد، شد



نفیر فاریابی

عبدالروف نفیر فرزند ملار رسول قلی برلات

ت ۱۳۰۵ هـ . ش

نفیر از ملیت اوزبیک بوده در قریه انجلاد مربوط ولسوالی پشتونکو
ولایت فاریاب در یک خانواده متور دیده بجهان گشود تعلیمات ابتدائی
را در مکتب ابتداییه انجلاد تکمیل کرد و تعلیمات متوسطه را در شهر
سیمینه به پایان رسانید تا سال ۱۳۰۵ که آخرین سال کارهای دیوانه
وی بود، در محاکم بلخ، فاریاب تخار و جوزجان کارهایی داشت.
عبدالروف نفیر از همان آوانی که سوادش برآمد، به مطالعه آثار
تاریخی و شعری علاقه خاص داشت. او به زبانهای دری و اوزبیک
آثار فراوانی دارد و کارهای هم در زمینه تذکره نگاری و لغت نویسی
انجام داده، رساله «سخنوران جوزجانان» او که دربرگیرنده شرح
حال شعرائی از علاول دین اندخوئی تا نادم قیصاری است، قابل توجه
دقت میباشد. این رساله به گونه پراکنده در سالهای ۱۳۰۴-۱۳۰۵ در جریده
مستوری قسما چاپ شده است.





سعادت خلق

مژده ایدوستان که رسید بهار خوش منظر
هوامعطر است و فرح بخش، گل نثار شجر
سوج است شکوفه و کاروان گل هرسو
خبر زانفاس عیسوی دهد نسیم سحر
مدح بهار و تهنیت شکوفه باید گفت
کنون که طرف چمن شده است خرمی گستر
ز بسکه معتدل است هوا به تربیت اشجار
گیتهی شده سر سبز و خرم و تازه و تر
به جای زاغ و زغن کنون بلبل و هزار
نشسته به شاخسار کنند نوای روح پرور
کنون سزد یاد دوستان و تماشای چمن
کجاست کیفیت می گل نموده توفان یکسر
رنگ چنان شده است قاریاب باستان
نقاب سبز پوشیده زمینش تا کوه و کمر
بین هوای خوش و ساحه کار و عمل
تو فکر آینده و حال کن ای نیکو میر
بهبود کارهای توده است ز اتفاق عمل
ز وحدت آرا شود آتیه مملکت بهتر
جز از سعادت خلق و آبادی میهن
ز روزگار نخواهد نفیر مراد دگر

عید بیرامی

اولکه گه عید بیرامی، هریانه تماشا دور
ذوق وصفالرا ندین، بیز لر گه مهیا دور
عیش و طرب زمانی کیم خلقه ییمیز گه میسر دور
ایل تیلاکی ایرکین لیغ بیز لر گه روحا فزادور
ثور آبی گه اوز گریش اوزدی بوتون تولقونلر
شو یله قوانچ بوییل ده قوتلو لر، ایمادور
قوتلو توتینگ بول ایام، ایلغه مبارک او لسون
عهدو وفا میثاقی بولسه قوانچ، بجا دور
ایش ایله غای یورتدا شلریخشی اویلو لر بیرله
حب الوطن بو بروغی کونگول لر گه ضیاء دور
بیره م بیلینگ مبارک، یوز موج سرور
کونگولکه (نقییر) اندن مرأت مصفا دور



کپیر ییک تیری

آه ابرور هجرو غمینگدین کوز لریم نمناک راک
تازنگ ابماس اولسه یورا کیم غنچه ینگلیغ چاک راک
کپیر کینینگ تیری یوره ک بغریمنی پاره ایله گان
ناسور اولمای زخمیغه قوی مرهمی چالاک راک
صف تو تیب دور قصدا یلاب قتلیمه قاش و کو زینگ
عارت ایلر کو نگل ایچره هر بیر ی بیباک راک
تیر عشقینگ تیشدی کو کسیم نی نوایی ایتکو دیک:
« کوز مادولک زخمی که تیکگان ساری بولغای چاک راک »
وه نفیرینگ اورتنه بان کوب اونگه بیداد ایله بان
گرچه یوقدور عشقینگه بیر کیمسه اوندن پاک راک



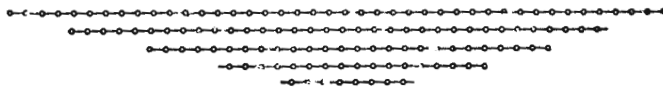
فکری

فیض محمد فکری، فرزند تینگری قلی

(۱۴۰۵ - ۱۳۶۱)

فکری از ملایت اوزبیک بوده در گذر زرخانه شهر میمنه پا به هستی گذاشت او درمهای اولین را از پدرش آموخت و در ۱۳۱۷ شامل مکتب متوسطه شهر میمنه شد. در سال ۱۳۲۶-۱ از آنجا فارغ و جهت اكمال تعلیمات به لیسه زراعت کابل شامل گردید و در ۱۳۲۹- از آن لیسه فارغ شد. از ۱۳۳۰-۳۱ در ترکیب هیئت فنی زراعت در اکثر نقاط افغانستان کار کرد و مدتها در اداره زراعت فاریاب ایفای وظیفه نمود او به زبان انگلیسی نیز آشنایی داشت .

فکری از ابتدا آموزش علاقه بخصوصی به شاعری داشت، پارچه های شعری وی در مجله بلخ جریده و روزنامه فاریاب چاپ شده است .



موسم گل :

موسم فصل گل و گلزار شد	بلبل از فرحت سرگفتار شد
نخل امید همه پربار شد	عاشقان را وصلت دیدار شد
داغ فصل دی ز بلبل دورگشت	زان سبب یاران ز حد سرورگشت
بلبلان امروز فریادی کنند	هر زمان صدشکر آزادی کنند
در دبستان وطن شادی کنند	هر دم از عشق وطن یادی کنند
همتی همت ز دل باید کنیم	دشمنان را مضمحل باید کنیم
حریت پارینه قوم غیور	ملت کهزاد افغان جسور
دشمنان خویشتن را تا به گور	کرده آزاد وطن اندر عصر

آری ! ما اولاد آنها بوده ایم

از تمام کیف آگیا بوده ایم



نصرت

مولوی اسدالله نصرت فرزند قاری

حبیب‌الله (۱۳۰۶ - ۱۳۶۰ ه. ش)

مولوی اسدالله نصرت از ملیت اوزبیک بوده، در شهر اندخوی ولایت فاریاب زاده شد. هنوز پنج بهار از عمرش نگذشته، نزد پدر جهت اجدادخوانی زانوزد. در هژده سالگی از آموزش علوم مدرسه‌یی فارغ‌گشت و رو به آموزش علوم نوین آورد و به‌حیث شخصیتی بارز در پهنه الهیات و ادبیات و زبان عربی تبارز کرد. مجالس وعظ او، از شمار پرشنونده ترین مجالس بود. دوبار به زیارت‌خانه خدا (ج) توفیق یافت ناصر خسرو وار برای بیان حق آفریده شده بود و بر سر همین اندیشه والا از دست مدعیان دروغین دفاع از اسلام جام شهادت نوشید،

نصرت (نخست‌مهم تخلص میکرد) گذشته از آثاری که در تراجم احوال فرهیخته‌گان اندخوی داشت، در سرایش شعر نیز پرتوان بود. اشعار وی از شم قوی عرفانی و اجتماعی برخوردار است و با پیگیری تمام وحدت ملی و ترقی اجتماعی را تبلیغ میکنند.



طرز ادب

ای فروغ مهر و سه از روی تا بان شما
نه فلک یکپایه بی از کاخ ایوان شما
از سر انصاف گویم نیست نزد خضر راه
چشمه حیوان مگر چاه ز نخلان شما
آتش دوزخ نشانی از فراقی هجرتان
روضه جنت مثالی از شبستان شما
فکرها در بوستان شیخ معدی داشتم
ترک کردم چون نمودم سیر بوستان شما
از گلستان بوده گلچینی همیشه کار من
شکر خورشید چیدم اکنون از گلستان شما
قامت وزلف و دهان و چشم از او خواستم
از الف لام میم صاد و نون قرآن شما
علم ما جهل است تحصیلات ما تعطیل وار
عالم دهر است امی درد بوستان شما
گرچه از طرز ادب دورم ولی (نصرت) امید
میکنم از حق که باشم از گدایان شما



درس اتحاد

در تماشاگاه امکان هر که انسان بوده است
بر جبین او فروغ نور ایمان بوده است
خالی از زنگار عشق شیر مرآت دلش
مظهر حسن عروس علم و عرفان بوده است
در ضمیرش از معانی نکتہ های دلفریب
در کنارش شاهد رعنا ی قرآن بوده است
چهره فرهنگ و دانش را صفای آینه یی
نسخه اخلاق را فهرست و عنوان بوده است
جان خود بر کف نهاده بهر ناموس وطن
دشمن رو به صفت را شیر غران بوده است
در دبستان محبت خواند درس اتحاد
معی او در پیشرفت ملک افغان بوده است



چشمه فیض

مال و جان وقف ره کوی جنابش کردم
دست و پا وقت بدر یوزه بابش کردم
آنکه از بوی محبت بهشامش نرسید
زنده مشمار که من مرده حسابش کردم
دوش در بادیه عشق نمودم گذری
چون نبود، آب تیمم بسراش کردم
قصه لیلی و مجنون و وفا داری او
خواندم و یکنفسی دیده پر آبش کردم
یاد آن عهد که فارغ ز جفا های فلک
از مددگاری حق حفظ کتابش کردم
روز در مدرسه تحصیل کنان علم و ادب
شب به تکرار سبق چشم به خواش کردم
(نصرت) از طالع شوریده از این چشمه فیض
آب بگذاشتم و میل مرا بش کردم



مخلص

سید ذکریا مخلص فرزند میر عبد الرحیم

(۱۳۰۶ - ۱۳۶۳ - ه. ش)

مخلص از سادات تاجیک بوده در قریه کوهیخانه شهر میمنه در
خانواده با علم و فضیلت دیده به جهان گشود، تحصیلات خویشرا به
گونه خصوصی نزد استادان زمانش اكمال نمود و شامل کارهای
دیوانی گردید و مدتها در مستوفیت قاریاب مامور بود.
اشعار مخلص از سال ۱۳۳۲ به بعد در جریده ستوری ظهور کرد، تا
پایان عمر تقریباً سه صد پارچه شعر در قالبهای غزل، قصیده، مثنوی و
غیره سرود. اشعار مخلص بیشتر رنگ غنایی دارد، پهلوهایی
اجتماعی و تعلیمی شعر او نیز قابل دقت است.
اشعار وی با تخلصهای مستعار (بیضا) میمنه گی و (دلگیر) میمنه گی
نیز به چاپ رسیده است.



مرا بر تو دعا گو آفریدند!

مرا بر تو دعا گو آفریدند	ترا شوخ پریر و آفریدند
فسون و سحر و جادو آفریدند	به چشم می پرست فتنه جویت
قیامت ، قامت تو آفریدند	قدت را راست مثل سرو آزاد
سمن ماء یاسمن بو آفریدند	سر زلف ترا ای مایه ناز
به رویت خال هندو آفریدند	شود تا بیشتر مایل دل من
قشنگ و عنبرین مو آفریدند	ترا ای معدن حسن و ملاحت
به خوابان تیغ ابرو آفریدند	دل عاشق را لختی پراز خون
بتان را آتشین خو آفریدند	به عاشقی دیده نمناک دادند
پس آنکه چرخ مینو آفریدند	به شر گفتند افراد بشر را

نویسد تا که اشعار دل آویز

به (مخلص) طبع نیکو آفریدند



پناه مستمند است غمخوار یکه من دارم

ندارد از چهره و تاثیر گفتار یکه من دارم
ز درد بی تمیزی ناله زاری که من دارم
نمیدانم چرا یاران همه از من گریزانند
به جان من بلا گردیده افکار یکه من دارم
نمیباشد مرا خوفی به دل از گردش دوران
پناه مستمند است غمخوار یکه من دارم
فدا کردم دل و جان را ولی از طالع و اثر و ن
به من رحمی ندارد دیوفا یاری که من دارم
نمیگردد سرمو از تغافل مایل الفت
جفا کار و دل آزار است دلدار یکه من دارم
ز درد حسرت دوری دلاد یوانه خواهم شد
به آن شوخ جفا گستر سرو کار یکه من دارم
ز بس الفت گرفته با گل روی پریر و یا ن
طرب انگیز و فرحت زاست اشعار یکه من دارم
در این عالم نشدم سرور یکدم از چهره «مخلص»
دل غم پرور و محزون و بیجا یکه من دارم



خاکسار

دوست محمد خاکسار فرزند الحاج عبد الهادی

(۱۳۰۶ - ۱۳۳۱ ه. ش)

خاکسار از مابیت اوزبیک بوده، در سال ۱۳۰۶ در سمرقند متولد شد و خانواده اش در سال ۱۳۰۷ از سمرقند به اندخوی آمد. او تا صنف (۶) در مکتب ابتداییه اندخوی درس خواند و به دارالعلوم شرعی کابل راه یافت مگر بنا بر معاذیر صحتی نتوانست به تحصیلات ادامه دهد. چندی وظیفه معلمی را اختیار کرد، باز هم تکالیف صحتی مانع کارش شد، شغل آزاد اختیار کرد. بعد از وفات در حضیره چارده معصوم به خاک سپرده شد.

خاکسار در سرودن اشعار در ری و اوزبکی مهارت داشت و در نوشتن خط نستعلیق چیره دستی.



خون دل

درد ها دارد دل افسرده ام

از شکنج روزگار آزرده ام

خون دل گریه ز جور روزگار

همچو گل زخمی به برپرورده ام

حاصل من غیر اشك و آه نیست

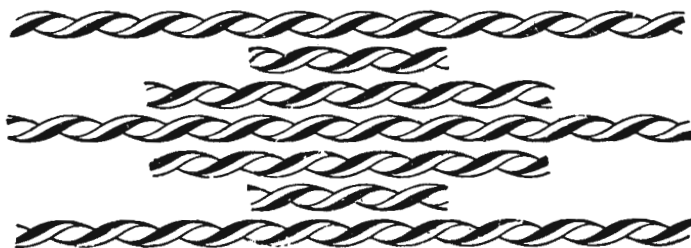
آنچه در هستی به كف آورده ام

میخواهم بیت پرسوزی ز یا من

اندراين ره زانكه رنجی برده ام

«خاکسار» از کلك من ریزد گهر

خامه مان بمن ضرب تیغی خورده ام



یونس سرخابی

محمد یونس سرخابی فرزند میرزا محمد صدیق

ت-۱۳۰۸ ه. ش

یونس سرخابی از ملیت اوزبیک بوده، برادر ارشد محمدولی مدهوش سرخابی ونواسه پروفیسور غلام محمد میمنه گی است. او در شهر کابل زاده شد. تعلیمات خویش را در لیسه نجات کابل تا صنف دهم ادامه داد. بعد از شکست اتحادیه محصلان در سال ۱۳۳۲ مدتی حبس شد و بعد آتبعید گردید و مدتی هم خانه نشین شد.

در مدتیکه تبعید و خانه نشین بود، فرصت مطالعه ادبی را یافت و بیشتر با فرخی سیستانی نماينده برجسته مکتب خرامانی مأنوس گردید و تحت تأثیر او قصیده بی بهاری سرود. این قصیده در مجله آریانا (س-۱۲، ش-۵، جوزای ۱۳۳۳) به نشر رسید. بعد از انقضای مدت تبعید بدفرانسه رفت و مالهادر پاریس، شهر مورد علاقه اش زیست، آخرین شغل دیوانی او در وزارت تجارت بود.

یونس سرخابی گذشته از سرودن شعر، به نوشتن پارچه های ادبی نیز مهارت داشت و مجموعی بی از آنها به نام «پرنیان فرنگ» یاد میشود که اکثر آ در پاریس نگارش یافته است. در بازگشت از پاریس با اندوخته و تجربه های از ادبیات فرانسه، به ایجاد آثاری در قالب های نوین شعری دست یازید که نهایت مؤفقت آمیز بود.

اشعار یونس سرخابی دارای رنگ و غنایی بوده، جلوه های اجتماعی و تعلیمی آن نیز قابل وصف میباشد. قدرت او در توصیف پدیده های طبیعی و فصول سال در جوش توانایی است.

مرثیه به مناسبت مرگ علی اکبر دهخدا

شا یگان گنجینه لعل و در رای د هخدا
رفتی و ماند از تو قاموس گهرای دهخدا
صد گلستان میدمد از یک بهار دانشت
علم تو چون بوستان بارورای دهخدا
ای شه ملک لغت نبود به دنیا واژه یی
تات گردانم بیان فضل و هنرای دهخدا
ای بهین استاد نظم و نثرای مرد فقیه
مردی و مارانهادی گنج وزرای دهخدا
صورامرا قبل مر از (۱) نفیحات جانها گرفت
ماختی ایران «دخو» بر با خبرای دهخدا
خدمات کارهزاران حربه و شمشیر کرد
بهراستر داد حق رنجبرای دهخدا
کاخ ظلم ظالمان نثرت همی واژون نمود
شاهد آزادی از تو یافت فرای دهخدا
رنج تحقیق لغت بردی تو بیش از نیم قرن
گنج سرمه ماندی از زر خوبترای دهخدا
نیستی ز ایران و بلکه باشی از کل جهان
عالمان باشند مربوط بشرای دهخدا
گشته سرخابی ز مرگت تا ابد مویه کنان
میچکد از خامه اش خون جگرای دهخدا

(۱) صورامرا قبل نشریه بود که خارج از کشور ایران به زبان فارسی نشر میشد و در آن علامه مرحوم دهخدا به تخلص مستعار «دخو» مقالات زننده انتقادی مینوشت.

آرزوی شاعر

شب و شاهد، شراب و شاعر
می و مستی و مهتاب و منظر
دف و دلیر، ده و دلداده و دل
کم و کیف و کمال و کنج کامل
خم و خمخانه و خواب خماری
گل اندازی و گلبو، گلعدازی
بتی با عشوه و باغ و بهاری
بساط با ده و بربط به زاری
نوا و ناله و نسمان نوازی
رم و رم کرده و رم داده رازی
تب و تاب، تن و تارترانه
چمان یار چگل، چنگ و چغانه
جم جام و جمال و جلوۀ جان
مکندر سانش سرخابی و سامان



چشم شهاب ز

چشم تو بادلم نهان راز و نیاز میکند
عشوه کنند گهی چمن گه به تونا ز میکند
صید نگاه تو شوم، دام فگنده هر طرف
آهوی چشمت امشبم شیوه باز میکند
مطرب چیره دمت نیز گشته ز خویش بیخبر
پنجه عراق سبز ند، پرده حجاز میکند
سوی بلوند دلکشت خرمن زربود به حق
چنگ زدن به تار آن عمر دراز میکند
رقص کنان ز جاشدی موج حیات نفخه زن
پیچ و خم خرام تو جاذ به ساز میکند
قبله ابروی تو را بیند اگر شبی چومن
اهل فرنگ و کفر هم رو به نماز میکند
شمع و سرخا بیم سوز و خموش شیوه ام
نوحه نمیکشد بیرون سوز گداز میکند



نادمزاده

غلام ناصر نادمزاده فرزند الجاج استاد میرزا

محمد یحیی نادم قیصاری

ت - ۱۳۰۷ ه. ش

غلام ناصر نادمزاده از ملیت تاجیک بوده در سال ۱۳۰۷ در قریه چهار شنبه ولسوالی قیصار ولایت فاریاب با به هستی گذاشت .
نادمزاده در یک خانواده با فضیلت تربیت یافته اکثر علوم ادبی و دینی را از نزد قلمه گاهش استاد نادم قیصاری تحصیل کرد و سواد برکشید.

نادمزاده پس از مرگ پدرش در سال ۱۳۲۷ به میهنه آمده به کارهای دیوانی میپردازد وی از مدت چهل سال بدینسو به سرایش شعر درخشان و ویژه‌بی داشته و اکثر اشعارش در قالبهای کهن شعری شرق رنگهای غنایی و میهنی دارد، اشعار او که به دوهزار بیت میرسد جز پارچه‌ها بی در صفحات مطبوعات طور مجموعی به چاپ نرسیده است.



یار هم دارد

لطافت همچو برگ گل رخ آن یار هم دارد
فغان و ناله چون بلبل دل بیمار هم دارد
پیشان کرد مجنون را اگر زلف سمنسای
پیشانی چو من گیسوی آن دلدار هم دارد
اگر چه آن مه‌نا سهرابان از سن کند دوری
خوشم از اینکه ننگ از صحبت اخیار هم دارد
شده از راستی سرو چمن مشهور در عالم
و گرنه برگ و باری مایر اشجار هم دارد
مشومغرور حسن و مال و جاه و عزت دوران
اگر اقبال دارد این جهان ادبار هم دارد
نباشد هیچ نوشی در جهان بی نیش ای یاران
کلی گرهست در این باغ زخم خار هم دارد
اگر سرمایه داران را معادت هم‌قربن باشد
به دل این آرزو را مردم نادار هم دارد
نه تنها این دل بیچاره باشد مایل رویش
تمنا ی رخسار را دیده خرنبار هم دارد
اگر فرهاد معزون جان به راه عشق شیرین داد
فداکاری چو «نادمزاده» آن رخسار هم دارد

خانه غم

ساقی بیا ر جام می و پر شراب کن
فارغ مرا ز حسرت و درد و عذاب کن
عمریست از فرا قبسی گریه میکنم
یارب تو در وصال مرا کامیاب کن
یاران و دوستان همه از من بریده اند
ای بخت واژگون بیا ترك خواب کن
ساقی بیا که دور زمانم زبون نمود
باجرعه یی تو خانه غم را خراب کن
ای سرو قد بلند تغافل مکن کنون
با وصل خورش باغم و رنج اعتصاب کن
ای دوست تا به چند شوی مایل جفا
زود آید دست خویش به خونم خضاب کن
از وصل خورش یا که مرا بهره مند ساز
یا بهره قتل «ناصر» معزونی شتاب کن



شکری

شکر الله شکری فرزند الحاج عباد الله

ت ۱۳۰۷ هـ . ش

شکری از ملیت ایماق بوده ، در کوهیخانه شهر میمنه به دنیا آمد ، تعلیمات ابتدایی خود را تا صنف هشتم در مکتب متوسطه شهر میمنه تعقیب کرد و شامل مکتب اصول تحریر و محاسبه کابل گردید . بعد از فراغت در چوکات وزارت مالیه ، وزارت داخله ، وزارت اطلاعات و کلتور در ولایت قاریاب کارهای دیوانی و دفتری انجام داد .

اشعار شکری از سال ۱۳۳۳ در مطبوعات نمایان گردید ، شعر های وی بیشترینه در قالبهای کهنه شعر دری و اندکی هم در قالبهای نوین عرضه شده که در مطبوعات کشور چاپ گردیده است ، اشعار شکری بیشتر رنگینمای و اجتماعی دارد ، اشعار اجتماعی او بعضاً رنگ و جلوه های انتقادی به خود میگیرد او در شعر خود میکوشد تا با عامه مردم بیشتر رابطه قایم نماید



مخمس بر غزل توفان مازندرانی

خراب و خسته و رنجور و زارم
مرض و ناتوان و دل فگارم
چگونه دل ز عشق تو بدارم
من از دل بیشتر با درد یارم
که هم بیمار و هم بیمار دارم
فلک از تو نشد بر من رموزی
چراغ نا کسان را میفروزی
به دل دارم بسی من آه و سوزی
تنم شد خاک من خرددل که روزی
بگیر د دا من چا نای غبارم
ز قلبم گرزند باری سر آتش
بسوزانند جهان را اندر آتش
مکن روشن به خاکم دیگر آتش
فتد پروانه بی ترسم در آتش
نسوزد کاش شمع در مزارم
نمیخواهد دلم کس رنج ببند
به کنجی همچو من مسکن گزیند
خوشستم کس ز پای خارم نه چیند
به پای دیگری ترسم نشیند
مکش ای هم نشین از پای خارم
نموده نو بها رم را خزان یار
که آخر خود شده با ناکسان یار
نشد «شکری» به من بخت جوان یار
به بالینم خرامید آن زمان یار
که چون «توفان» گذشت از کار، کارم

مجنون قيصاری

سید غوث الدین مجنون قيصاری فرزند ملا سید خان

(ت - ۱۳۰۸ ه . ش)

مجنون قيصاری از ملیت اوزبیک بوده در دهکده بیش بله ولی قيصار قارباب ، در خانواده بی روحانی دیده به جهان گشود و تعلیمات نخستین را از پدر مرحومش فرا گرفت و مدت‌ها در زوایای مدارس دود چراغ خورد .

سید غوث الدین مجنون قيصاری شاعری است که به زبانهای دری و اوزبیکی شعر میسراید . اشعار او جلوه غنائی داشته ، شم - عرفانی و هم قابل دقت است ، او خط نستعلیق را نهایت زیبا مینویسد آثارش را خود در چندین مجموعه تدوین نموده است . به زبان اوزبیکی اثری مشهوری دارد به نام « قيصار رشك گلزار » قدیمی آثار « این اثر تاریخیچه و شناسنامه منظوم قيصار در قالب مثنوی است .



خانه دل

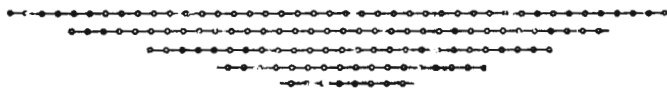
جمالت مظهر کاشانه دل	عمارت شد ز حبت خانه دل
که پنهان است در ویرانه دل	متاع عشق تو گنجیست اعظم
همی نو شدی از پیمانه دل	سرم زان مست و پر شور امت دایم
تویی جان و جهان ج'انه دل	به شامین ضمت دل دانه گردید
خراب افتاده در میخانه دل	من از جان و جهان یکسر بریدم
مگراز جان کنی پروانه دل	به کوی ما هرویان ره نیابی
چو آذر ما کن بتخانه دل	من و تصویر جانان نقش کردن
ز خود رفتیم، شدم دیوانه دل	ز یمن همت پیر خرا با ت

اگر میچنون نو بسد درد دل را
 شو د صد داستا ن افسانه دل



چاکر عشق

من که از مادر گیتی به دو صد غم زادم
شکر الله که ز فکر دو جهان آزادم
تا دلم بسته آن زلف ممسای تو شد
ناگهان در چه عشق تو فرو افتادم
عهدها کردم و صد بار شکستم توبه
اندر این راه بود، عشق نگار امتادم
زاهدانه به حال من دیوانه زن!
چاکر عشقم و در کوی فغان افتادم
به امید نگهی عمر عزیز آخر شد
زره منگدلی هیچ نکردی یادم
هر چه فریاد کشیدم، ز جفا نشنیدی
آخرم جان به تمنای وصال دادم
جان بداده به ره وصل تو و بجزون آید و ست
شد فنا در هم تو دیر خراب آبادم



قیصار بهاری

گل یاشنه ترچمن شه ، قیصار نینگ بهاری
 یاشیل بساط یاز گای هر یانغه سر غزاری
 تشویش و غصه و غم هر یان بو لوب فراری
 باغ ایچره شور سالکان بلبیل نینگ اضطراری

کورگان ایمس بوینگیغ دوران روز گاری

فصل بهار قیصار سبز و منور اولغای
 سنبل ساچین تراسا، هرکم مسخر اولغای
 گلگون کییب چمنار، گلشن معطر اولغای
 هم سر وفا متی هم کوکته برابر اولغای

قولدین کیتا ر بودم ده عشاق اختیاری

بیر یانده تاغار بار، کوک ساریغه برابر
 بیر ساری باغ- راغ لر جنت کبی سراسر
 هم میوه لیک درختلر، باغ ایچره جلوه ایلر
 جو یبار چشمه سی هم، کوثر سویی شه اوخشدر

یا تکان نی اویغا تادور آواز آبشاری

قیشلاقلری نی کورسنگ، زیبا و سبز و خرم
 کونگلدده زره قالمس، بیر موایچه کلفت و هم
 هم قوم و آته داشلر بیر، بیرلر یغه محرم
 خوانی آچوق همیشه، احسانده مثل حاتم

گر کیلسه بهمانلر، نعمت بولر نشاری...



تمنا

رضوانقل تمنا فرزند ضیاءقل

ت - ۱۳۰۸ هـ . ش

تمنا از ملیت اوزبیک بوده در شهر میمنه زاده شد، تعلیمات خویش را سرحد بکلوریا تکمیل نموده، شامل وظیفه مقدس معلمی شد. مدت در این شغل مصروف بود، بعداً در پهنه مطبوعات پا گذاشت و از معاونیه مجله ژوندون تا مدیریت مسوولی روزنامه های تعدادی از ولایات به عهده داشت. فعلاً رئیس شورای مرکزی اتحادیه پیشه وران ج.ا.ا.س. تمنا در اکثر ولایات کشور سفر نموده، و از ممالک هند، پاکستان اتحاد شوروی ایران و عراق بازدید کرده است، او به زبانهای دره پشتو، اوزبیک و عربی تسلط دارد.

تمنا (صوفی، سیاح، شهری) بیشتر منحصراً یک پژوهند و ژورنالیست شهرت دارد تا یک شاعر، با اینهمه او دیوان کم حجمی از سروده هایش را ترتیب داده است. این سروده ها بیشتر رنگ انتقادی و تعلیمی دارد.

از آثار دیگر تمنا میتوان از ترجمه کتاب سید جمال الدین افغانی، ترجمه (یوسف وزلیخا) و پژوهشی در باره (خواج عبدالله انصاری) و جمع آوری مواد در زمینه فرهنگ مردم نام برد

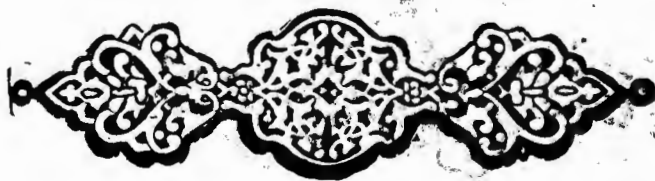


خير ملك و دولت

ملت از مردمان راشی پس گرفتار هم است
نظم و نسبی مملکت از شیوه شان برهم است
آن یکی از رشوه گیری موثر و کثرتی خرد
آن یکی از بهر نانی فاقه اندر ماتم است
آن یکی از خون مردم جبهه میسازد بزرگ
آن دگر را در شکم سنگ قناعت محکم است
داد خواها ن، اشکر یزای زمین الم دارند
هر قنی را با فشاری در زیاد و در کم است
وای بر حال همان مأمور بی انصاف ما
دایم در فکر پول و از قیامت پیغم است
چالها در منع رشوت طرح میاید نمود
چونکه خیر ملک و دولت بر صداقت توأم است

صوفیا بنویس چندی بهر اصلاح وطن

بسکه اصلاحات نهکود و تمام عالم است



غم هجران

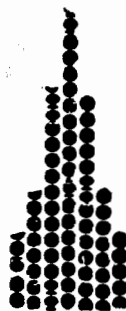
ای شمع شب افروزم ، ای مونس تنهایی
جانم به فدایت باد ، مردم ز شکایت
از تیر خدنگ تو صد کشته چو من بسم
از نیم نگاهت نی یک خسته دلما
عالم به فغان و تو سرگرم هوسا زی
جمعی شده آواره ، بعضی شده سود
عماز و فسونکاری ، هارنگر جان و دل
افکنده بشهر عشق یک سلسله غوها
زلفان سیاه قامت رهگیر دل و دین است
نی قارغ از او زاهد ، نی عاقل و شهید
شرح هم هجرانیت پیوده رقم کردم
آسوده چه میداند شرقا به دریا
گفتم چه شبی باشد با ناز بفرمایی
خندیده به شوخی گفت: به به چه تمنایی



صلاح

مرحوم صالح محمد صلاح فرزند ملا ابوالقاسم
(۱۳۰۹ - ۱۳۳۵ ه. ش)

صالح محمد صلاح از ملیت اوزبیک بوده دو گذر تنورک شهر میمنه
بک خانواده با علم و فضیلت و روحانی دیده به جهان گشود.
تحصیلات ابتدایی خود را از محضر پدر بزرگوارش آخند صاحب
ابوالقاسم کسب نمود و دوره متوسطه را در مدرسه ظاهرشاهی
پوهنم (تمام کرد و بعداً شامل مدرسه دارالافتات کابل گردید
در سال ۱۳۳۳ از آنجا فراغت حاصل نمود. آخرین شغل رسمی وی
محیط قاضی در ولسوالی اناردره ولایت فراه بود.
مرحوم صلاح به زیانهای دری و اوزبیک شعر میسرود، اشعار و
الاتی که به طور پراکنده در جریده ستوری و روزنامه قاریاب
نشر رسیده به شترینه رنگ انتقادی-اصلاحی و اجتماعی دارد.



گل قند

تا سینکه قراب شنبه لرین آجی مهر گل
هو عالم ارا برچه که دور نور بصر گل
مستانه خرام بله دینگی ای شوخ چمنده
فیض قدمینگی دن همه دم تازه وتر گل
عوبایتنه جمالینگی فراقیده مهر گل
چالکایتسه یقاسینی اوریب نوحه اکر گل
اهلنگ بله گل یوز لرینگی ایسله دی یو ایدی
گل قند، چمنلرده تو، کولکن نه قدر گل
ی فراغ لرینی بیل ساورور گلشن ایچنیده
دعوا بیله کر یوز لرینگی قیلسه نظر گل
کاجهره نگار ینگنی خیا لیده صلاحی
طیبه ینگ چمنی نخلی بهرور طرفه مهر گل



فخر و نازت میسزد بر علم و فن

یکی در خواب باشی ای جوان! / زین روش تا چند کردی ناتوان
 ثم عبرت برگشا يك لحظه بی / با تأمل بنگر اوضاع جهان
 ین زمان باشد، زمان علم و فن / هیرتی کن جهل و هفالت را بران
 من علم و ادب گیر استوار / تا شوی اندر حیات کامران
 فرو نازت میسزد بر علم و فن / علم آموز، فن بیاند وز ای جوان
 تو خواهی کامیابی و فلاح / بایدت کوشش کنی در هر زمان
 نارجزیی بایدت کلی شمرد / سهل انگاری بود پراز زیان
 است اندر فعل صادق شوبه قول / ساعی اندر کسب عمل و عزو شان
 یما از شر خودخواهی بترس / نوع خواهی خوی خود کن در جهان
 طن آرای بی نما گر عاقلی / ظاهرا آرای مکن چون جاهلان
 ستگیری کن اگر دستت رسد / ناتوانان را که خود داری توان
 دست بی شایبه کن بهر خلق / خیر خواهی کن به ظاهر هم نهان
 موش به حال آنکه اندر جامعه / میرسد نفعش برای دیگران
 بکنند خدمت نمیگردد به عمر / قایل فرقی میان این و آن
 ی عزیز و محترم بشنو ز من / کاین سخن واضح شود بر علاقان
 عتلا بخشد برای جامعه / پیربا تدبیر، روشندل جوان
 لم حاصل کن به عصر حاضره / زنده گی صعب است بی تحصیل آن
 رپی تحصیل آن کوشش نما / گر دهد توفیق رب المستعان
 باحب علم و هنر گردی، کنی / خدمت دین و وطن از قلب و جان
 گر همی خواهی (صلاح) زنده گی /
 همتی کن، همتی ای نو جوان

حامد فاریابی

عبد المؤمن حامد فاریابی فرزند میرزا غلام دستگیر

ت-۱۳۱۴ ه. ش

حامد فاریابی از ملیت اوزبیک بوده. در تکلیفخانه شهر میمنه در خانواده بی روشنفکر دیده به جهان گشود. هشت ساله بود که مادرش را از دست داد.

تعلیمات ابتدایی خود را در زوایای مدارس دینی آغاز کرد. شامل مکتب متوسطه شهر میمنه گردید.

بعد از فراغت از سال ۱۳۲۸-۱۳۳۳ در لیسه عالی مسلکی زراعت کابل درس خواند و بعد شامل وظایف دولتی شد، فعلاً در مدیریت حفاظت نباتات ریاست زراعت فاریاب کارمند است.

حامد فاریابی و نیز (ماکت میمنه) از استادان مسلم شعر معاصر افغانستان است.

او پیرو مکتب هندی بوده شاعر است نکته یاب، نکته پرداز در اشعار او که همه در قالبهای کهن ادب دری و اندکی در قالبهای نوین عرضه شده است عشق به انسان، مهربانی، صلح و دوستی جلوه خاصی دارد و شور هستی در آنها موج میزند.

اشعار حامد از سال ۱۳۲۵ به اینسو در مطبوعات کشور به چاپ میرسد. اکنون در حدود بیست هزار بیت دارد.

حامد فاریابی در پهنه شناخت شعر نیز کارهایی کرده است از جمله رساله‌یی دارد به نام (رساله رنگهای ادبی-شعری) گذشته از میدان ادب حامد، در رشته خود نیز آثاری نوشته که رساله‌یی در (امراض نباتی و رساله‌یی در (خاکشناسی) از آن شماراند.

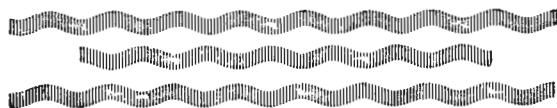
عشق پرستان

تو ای صوفی که یزدان میپرستی به چشم مزدخواهان میپرستی
 ردا پهن ریا بی پیش مردم به عز نام باشان میپرستی
 صنم جوای که هستی ساجد بت! عبت از خویش ارمان میپرستی
 تو سفسطای که برهان خواه چشمی ز دیدن شرط امکان میپرستی
 حقیقت را تو زردشتی چه دانی؟ که میرا نارسوزان میپرستی
 ز سحر مامری گوساله پندار چه انسانی که حیوان میپرستی
 محبت پروری راه حقیقی است گر از الفت پرستان میپرستی
 اگر از کیش ما گردی خبردار (نه کفرونی مسلمان میپرستی)
 ز خویش و ما سوا الله بگذر
 قبول (حامد) که پیمان میپرستی



نور شناور

نهضت اربی پرده خواهد، جلوه مستورا
میکنند رسوا جمال بی کمال حور را
هازه رخسار عریان دانش منیر حسین
نغمه کش خاتم ز پرده تار این تنبور را
فصل تازه از کتاب زنده گی بی اوستاد
خواهد افزون صرف معنی قدرت مقدور را
حلقه بوس دار بیداد امت در حفظ شرف
آنکه دارد درد (انا الحق) همت منصور را
بیگداز دل نگردد جذب نشاء در بدن
(می شدن آسان نباشد هوره انگور را)
بی محك هر گز نیارد از صفا جوهر یقین
استواریها به صیقل ناشر این منشور را
بی نشیبی تند نبود، هر فرا ز ارتقاء
دانش فرزانه شاید درك این منظور را
می اگر در شیشه ما ند بی غبار از گردریب
نشء سرشار دارد، باده جو مخمور را
تا گلودر آب بودن، ترنکردار دامن
(حامدا) تسلیم باید این شناور نور را



انشا

شب هنگامیکه تنها می نشستم
 به بیداری به رویا می نشستم
 خیالت را به جای خواب دیده
 به همراهش به نجوای نشستم
 عیان می گفتمش احوال دل را
 جفای رفته بر این آب و گل را
 نگاه کویفیش پوزش می خواست
 غرورش رد کنان اصل بهل را
 جوانی از تو رفت و محنت از من
 سبک باریم اکنون هردو همراه
 منم خمیا زه هیچ خستگیها
 تو هم کشت پیاده خورده بی شاه
 هنوز حامد بود تنهای، تنها
 به فکر یک نگاهت غرق سودا
 سر پیری بها از پیر بشنو
 که من هیچ از خیال تو نرستم
 دزد لثا به روی تونه بستم
 هنوزت آرزوی وصل دارم
 شب هنگامیکه تنها می نشستم



قصیدہ رھبر تربیت

چهار دال

چهار دال هرکرا، کنز دال پنجم رهبر است
اهل عالم راز خیر اندیشی اش تاج سرامت
چون دل و دیده دماغ و دست او خیر آور است
زان سبب هم دانش او از بشر به پرور است
قدر خادم میشناسد اکسبا ب فیض عالم
برزخواستش بهره بخشی ویژه کار دیگر است
دل که در بهروزی نسل بشر دارد تپش
رگ، رگ تن خونرسانش در بقا همسنگر است
دید و منظر آفرین لذت از بهر عمل
در تماشا ی تعلقی با جهانی همگر است
دست احسان دستگیر نا رسایان طریق
موج ارض راهرو را صاف ساز همور است
نیست گوهر آنچه از دریا به دست آر در حیل
قیمت احسان به توده ارج والا گوهر است
طرح به سازی فردای بشر کار دماغ
چون ثمر از جهد دیروزی کنون دستاور است
چهار رکن آدمی جاوید ساز زندگي
رد گر امعای هستی با بقای صفدر راست
همگری با پرکشان از پرکش سیال بحر
کشتی پر آبگینه یا فتن در باور است

گرتھی منزی زدانش ز آدمی سا زدحبا ب
 خانه چرخان کفنده از هوا بی نشتر است
 بی د و ا ل بند هنر نور و نگیر دد الها
 زال گر دد درجوا نی طفل اگریل پیکر است
 دال پنجم، د انشا نیاز است با دست عمل
 آنکه هراند یشه را پیدابه مظهر زیور است
 داغ سپهر عمر کوتاه، غیر نفس خاک نیست
 کان هم از با د گذر گه بی پناه مهدر است
 نقش نیک و بد به چونی از چسان کردارها
 یاد گا رنا رو هستی زهر نام آور است
 مرغ مویین چنگ اگر بر شاخ نازک پنجه زد
 هیچ و تاب با دراتا بد، نه از وی مضطر است
 خس که ز نول ز هنر خو اهد به پروازا تکاء
 بیم افتا دن به طوفان فضا یش مضطر است
 زنده بهزاد هنر ور جز به آب و ر نیک نیست
 نقش نا روار حوا دث عمر پا یا پرور است
 هست شرط هر هنر آ زا دی دست عمل
 ورنه ز سرخ قفس هم نغمه لذت گستر است
 بر هنر مندا ن خو شست اصل هنر بهر هنر
 ورنه می ریزی به خاک از هر شکست ساغر است
 و بژه بر شاعر که پندارش همه گفتار اوست
 هر خرد را رنگا ستد لال پیدا دیگر است
 مغز رویا پرو ر هر کس هوا خواه جمال
 با جلال بر تر یت تاز ه از تاز ه تر است

دیده‌ها را گوشه نظار دزد زایه
 نشئی هر سربه رنگی دیگر از بك ساغر است
 نقش هر پندار در اظهار رونق یاب مغز
 با تباین نقش بند صفحه روی مسطر است
 بعد آرایش عروس خوشخط و خال سخن
 عرضه یاب ارز یابی ، هدیه بردان شور است
 عرضه گاه کار ما تاربخ پیروی و ریاست
 چشم نقادان فردا، ذره بین داور است
 خال ناباب اربود بر روی زیبای عروس
 چون برص عیب عذار نازنین محضر است
 شعر ما گر موشکاف فن زیبا بی بود
 یک کره درمو، شکست تیغ شانه در سرامت
 جو هر آینه از اکسیر باید بی خللی
 ورنه از خط خط شدن ، فردانه صادق مظهر است
 معدی شیوا بیان در طعن بی حماسه گیت
 کسروی را خرده گیری از کمالاتش رد گرامت
 مولوی در نقل منقولات گشته متهم
 پا گذار پایکوبان روی برف آذر است
 بیدل گم کرده دل را اتهام ترك خاق
 در مقام خود پرستی رده مره خود سرامت
 حافظ شورین سخن رد از پریشان گفتن است
 ترجمان درد دل هر چند هم از اکثر است
 جامی ما تیره پرور، چهره ها در جام می
 از خیام خیمه گستر با رعصیان باور است

ز عنصری و فرخی واز منو چهری همه
 نام مداح شهان پا ینده بد تا محشر است
 روی صد حکمت سیه شد با ظهورش از ظهیر
 زانکه چرخ انداز طارم زیر پاها خود سراسر است
 نام فردوسی ز حفظ و آوازه تا فردوس رفت
 ورنه یل رزم سیستان کی بلای خا وراست؟
 الغرض هر پیشرو با قول خود بد نام شد
 حامدان را نکته گیری طعن روح تن پراست
 آنکه آزاد است چون طرزی ز قید بدو رد
 نکته پرداز حقایق بیهراس از ردگر است
 نیست تاوان تظاهر جز به خود ضربت زدن
 نغمه را بی سر دمیدن کیفر باز بگر است
 چهار دال خویش را وقف و قوف توده ساز
 در هم به زیستن با خلق عالم اندر است
 شاعر همزه پذیر و نبض دان خلق خویش
 در دل مردم پس از رحلت به خود جا گستر است
 غیر شاعر هر هنرمند هنر آمو ز خلق
 گر به غیر آموخت دانش بیریادانشورا است
 وحدت کر دار همراهان دهد بارین ثمر
 شربت شیرین ز همراهی آب و شکر است
 فردا گرفتاری شود در خدمت توده چه باك
 نشاء خمخانه از خود رفته را کیف آورا است
 جمع از فرد است و فرد از جمع اندر جامعه

چون تنه از ریشه و شاخ از تنه بار آور است
 قدر نیرو کمزدن هم در حل مشکل خطا است
 قدرت موش ضعیف آزادی شیرین است
 زنده فرد جمع باداء جمع را ارکان قوی
 متکی چون هردو بر نیروی يك از دیگر است
 فرد خواه خو یشتن کز جمعیت ماند جدا
 دانه بیخو شه اما خاک راهش بستر است
 چهار دال ما دوا ی چهار درد قوم باد
 دیده گر روشن نگاهش فارق خیر و شر است
 دست ما مشکل گشای هستی بیدست شاد
 مغز خیر اندیش ما در سراگر کاریگر است
 دانش ما پرتو افروز ره تار يك خو بش
 هیچو شمع از اشکریزی هست ما پایان براست
 حسن ختام چکامه این زمن ماند به یاد
 شاخ بار آور به پای خویش مایه کس تراست
 مایه چون همسایه شمس است راحت میدهد
 رهرو گر بازده گر طالب راحت سراست
 دود اگر رد دود دیو است از مامان دوست
 جثه ما نذر آتش چون چند مجمر است
 هر که (حامد) مایه پرداز سرتن خسته شد
 تاول سوزنده برج بکش نشان مفر است

اوچقون

محمدر فیک فطرت ایرگش اوچقون

(ت. ۱۳۰۶ ه. ش)

رگش اوچقون از ملیت اوزبیک بوده، در ولسوالی اندخوی
تفاریاب زاده شد. تعلیمات ابتدایی متوسطه را در اندخوی
نموده، شامل دارالمعلمین کابل گردید و جهت ادامه تحصیلات
به پوهنخی علوم پوهنتون کابل ثبت نام نموده از آن پوهنخی
التحصیل گردید و مدت ها در ولسوالی اندخوی و شهر میمنه
له پر عظمت آموزگاری را پیش برد. اکنون در امریکا به سر میبرد.
چقون از همان آوان آفرینش های ادبی خود د به مسایل حیاتی
ری مردم متمدیده توجه داشت و تا کنون به همین روش
له میدهد.

سیده هجوی «بچه نر» که به اقامت موقیم سروده است و مخمس
لی کیتدی «اوچقون شهرت فراوانی برای او کمایی کرده اند.
وچقون تا کنون مجموع عده ای به دمترس دلپسته گان شعر
له است.



کو نگلیم

یقینان کاخ اعمالیم عجب ویرانه دور کو نگلیم
می صبریم تو کنه میش، نی حزین میخانه دور کو نگلیم
قالیب صحرای شمه اورته نورآه و فغان ایچره
پریشان زار و حیران، بیسرو سامانه دور کو نگلیم
نصیحت کار قیلمس، شیرتو ننگ بیهوده دور واعظ
عجایب تیلیم دور کیم، عقله بن بیگانه دور کو نگلیم
شم و قیغو، کدورت - اضطراب لر نینگ گذر گاهی
بوتون درد و بلا لرگه مسافر خانه دور کو نگلیم
وفا میز یار نینگ عشقی کو میلغان دور ضمیریده
مقدم مقبر اسرار، الوغ ساغانه دور کو نگلیم
ریا و رشکدین خالی، وفا و صدق ایله مملو
صفا لیلی ایچره تینگسین بیر عجب دردانه دور کو نگلیم
ساق آهیمنی کورگیچ، سوزیمی قلبدن دیمنگ محروم
ابد، سنگو جهنم آتشیدیک یانه دور کو نگلیم
کیره کمس مجلس ایچره ساقیا، آب عنب چندان
صیوح فرقتیگدن دایما مستانه دور کو نگلیم
طواف ایتسه کو دینگنی گاه و بیگاه عیب ایمن عاشقی
جمالینگ شمعی گه آشفته بیر پروانه دور کو نگلیم
اوچر عقل و فراست گلخن ریحیمدن اوچقون دیک
قسم بالله که، سبن سیز اوز یغره بیگانه دور کو نگلیم



کعبته الاوزيک

ای وطن سین کعبه بولغیل مین اینا نغانینگ بولای
قبله میزدیب چین یورا کدین مجده قیلغا نینگ بولای
ایله نیب تیگره نگده دا بيم اهل ایما نینگ بولای
بیرا جازت صدق ایله خا کروب آمنا نینگ بولای

«هرزمان عدقنک بولیب، بیر لحظه قریا نینگ بولای»

مندن ایری قیسی جنتغه باریب ماوا توتای
باھلار یینگنی قیسی فردوس برینغه و خشا تای
سولرینگنی قیسی زمزم، قیسی کوثرغه ساتای
هرتاھینگ بیر کان جوهر دور «قراتا شنی» نیتای
قیته- قیته صدق لعل بد خشا نینگ بولای

چقنه شور لرمایلرینگده مینگ ر قم طرفه گیاه
قیرلرینگده هرچیچکلر مینگ بیر علته دوا
کوز لریمغه قوملرینگ هم سربه دور، هم توتیا
حسرتینگده کعبه ماتم لر تو تیپ کیچیش قرا

کعبه نی یو لینگه تارتیب، نذر قیلغا نینگ بولای

کیلمه سم مینگ ییل ینه توپراق، توپرا هم دورور
کورمه سم مینگ ییل ینه قشلاق، قیشلا هم دورور
نیچه ییل اوتسه ینه، اول تاھلر، تاھیم دورور
ایسکیمس کونگلیم نینگ عشقی هر عصر چاغیم دورور

ماچ وسقالیم آقارغان ساری حیرا نینگ بولای

يەر قراول دىك يولنىڭ تىر مولايىب يوردىم سىناق
 كىم نىز دىن دايمدا يورتىمنى توتغۇ مەدور يوراق
 كېمە جەرت بولسە كېمە سون سىڭە باقسون بى سوراق
 قىزغە نىب آچ يورى يىڭىلغۇ كۈ يىڭىغە باستۇرمام اياق
 يەر وفا دار ايت كىبى ھەتلى ھاسىيانەنىڭ بولاي
 اختارىب يەر كۈن بارور مەن كەندىگىم نىڭ قانىنى
 تەبىئەت ايتسۇن كاتىب قىسمت يەنە دىوا نىنى
 كەبىتە الاوز بىك قبول ايتكا يەيگەن مەھمانىنى
 ھىج اكىر دىب اينانغان مەشرب دو را نىنى
 تا بەكى شىطان كىبى مردود آستا نىڭ بولاي
 قۇي، معانى اھلى شەرىڭدە عبارە يوق دىسون
 ھسن مضمون، تشبىھ ويا استعارە يوق دىسون
 تاش كىبى بىرىمنى كۈرگچ مۇندە يارە يوق دىسون
 بونىچوك اوچقۇن كە آندە بىر اشارة يوق دىسون
 يەر تىگىدە ياشۇرۇن سوز ئىدە واقانەنىڭ بولاي

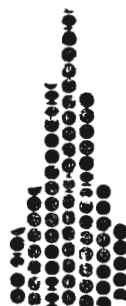


آگه

عبدالحمید آگه فرزند با به قل

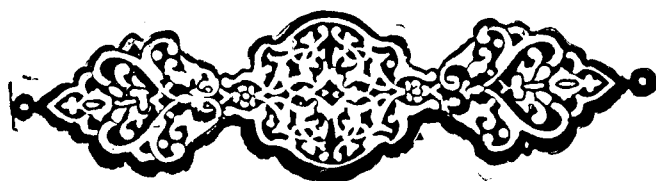
ت. ۱۴۱۲ هـ ش

عبدالحمید آگه از ملیت اوزبیک بوده در سال ۱۳۱۲ در قریه عربشاه
هایان ولسوالی اندخوی در یک خانواده بی بضاعت با به هستی
گذاشت ، تحصیلات ابتدایی خود را در خان چارباغ اندخوی
به پایان رسانیده و در سال ۱۳۲۶ از مکتب مرکز اندخوی
فراغت حاصل نموده شامل دارالمعلمین کابل گردید در سال ۱۳۳۳
پس از فراغت به وظیفه آموز گاری پرداخت
آگه شاعر خوش قریحه بوده به زبان های اوزبکی و دری شعر
میسراید ، سروده هایش به طور پراکنده در نشریه های فارسیا و
یولدوز به نشر رسیده است ، وی به هنر سامی هم مهارت دارد .



از خیانت بر حذر باش

شام جهل زنده گی از معرفت پر نور کن
وز طفیل معرفت این ملک را معمور کن
کار و کوشش را تو دایم بهر خود لازم شمار
شیوه یکاره گی را از سر خود دور کن
روز و شب اندر پی رفع عیوب خویش باش
دست خود را از دستم تا میتوان مقصور کن
علم تنها نیست کافی بهر اصلاح امور
سعی در پابندی اخلاق هم مجبور کن
فرصت قیمت بهار را صرف در غفلت مساز
از لذایذ نیست گرمشروع خود را دور کن
از خیانت بر حذر باش و شعار خود مساز
پس به هر کاریکه باشی صدق را منظور کن
ظلم و غبن و رشوه را میسند آگه ذره بی
عدل و داد و صدق را در کارها منظور کن



ندرت

محمدعوض ندرت فرزند رحمن قلی

ت: ۱۳۱۴ ه. ش

محمدعوض ندرت از ملیت اوزبیک بوده در گذر راحت خانه اندخوی ولایت فاریاب تولد گردید، تعلیمات ابتدایی خود را در مدرسه باباولی فرا گرفت و خود به آموزش و مطالعه آزادانه پرداخت.

ندرت از سال ۱۳۳۶ به سرودن شعر آغاز کرد، سروده های او بیشتر در جریده، روزنامه ستوری، فاریاب به نشر رسیده. ندرت علاوه بر هنر شعر، دمتی تواناد هنر خوشنویسی دارد و این فن را نزد ملا عزیز (مالکیار) فرا گرفت.

اشعار ندرت بیشتر رنگ تمنا بی دارد و از نگاه طرح و بیان قوام یافته است.



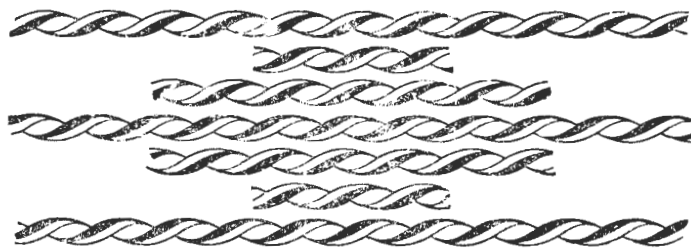
آتش حسرت

صبحکاهان دلبرم گریه نقاب آید بیرون
آتش حسرت ز قلب آفتاب آید بهرا
بر تماشای جمال آن بت شیرین ادا
هر دم آب دیده ام با صد شتاب آید بهرا
دست خجالت از خجالت میزند بر سر قمر
قرص خورشید جمالش از سحاب آید بهرا
گر رود بالای قبر ندرت آن کان حیا
تا به حشر از قبرا و بوی گلاب آید بهرا و ن



آتش هجران

کند در بحر عام و فن ثنا دل
به کف آرد چو در بی بها دل
جهان را محشری ایجا دگر دد
مهر گاهان کند شور و نوا دل
بده يك بو مه کز دور لبانت
از آن جوید به درد خورد دوا دل
اگر در آتش هجرت نسوزم
چو مجنون ناله هادارد چرا دل
بیا تا از فروغ ماء رویت
چو نور صبح سازد پر ضیاء دل
ندوزد دیدۀ مطلب غنا را
از آن خون جگر سازد غذا دل
میخرا نی کنی از شرع «ندرت»
شود همواره با تو همنو دل



انور اندخویی

محمد اسحاق انور فرزند عبد الرشید

ت: ۱۳۱۳ ه. ش.

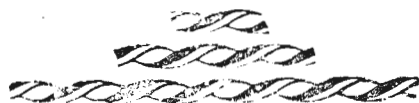
محمد اسحاق انور از ملیت اوزبیک بوده در ولسوالی اندخوی قاریاب در یک خانواده متور دیده به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی خویش را از سال ۱۳۲۲ در مکتب ابتدایی قرغان شروع نموده، تا سرحد تحصیلات عالی ادامه داد، ولی بنا بر دشواریهای نتوانست به تحصیلات خویش در دانشمکده شرعیات دانشگاه کابل ادامه دهد.

انور مشغول مقدس آموزگاری را گزید و سالهاست در تعلیم و تدریس نوپا و جوانان میهن اشتغال دارد.

انور در سرودن شعر از مکتب هندی پیروی میکند، کلام او، از نگاه آرایه‌های بدیعی و بیانی قابل دقت است.

او از سال ۱۳۲۸ بدینسودر میدان شعر گام گذاشته است.

و اشعار او به گونه پراکنده درجریده و روزنامه متوری، قاریاب چاپ گردیده. سروده‌های انور اکثر رنگ غنایی داشته اشعار تعلیمی او نیز قابل دقت و توجه است.



ناوك ناز

نمیدانم چه بنویسم ز جور و ظلم زنجیرش
ز بسکه ناتوان و عاجزم از شرح و تحریرش
مجو بیجا دلیل حسرت داغ دل ما را
نمایان است حال عاشق محزون ز تصویرش
نمودم ناله ها هر چند بریاد گل رویش
نکرد افسوس فریاد من بیچاره تأثیرش
به چشم کم مبین جانا مرثله دیده عاشق
سیمه روزی که از روزازل گردیده تقدیرش
مرا پای جهان تاریک شد دردیده ام چون شب
دل شوریده من ناگهان گردید تسخیرش
ز بار محنتش شدقا متم همچون کمان آخر
نمیدانم چه باشد بر سر او، فکر و تدبیرش
نه تنها من شهید ناوک نازش شدم انور!
هزاران همچو من بسمل شده از زخم شمشیرش

امید وصال

در چمن بلبل به یاد گل پریشان بوده است
در دل او نیش خار این گلستان بوده است
هر شبی دل می‌رود برگرد کوی یار لعل
کس نمی‌داند چسان در هجر جان بوده است
در حریفش روز و شب افتاده دل بهرامید
بسکه خاک در گهش برد در درمان بوده است
داغها دارد دلم از حسرت دیدار او
چشم ما زانرو به حالش اشکریزان بوده است
می‌تپد در خون دلم از فرقتش شام و سحر
روز و شب بر عاشق بیچاره یکسان بوده است
تا یکی باشیم دور از محفلت ای سروناز ؟
در دل عشاق زیرو داغ حرمان بوده است
عمرها افتاده در کویت به امید وصال
رحم کن بر حال «انور» دیده گریان بوده است



مدهوش سرخابی

محمدولی مدهوش سرخابی فرزند محمد صدیق

ت. ۱۳۱۳ هـ ، ش

محمدولی مدهوش از ملیت اوزبیک بوده ، در خانواده معروف سرخابی در شهر کابل دیده به جهان گشود . او تعلیمات ابتدایی را در مکتب متوسطه شهر میمنه به پایان رسانیده ، وارد کارهای دیوانی گردید . مدتها در دفاتر گوناگون وزارتها کار کرد مدتی هم مسئول امنیت کابل در بخش خاندوی بود .

محمدولی مدهوش پشت لب سیاه نکرده ، نخستین تجربه های شعری خود را در صفحات ستوری ، فاریاب کنونی بازتابانید و از همان آوان فهماند که استعدادی در او هست . او در اشکال مختلف شعر کلاسیک دری طبع آزمود و برای نخستین بار به ساختن دایمانهای کوتاه منظوم اقدام نمود . در اشعار او گذشته از جنبه های هنایی ، جلوه های بارز اشعار تعلیمی را نیز میتوان دید .



داستان کوتاه منظوم عشق شبان

یکی صبحی هوای تازه وتر بدو خورشید همچون روی خوبان
یکایک از فضای پرستاره شعاع مهر بد خوش رنگ وزرین
جبال از تابش خورشید روشن شفیق از تابش خور، در گرفته

* * *

بدم مست تماشای طبیعت نوای نی زدور آید به گوشم
تکان خوردم ز جا گشتم روانه زباغات و چمنزاران گذشتم
نوای نی، فغان آبشاران به روی صخره‌یی درپای شرشر
همی بنشسته بغروق خیالات نواز دنی به آه و بهقراری
به صوت نی عجب تأثیر دیدم خزیده راه رفتم تا نه بیند
رسیدم خوب نزد یکش نشستم که تا صوتی از آن بیرون نکردد
در این اندیشه‌ها بودم به ناگاه صدای دلکش نی قطع گردید
گمان کردم تمامی زحمت من بدم در این تأمل یار دیگر

که صوتی آمد و بشکست خلوت چه خوش صوتی که از سر برد هوشم
به سوی آن صدای خوش ترانه به طرف کوهساران پای، هشتم
طنین انداز بود در کوهساران جوانی نیک روی و شیر پیکر
به کف بگرفته‌نی، بیرون زحالات به صد فریاد و افغان و به زاری
از این رو پشت یک سنگی خزیدم مرا آن نو جوان و چپ نشیند
نفس را، اندرون سینه بستم به یکدم حال دیگرگون نکردد
به مثل آنکه چوپان گشت آگاه از این رو قلب من از قهر لرزید
بسوخت و ماند باقی محنت من شنیدم ناله‌های زار دیگر

نبود این دفعه نی، بل آدسی بود
 چنان قلبی که از تیغ غم عشق
 تأمل کردم و دیدم جوان است
 عجب سوزنده است آهنگ عشاق
 به قلبم کرد این آهنگ دلسوز
 از اینرو گوش بر آواز دادم
 که تار از دلش نیکو بدانم
 چنین میگفت آن مشتاق همگین
 شبی مانند دوشین بود زیبا
 به مثل دختران شرمگین «مه»
 ز پشت بام خود مرها بر آرند
 ز پشت کوهساران سربه در کرد
 به شط نیلگون چون کشتی زر
 ز نور سیمکونه کرد روشن
 ز بین انبوه شاخ درختان
 چه زیبا منظری بود شاعرانه
 در آن شب بود، دیدم مرترا گل
 به یاد آن ملاقات شبانه
 که من میآدم بارمه خویش
 ترا در عرض راه خویش دیدم
 به دمت بود صبحی و خرامان
 بدت يك گوشه چادر به دندان

*

رخت از لای چادر، چون مه بدر
 بشد یکدم به چشم من نمایان
 به شدت می تپید این قلب زارم

صدا از عمق قلب یرغمی بود
 هزاران چالک و در آن مرهم عشق
 که غرق بهر عشق و در فغان است
 عجب گیرنده است آهنگ عشاق
 چو عشق گلر خان تأثیر سروز
 دل و گوش و دماغم را کشادم
 ز مضمون غمش مطری بخوانم
 ز سو ز قلب پر آلام خونین
 که دورت میزد و داز پیرو بر نا
 که باشند از عبور یار آگه
 به راه دوست چشم خود بدارند
 به دشت و دره و هامون نظر کرد
 روان گردید آن زیننده مجمر
 تمامی کوه و دشت و کوی و برزن
 به آب افتیده نور ماه لرزان
 که باخو دبردم از عالم کرانه
 ز کف دادم دل و صبر و تحمل
 به یاد آن نگاه محرمانه
 ز کوهستان به سوی خیمه خویش
 ز جان و دل امید خود بریدم
 همی رفتی به سوی چشمه ساران
 گهی مستور رویت، گه نمایان

* *

که از ابری شود بیرون مه بدر
 به زودی کرد حال من پریشان
 چو دیدم رویت ای زیبا نگارم

ولیکن این نگاه خم خم تو
 ز کف صبر و قرار و هوش من برد
 بیا ای دلبر جا نا نه من
 بیا ای غمخور قلب غمینم
 بیا ای نو گل باغ محبت
 بیا ای بلبل شاخ امیدم
 بیا عشق مرا بپندیر جا نا!
 که عشقت دردلم تأثیر کرده
 به ابروی کج خنجر نمایت
 ز مژگانت دلیم از پا افتاده
 به دل مهر و به سر سودای رویت
 به شب خون نگه شهر دلیم را
 منم مدهوش چشمان خمارت
 به ناز و عشوه از من برده بی دل
 نمایم کنون پیش من زار
 دگر آن نو جوان چیزی نمیگفت
 خموش و ابتر و زار و حزین بود
 گواه از یاد بود خاطراتش
 بر آینه دود حرمان از نهادم
 ترحم با تأثر درهم آمیخت
 زبس حالم پریشان بود و ابتر
 نیاوردم دگر تابی در آنجا
 لهذا پا شدم، گشتم روانه
 بدم هر لحظه اندر پیش چشمان

دلیم را کرد توأم با غم تو
 به صد تمکین دل مدهش من برد
 بیا ای مهوش مستانه من
 بیا کاندلر ضمت زار و حزینم
 بیا ای همدم شبها محنت
 بیا ای باعث عشق شد یدم
 بیا رحمی بکن ای مهر با نا!
 دلیم در دام مویت گیر کرده
 زدی زخمی به دل، جانم فدایت
 بگیر از دست او، زیرا فتاده
 خیالم بر طواف گرد کویت
 گرفتی، لیک اندک کن مدا را
 بود دیری که هستم دلفگارت
 از این روانار من گردیده مشکل
 نمیچرسی ز حالیم ای دلازار
 دری از مخزن عشقش نمی صفت
 ز اشکش تر، گریبان وزمین بید
 ز جور ظلم یار بی ثباتش
 گرفتی صرصر محنت به بادم
 فروشد در دل و اشک ترم ریخت
 زبس وضع شدی هر لحظه بدتر
 دگر معطل شدن هم بود بیجا
 به تیزی، لیک اندک مخفیانه
 رخ پر حسرت و معزون چوپان

همی شد حال من هر دم دگرگون

زیاد آوردن چوپان معزون

مرآت

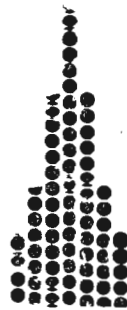
محمد آصف مرآت فرزند میر عبد اللطیف لطفی

(تولد ۱۳۰۹ ه. ش)

محمد آصف مرآت از ملایک و زبیک بوده در گذر زرگرخانه شهر میمنه تولد یافت. پدر وی که از امتداد و مهارت ادبی برخوردار بود. از طفولیت برای او تعلیمات داد.

محمد آصف طفل و ماله بود که شامل مکتب دارالعلوم میمنه گردید و پس از فراغت از آنجا به کارهای دیوانی پرداخت و در سال ۱۳۵۱ از وظایف دولتی بازنشسته شد.

محمد آصف مرآت از ابتدای جوانی به شعر و ادب علاقه فراوان داشت و به مرایش شعر می پرداخت و سروده های او از طریق جریده های ستوری-قاریاب و یولدوز طور پراکنده به نشر رسیده است. اشعار او بیشتر مسائل اجتماعی و انتقادی را دربر دارد.



کتاب

هر که تدریش نماید بهره ورمازد کتاب
عالم و دانشور و اهل هنرمازد کتاب
راحت و خیر و سعادت زاده دانش بود
همچنین آگه زراز بهرور مازد کتاب
از فیوض علم و دانش هر که باشد بهره مند
بین اقران و عزیزان مفتخر مازد کتاب
هر که را باشد به تنهایی رقیق و یاورش
خاطر افسرده را آرام تر مازد کتاب
حق شناساند بر احق نماید رهبری
از امور خیر و شرت باخبر مازد کتاب
جنس ارزنده بهر جا حاصل عالم است و بس
پیروان خویشتن شیرین تر مازد کتاب
معنی کن (مرآت) اگر آگه شوی از رمز شعر
تا که رنگین تر ازین هم بیشتر مازد کتاب



بارگران

دل ازین زنده گی تلخ بجان آمده است
زان سراپای وجودم به فغان آمده است
نویزها لی که باها ز شکفتن با شد
به بهاری نرسیده بخزان آمده است
نوعروسی که بود هرق غم همسر خویش
طغلكش در طلب لقمه نان آمده است
همه اندر پی برپادی خود بسته کمر
چه بلائی به همه پیرو جوان آمده است
چه بود زاده این بی مروتانی ها
اشتباهات عجیبی بمیان آمده است
وسعت علم بشر درد و نفاق آورده
این مصیبت بسراپای جهان آمده است
از چه تاثیر نباشد بدل سنگ بشر
ورنه هر جمله به تحریر و بیان آمده است
طبع (مرآت) مکدر ز غم و دردالم
پاردنیا بسراز بسکه گران آمده است



مه‌رلی کو کس

کیلمینگ لږ میونینگ لږ اولکه داش لږ نو بهار اولدی
تورینگ لږ بیرله شیبان ایشله شینگ لږ وقت کار اولدی
زمرد فرشین یازیم طبیعت دشت و صحراغه
آدرلر، سای لږ، باغ و چمن لږ لاله زار اولدی
شکوفه هریانه موج ایله بان گل برگ لږ ساچیم
بوئیل که صلح کیلمگی دیب یولیگه گل نثار اولدی
هرایشنی بوتکرر فیض جماعت بیربولیش لیگ لږ
یاهین بیربیر یاشیم بیرجا بولیشدین آبخار اولدی
اوشل کیم الله نیم ملکینی ترک ایتگن قرین داش لږ
اوزی اوز که جفا ایله ب میب سوز خوار و زار اولدی
مه‌رلی کو کس یکه بیرگی وطن جا هر کیشی کیلمسه
باریم کیلمگن وطن داش لږ که سوزیم آشکار اولدی
کیلمینگ بیگانه ملکسی رنج بیرگی میزله که هر دم
آته آنه قرن داش لږ یولیزغه انتظار اولدی
دل و جان بیرله (مرآت) وحدت استرا اولکه داش لږ که
بویولکه هر کیشی کیلمسه بیلمگن لږ کار اولدی



عیان

نجم الدین عیان فرزند صوفی همراه

(ت . ۱۳۱۴ ه . ش)

عیان از ملیت اوزبیک بوده در دهکده چرمگرخانه شهر میمنه دیده به هستی گشود . بعد از فراغت از مکتب متوسطه میمنه شغل آموزگاری اختیار کرد ، چندی بعد تحصیلات خویش را به گونه داخل خدمت در دارا معلمین کابل تاحد ثانوی تکمیل کرد فعلا به صفت آموزگار وظیفه دولتی را پیش میبرد .

عیان به هر دو زبان دری و اوزبیک می تواند شعر بسراید ، سروده هایش اکثر جنبه اجتماعی دارد در سروده هایش میکوشد نزدیکی خود را با عامه مردم حفظ کند . اشعار عیان از سال ۱۳۳۷ به اینسو درجریده - روزنامه متوری فاریاب به نشر میرسد .



لشکر ناز

قامت در چشم من تا شد نمودار اینچنین
مرو و گل در دیده من گشت چون خارا اینچنین
از جمالت شد منور عالم ای ماه تمام
کی بود دلبر چو تو ماه پرانوار اینچنین
دور چشمان سیاهت لشکر ناز و ستم
میکند دلرا هدف هر لحظه صدبار اینچنین
گر ترا یکره گذر افتد به سوی کلبه ام
جان و دل ما زم فدایت جمله ایثار اینچنین
بسکه اندر بحر عشق افتاده ام با اشک و آه
خوندل از دیده ام گشته نمودار اینچنین
زاهدی گر افکند یکره نظر بر روی تو
هیچو من در عشق تو گردد گرفتار اینچنین
هر دم از شوق وصالش خون دل ما میخوریم
بیخبر از حال ما یار دلا زار اینچنین
گر (عیان) از تونه بیند لحظه یی مهر و وفا
باز هم باشد به جان و دل خریدار اینچنین



بهار توفانی

لکه داشار شاد بولینگ کیلدی بهار
لدی صحرا سبز و خرم لاله زار
جمله بیر-بیرگه قوشیلایم، قوللاشیپ
ایمدی قیلسای چین بور کدن ییخشی کار
لل تیر ینگلر، ذوق بیرله آچیلایم
کیم ییگیت لیکدن بولر سیز کامگار
گل بیلن بلبل کبی زار اوقیشیب
لیک اوندیک بولمه سای ییز اشکبار
ایلا کین جور و متم نا ز کبدن
هلفو چی بولد ینگ منی آخر فرار
من کبی دنیا شه ظالم بولمه مون
ایلاگان هجرینگ مینی دیوانه وار
فکر ایز دنی قیلنیک لرد دوستلر
کیلدی حق نی لطفی دن بونوبهار
ای «عیان» یاغلیک اوچرین غم قیلماگین
عاقبت عوض برور برور دگار

خاشع

میر غلام خاشع فرزند شمس الدین

ت. ۱۳۱۵ ه. ش

خاشع از ملیت تاجیک بوده در گذر بلوچخانه مربوط ناحیه اول شهر میمنه زاده شد. تعلیمات ابتدایی خود را نزد استادانی چون مولوی احمد یار خان و عبدالرحمن حازم تکمیل نموده وارد عرصه دیوانی گردید و تا اوایل سال ۱۳۶۸ مصروف کارهای دیوانی بود، فعلاً شغل آزاد دارد.

خاشع به اثر تشویق استادش عبدالرحمن حازم از سال ۱۳۳۰ رو به شعر و شاعری آورد، اشعار او رنگ غنایی داشته، اکثر در قالب غزل عرضه شده است. اشعار خاشع در مطبوعات کشور به گونه پراکنده چاپ گردیده.



h

خندهٔ بخت

دلم را شوخ بی پروا شکسته
چو زلف خویش از صدجا شکسته
بدا دم شیشهٔ دلرا به دمتش
نمیدانم چرا بیجا شکسته
مزن تیر ملامت بر دل من
که این بیچاره سر تا پا شکسته
خدا یا طعن بیجای حریفان
دل صد باره ما را شکسته
کشیدم رنج هستی، داغ حرمان
دلم از زنده گی یکجا شکسته
میخند ای بیخرد بر حال زارم
که گردون همچو من صد ها شکسته
مشو هره شبی گر بخت خندد
که جام عیش بین فردا شکسته
بنازم گردش چشم کسی را
که جام وساهر و مینا شکسته
نسیم آشفته کرده کاکلش را
به تاوانش دل ما را شکسته



جنو نگاه محبت

داغیکه ز آزار بتان در جگر ماست
تاروز قیامت به خدا همسفر ماست
پروانه عشقم طمع از زنده گیم نیست
جان دادن و سر باختن آری هنر ماست
زین باغ نچیدم به خدایک گل راحت
آزرده بشو بین که به دامن جگر ماست
در عالم حیرت خبر از خویش نداریم
ای بیخبران بی خبری هم خبر ماست
بیباک سرو زاهد بیچاره در این ره
هشدار که در کوچه جانان گذر ماست
چون دل بر ما نیست بگو دلبر ما را
ایدلبر ما، دل بر ما، دل به بر ما
فرسو دهر و بال، بده رخصت پرواز
تا آخر بام قفس ایگل سفر ماست
از صبح وصال و شب هجران خبرم نیست
این موی تو و روی تو شام و صبح ماست
در گلشن اقبال و جنونگاه محبت
«خاشع» به خدایاس و ندامت ثمر ماست

*****+*****

لهیف تاتار

مولوی محمد نظر تاتار فرزند اسلام محمد مراد

(ت ، ۱۳۰۳)

محمد نظر لهیف تاتار از سلیت اوز بیک بوده در اسلام قلعه
تگا بشیرین در خانوادہ بی منور دیده به جهان کشود. سواد، خط
و علوم عربی را در نزد پدر و بعد آدر مدارس اندخوی، سنگچارک
مزار شریف، تاشقرغان فرا گرفت، و سالها در مدرسه خیابان قندوز
از نزد مرحوم مولوی محی الدین مرغیلانی کسب فیض کرد. از
سال ۱۳۳۲ به بعد به زاد گاهش بر گشت و به تدریس علوم به
تشنه گان علم مصروف است.

لهیف تاتار منحصیث یک عالم متبحر به علوم معقول و منقول دست
توانا دارد «النبرائس فی المیراث» از تألیفات اوست، وی به
زبانهای عربی، دری و اوزبیکی اشعاری سروده که کمترین آنها
به دست نشر سپرده شده است.



نوت: چون پس از تدوین کتاب بیوگرافی و اشعار سه تن
(لهیف تاتار، سیما و حیاتی) شعرا را به دست آوردیم، در جریان
چاپ در همین صفحات بدون ترتیب به چاپ سپرده شد.

فاریاب-شیرین تگاب

شعر و حکمت چرخ اوزره آفتاب
اور گو لای سیندین ظهیر فاریاب
قرنر اوتدی و نا مینگ دور بلند
مینگه تعظیم ایله شورلر شیخ و شاب
حکمت اهلی گه کلامینگ دور دلیل
شعر با بیده قصید ننگ لا جواب
معجم البلدان کتا بیده دیگای
مسقط الرا مینگنی ماسی هار آب
قیلیدی شعر ینگ لذت و شیرینلیگی
فار یا بینگ نا مینی شیرین تگاب
آستا نینگنی زیارت ایتنگالی
ار سلا نر کیلگوسی دور بی رکاب
فخر ایتار افغانستان خلعتی بوگون
نام پا کینگ بیرله ای عالی جناب
آستا نینگ تفراسیگه باش قویب
شاعر ایستور لیتینی کنت تراب
علم خدمتگاری حیرا نینگ «لهیف»
ر هتما سی دور، انی، ام الکتاب
یازدی اخلاص و ارادت بیرله شعر
عفو قیل بو ذره نی سین آفتاب

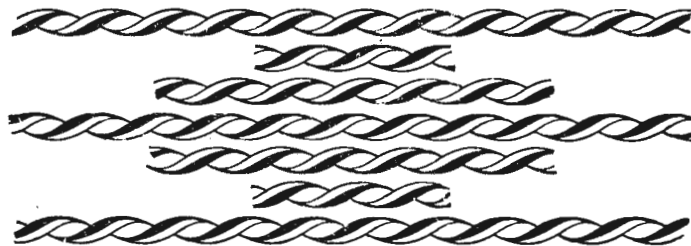


سپما

عبدالعزیز سپما فرزند عوض نیاز

(۱۳۰۴-۱۳۵۹ ه. ش)

سپما از ملیت اوزبیک بوده در ولسوالی اندخوی ولایت
فاریاب در خانوادہ بی زحمتکش تولد یافت، پس از تحصیلات خصوصی
ورسمی وقت، مشاغل دیوانی اختیار کرد و بعد آ بشغل آزاد پرداخت.
عبدالعزیز سپما افزون بر این کہ منجبت یک شخصیت اجتماعی تبارز
داشته، در ردیف شعرای خوب اندخوی نیز درآمد، سرودہ ہایش
در جریدہ ستوری و روزنامہ فاریاب گاہ گاہی بہ نشر رسیدہ است .
اشعار سپما بیشتر رنگ غنایی و تعلیمی داشته ، تا حال بہ طور
مجموعہ نشر نشدہ است .



امیدها

باز از باد صبا رنگ دگر دارد بهار
بر گلستان مژده گل را به بر دارد بهار
باغ و صحرا و گلستان سبز و رنگین گشته اند
تا که از باران رحمت دیده تر دارد بهار
از شکوفه رخت نو دارد ببر بادام و سیب
عندلیبان چمن را نغمه گر دارد بهار
نو عروسان چمن گردیده سبز و تازه رو
از دم عیسی مگر جاننا خبر دارد بهار
لاله و ریحان و نسرين و سمن گل کرده اند
عطر عنبر بیز از باد سحر دارد بهار
بسکه گل‌های بهاری رسته در صحن چمن
استری از گل مگر در زیر سر دارد
موسم کشت و زراعت در رسید ای باغبان
از تو بس امیدها اندر نظر دارد بهار
کی شود بی زحمت آباد باغ و بوستان
گرچه بر هر چیز جان من اثر دارد بهار
ابر رحمت در نشانی میکنند بر سبزه‌ها
تا که گل‌ها را ز نفس خالک پر دارد بهار
عالم از فیض قدمش سبز و خرم گشته است
دایم از شبنم به گل لؤلؤ تر دارد بهار
روز نوروزی بود سیمون افراد وطن
مدح (سیما) شد رقم منظور اگر دارد بهار

حیات‌المارى

محمد رفیق حیاتى فرزند محمد آچل

(۱۳۰۹ - ۱۳۶۱ ه . ش)

محمد رفیق حیاتى از ملیت اوزبیک بوده، در قریه بیش قره علاء دار المار ولایت قاریاب در خانوادى زحمتکش دیده به جهان گشود. او در شش ماهگی از مهر پدر محروم مانده، با مشکلات زیاد تحصیلات خود را تا مدارج عالی ادامه داد از دارالعلوم کابل سند فراغت حاصل کرد و پس از فراغت ۲۴ سال به وظیفه آموزگارى پرداخت .

حیاتى در سرایش شعر ذوق سرشارى داشته، اشعارش بیشتر در قالبهای کهن عرضه شده، در روزنامه قاریاب به چاپ رسیده است. از اشعار او به جز پراکنده های در صفحات نشریه ها مجموعه بى را سراغ نداریم .



عشق وطن

خدمت ای میهن! چون فرض وجدان من است
در ره تو جان فدایی فخر و ایمان من است
اهتزاز بیرقت دارد جها نی اضطراب
رحم آرش زانکه از خون شهیدان من است
من گرفتم انس و الفت ای وطن در عشق تو
آری آری حب تو اندر درگ و جان من است
جام وحدت را بیا شامید ای اهل وطن
این چنین ای دوستان هیوسته درمان من است
عشق طبعاً مایل سرشار حسن دلر بامت
زان سبب عشق وطن درس دبستان من است
سوزش و آه و ملالت در دلم آمد پدید
برق حسنت باز هم آن راحت جان من است
ای حیاتی از چه رو از عشق او دل میکنی
دا بیا در دانش تربیت جان من است



وهاج

عبدالقدوس وهاج فرزند عبدالسلام

(ت، ۱۳۱۵)

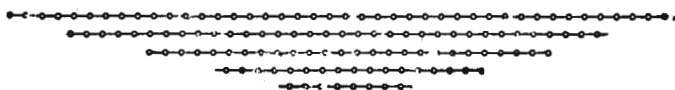
عبدالقدوس وهاج از ملیت پښتون بوده، درگذر زرگرخانه دريك خانوادۀ منور به دنیا آمد، تعلیمات ابتدایی را از مدارس خانگی آغاز کرد، در سال ۱۳۲۱ شامل مکتب متوسطه میمنه شد، پس از فراغت از آنجا به کار دیوانی پرداخت و بعداً لیسه زراعت کابل و فاکولتۀ زراعت کابل را به اتمام رساند و در مؤسسات دولتی به ماسوریت رسمی پرداخت.

وهاج از آوان جوانی به شعر و ادبیات دری علاقه داشته و از زمان متعلمی به گفتن شعر استعداد و قریحۀ خوبی داشته است. او علاوه بر شعر سرایی به نثر دری نیز دست چیره پی داشت و آثار نظم و نثر او از طریق نشریات کشور به طور پراکنده نشر گردیده است.



نواى غم

بتا از گردش چشمت شراب ناب میرنجد
ز برق عارضت خورشید عالم تاب میرنجد
به گلاگشت چمن هر که خرامد سروموزونت
ز بوی گیسوانت مثیل مهراب میرنجد
چو بیند میزه دوربت را در چمن ای گل
ز خط ناز بویت میزه شا داب میرنجد
نمودی بامنت پیمان شکستی و ندا نمستی
که از پیمان شکستن خاطر احباب میرنجد
مکن ای ناز پروردم جفاها بردل ریشم
که از جور و جفایت این دل به تاب میرنجد
زهی خوبی که در عالم نظیرش رانمی بینم
تن برگ گلت در بستر که مخاب میرنجد
نواى هم بکن آید از آن (وهاج) پنداری
که از تار دل من ناخن مضراب میرنجد



فدا ئی

من ز دست جورتر ك دنیا میکنم
کی ز بد نامی خود يك ذره پروا میکنم
تا اسیر چنگک شهباز هم عشقت شد م
قوت خود در امن ز خون دل م م میکنم
ن دیده را تاب و توان دیدن رویت نم اند
بعد از این چون جغد در ویرا نه ما وا میکنم
تا یکی منظور باشی در نگاه عاشقان
رخ نمایان کن ز جان و دل تماشا میکنم
خنجر خونین به کف داری بقتل عاشقان
ای جفا جو شکوه از دستت به هر جا میکنم
سمع امید م بکن روشن به هنگام وداع
نزع جان تا سهل گردد این تمنای میکنم
یستمگر در ددل کردم به تواظها رحمت
لب نه بگشودی که دردت را بدوام میکنم
اقبت از فرط عشقت ای بت لولی و شم
خانه خود را به کوه و دشت و صحرا میکنم
چو بلبل گویمت این نکته را با رمزها
گر نشد مقبول خاطر شور و هوها میکنم
رنشد نایل به مقصد این دل غم دیده ام
خون ز چشم خود روان مانند دریا میکنم
ای (و هاج) عمر جوانی ام سراسر در گذشت
عمر پیری هم فدای چشم شهلا میکنم



عظیمی

محمد اشرف عظیمی فرزند محمد عظیم

(ت-۱۳۱۶ ه. ش)

محمد اشرف عظیمی از ملیت اوزبیک بوده در دههٔ تواتچی کلان اندخوی در خانوادۀ بی‌منور دیده به دنیا گشود تعلیمات ابتدای، متوسطه و ثانوی را در اندخوی تکمیل نموده از پوهنچی علوم پوهنتون کابل دیپلوم به دست آورد.

عظیمی مدتها در مکاتب کابل اندخوی و میمنه وظیفهٔ مقدس آموزگاری را پیشبرد و فعلاً آمرودیپارتمنت اوزبیکی ریاست تألیف و ترجمهٔ وزارت تعلیم و تربیه ج. ۱ است.

سروده‌های دری و اوزبیکی عظیمی از سالها بدینسو در صفحات مطبوعات کشور بازتاب دارد. او در پهلوی سرایش شعر به تألیف کتب درسی برای مکاتب ابتدائی به زبان اوزبیکی دست زده و چند کتاب درسی به چاپ رسانیده. از اشرف عظیمی تا حال یک مجموعهٔ مستقل شعری به نام «الوغ ظفر» از طرف انجمن نویسندگان ج. ۱ به چاپ رسیده است. در سروده‌های اشرف عظیمی گذشته از موضوعات هنائی موضوعات میهنی و انسانی دوستی جلوهٔ خاصی دارد. بعضی سروده‌های او در قالب آهنگ درآمده است.



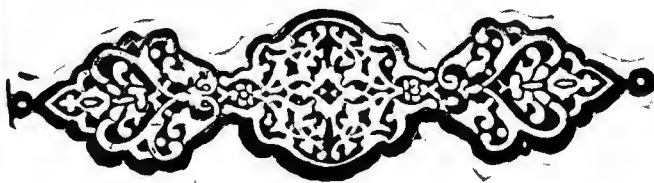
دوستليك نواسى

آدمى كيتگه جماندن آب و دانه قالغوسى
يخشى ليك لريايما نليك دن نشانه قالغوسى
قيلمه گيل ويران، ستم بيرله كونگل ويرانه سين
كيم اوچرلاچين قوشينكدين آشيانه قالغوسى
قهرمان لرديك كوره شگيل كيم عدالت يولیده
خوش حياتينگدن سينى اوشبوفسانه قالغوسى
هيچ بيراونينگ كونگلينى آغريتمه اچچيق سوز بيلن
تيز بيزترزخم قيليج، تيل زخمي جانده قالغوسى
تا تيريك من كويله گيل دوستايك نواسى نى مدام
اى عظيمى! سين كيترسن بو ترانه قالغوسى



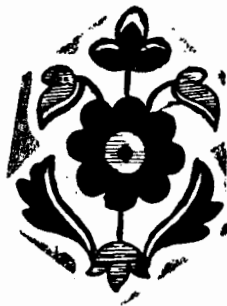
عشق سوزان

تو بهار و هم بهشتم تو گلستا نم وطن
من به راه حفظ تو بگذشته از جانم وطن
بهر آزادی تو قربان شدن آیین من
سر سپردن اندرین ره عهد و پیمانم وطن
سرزمین راد مردان شجاعت زاتو بی
موج نیرومند بی خلاق تو ایمانم وطن
استقامت راز کوهت یک قلم آموختم
مظهر مهر و فای دشت و دامانم وطن
فرق اربابستم کوییده شهرانت به سنگ
در نبرد دشمنانت مرد میدانم وطن
آرزو دارم شو دخالت به عالم مرفراز
دشمنت را سرنگون و تیره خواهانم وطن
آتش عشقت وطن، جان عظیمی را بسوخت
تا ابد باد افروزان عشق سوزانم وطن



مهرلی آنه

وطن آر ما نیمیز اوی، وطن کاشانه دور بیز که
باقیب کو کسیده سوت بیر کن مهرلی آنه دور بیز که
وطن توپرا قلری بیز که مثال توتیا کوز که
غرور لیک تاهلرین تاشی همه دردانه دور بیز که
بولر آباد جهان بیز که اگر بو لسه وطن آبا د
وطن ویرانه بو لگنده جهان ویرانه دور بیز که
وطن نینگ دوستلری بیز که یقین دوست و برادر دور
وطن دشمنلری، دشمن،ینه بیگانه دور بیز که
وطن که جان فدا ایلمب اولوس عشقیده اولکه ییمیز
اولوس دور جا نیمیز ینگلیخ، وطن جانا نه دور بیز که
پلنگک ریورت وجاییکه کیلایمب چنگال خشمیدن
توریک چیتسه اگر دشمن، بو بیر افسانه دور بیز که
بو کون بیز بیرلشهب بیر که هدف ساری قدم قویدیک
کو ترهم اولکه دن ایمدی، خوشی، همخانه دور بیز که



افسوس

عبدالله افسوس فرزند الحاج عزیز الله واعظ

(۱۳۱۷ - ۱۳۵۱ - ه - ش)

عبدالله افسوس از ملیت تاجیک بوده در گذر ده میدان شهر میمنه دیده به جهان گشود. آموزش نخستین را نزد پدر بزرگوارش واعظ تکمیل کرد در سال ۱۳۲۴ شامل مکتب متوسطه میمنه گردید، بعد از فراغت جهت ادامه تحصیل به اکادیمی پولیس شامل شد، اما نسبت بریضی نتوانست به تحصیلات ادامه دهد. در شهر میمنه به شغل آموزگاری مصروف شد. سرانجام رشته حیات خویش را از سبب مرض اعصاب به دست خویش برید.

افسوس علاقه به شعر و شاعری را از پدر به ارث برده بود. شعر هایی که در قالبهای کهن شعر دری میسرود، اکثر جنبه غنایی دارد و در پهلوی آن درد مردم، نا بسامانیهای اجتماعی را نیز در سروده هایش بازتابانیده است.



به استقبال غزل (واعظ)

شوروغوغای دو عالم دریا بان منست
نالایی کو میرسد از قلب نالان منست
پرتوی کو در نظر میآید از گوش و کنار
شعله رخساره آن ماه تابان منست
ای اجل فرصت بده کامشب نگارم میرسد
زود بر تیغم مزن جشن و چراغان منست
این حیات وزنده گمی همچون حباب روی آب
عمر چرخ بی وفا چندروز مهمان منست
از غم و اندوه دوران اشک از چشم روان
بر من این آزار، کار طفل نادان منست
خون دل میریزم و تا جنس پیدا میشود
بیش میبالم به خود یا قوت و سر جان منست
شعله میخیزد ز خاکم بعد مرگ (افسوس) زار
بر سر قبرم نگر شمع فروزان منست



سر شك غم

شبهكه خون زحمت ازد و چشم تر مهر يخت
ز نخل عمر من از بهر تو ثمر مير يخت
چه خنجر است كه مژگان مست و چالاكت
به يك اشاره به پايه هزار سر مهر يخت
ز دست شيخ زمان شكوه ها به دل دارم
كه باذه را ز كفم مست و بيهنجر مير يخت
به جام وصل تو بهو مت ميشدم ايدوست
به سوي من نكه لطف تو اگر مير يخت
نشانه غم و رنج حوا د نم ايكاش!
ز ما به صحن جهان بيش و كم اثر مير يخت
به هر كجا كه زر خساره ات تجلی شد
مر شك غم ز فلك از رخ قمر مير يخت
چو ديد سروترا ، سروبوستان در باغ
زدرد و غم به تنش خاك تا كم مير يخت
نگاه و جلوه تو آن زمان هو يدا شد
كه دست قدرت من خا مه هنر مير يخت
سپس، تو ناله مكش از دلت برو (افسوس)
فلك مدام به عرض تو گوش كر مير يخت



جور زمان

مرهیکه پر شکسته، دل بسمل من است
دو دیکه سر به اوج کشید حاصل من است
باتیغ کرد سر ترتم این فلک جدا
چرخ نگون به روز جزا قاتل من است
مارا، از اینکه دهر، نگون بخت کرده است
رفتن به سوی محشر از اینجا دل من است
ممکن نصیب نیست مرا راحت از برش
تخمیر درد و رنج به آب و گل من است
قسمت برای سر ز جفای زمان بین
افتاده و به زیر قدم چون ظل من است
روز و شبم بدون تپش کار غیر نیست
افکار خام کرده بس باطل من است
با درد آرزو شدند جمله دوستان
رفتند و این نشانه‌یی از قافل من است
دل می‌تهد زدست جفاکش دهر دون
آه و فغان و ناله ز بس مایل من است
افسو من دل ز کف شده اندر ره وفا
بهتالخرن ز جور زمان منزل من است



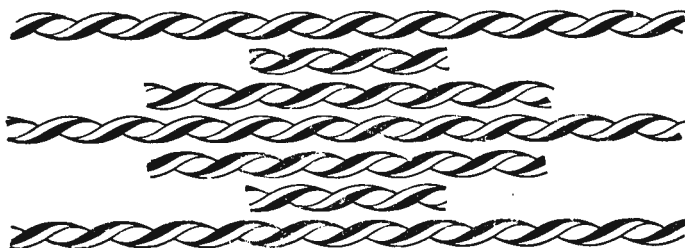
تابع

سیف الملوک تابع فرزند نور محمد

ت . ۱۴۱۷ ه . ش .

تابع از ملیت پشتون بوده، در قریه افغانکوت شهر میمنه تولد شد. او تعلیمات خویش را تا صنف نهم در متوسطه شهر میمنه تعقیب کرد و بعد از آن بنا بر معاذیر اقتصادی نتوانست در کرسی آموزش بنشیند. تابع مدت‌ها شغل آزاد داشت و در مالک ایران و پاکستان سفرها نمود. مدت نه سال است که کارهای دیوانی دارد.

تابع (ممتاز جمهوریخواه) به زبانهای پشتو و دری شعرو مقالات مینویسد. تعداد مجموعی اشعار او که از سال ۱۳۳۵ به اینسو در مطبوعات کشور نشر میشود، در حدود دوهزار بیت میباشد. اشعار تابع در عین داشتن جلوه‌های غنایی، دارای جلوه‌های اجتماعی و میهنی نیز است و در قالبهای کهن و نوین عرضه شده.



سوز بینوایی

از بسکه سوز، دردل ماخانه کرده است
نا پخته در شراره، آما ل سوختیم
چون شاخه ناشگفته بماندیم چار فصل
یعنی بهرچه رنگ و بهر حال سوختیم
عزم و تلاش ماچه هدربی نتیجه ماند
عمری به کام بوالهوس فال سوختیم
در جستجوی لقمه بی مزه هوس
هرسو ی پرزد بم پروبال سوختیم
لذت نداشت سوختن ما به بزم خویش
بس روزها هفته، به وسال سوختیم
تقدیر اگر بسوختن ما حواله بود
ما باچه ساختیم که دنیا ل سوختیم
آتش زدند در همگی هست و بود ما
مادر وفا و عشق سرو مال سوختیم



گناه بیخودی

وای عجب در گذر است هفته و ماه و سال ما

لحظه به لحظه میبرد شغلت ما ، مجال ما

بار گناه بیخودی خفته به دوش لا هرم

عذر پذیر توبه دوست اینقدر انفعال ما

طعمه خوان عمر ما خون دل خراب ما است

الفت عهد زنده گی کرده نمک حلال ما

دشمن و دوست هریکی گریه کند نثار ما

هر که به دام خود کشد صید شکسته بال ما

آتش خشم آرزو شعله به هست و بود زد

در دل سینه پخته شد فطرت اشتعال ما

نکته به لب نمیرسد عقده شکوفه میزند

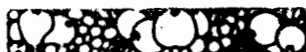
در دوجبهت بهره فتد پاسخ ما سؤال ما

طعن خرا بیم ، جو ریخته برگ و بار من

رنج خزان کشیده است صورت پر ملال ما

تابع پا فتاده ام ، بنده سجده نویستم

نوست به جز فتاده گی عاقبت کمال ما



خاموشی

لېرې پرېرې دی خاموشی ته چه خپل لځان راځيڼی هر شی
اوچو تونه می بدل شی که جهان راځيڼی هر شی
زنګنو باندی سر کښېر دم څه و نه وينم په ستر گو
ګوندي خلاص شم انديښنو ته داعصهان راځيڼی هر شی
زما دنيا دار ما نو نو دکل زندان کی خبی کی
له هرڅه می بی نصیب کی چه ارمان راځيڼی هر شی
دعزت شمله می کوزه دھیرت څېر می توخ کړی
بیګناه می تو متی کړی چه ایمان راځيڼی هر شی
د یوه مړه کړی تورتمی شی چه گناه او ثواب ګډ شی
بڼه او بد سره پخلا شی او وجدان راځيڼی هر شی
لځان به هر کم تا به هر کم سپین و تور به واړه هر کم
سنگر داده دیره سخته چه پیمان راځيڼی هر شی
خاموشی ده ما ته کفرزه شاه عر همه د خلکو
دایو خوب او تش خیال دی چه انسان راځيڼی هر شی



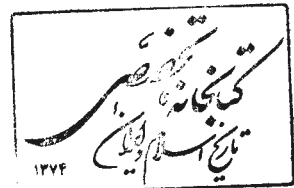
آهی

انجنیر محمد صالح آهی فرزند محمد سرور

(۱۳۱۷-۱۳۵۷ هـ- ش)

آهی از ملیت اوزبیک بوده در گذر دولت آباد شهر میمنه در خانواده بی منور دیده به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی را در مدارس خصوصی تعقیب نموده، از صنف چهارم شامل مکتب متوسطه شهر میمنه گردید، بعد از ختم تعلیمات شامل مکتب لیسه کار توگرافی شد و در ختم تعلیمات در وزارت معادن و صنایع شامل وظیفه دولتی گردید، بعدها جهت ادامه تحصیلات در سال ۱۳۴۷ در انستیتوت پولی تخنیک کابل ثبت نام نمود، به سال ۱۳۵۲ دیپلوم فراغت از آن موسسه تحصیلی به دست آورد و در پست وزارت آبیاری در ولایت بدخشان و تخار ایفای وظیفه نمود، آخرین وظیفه اش در ولایت تخار بود.

صالح (آهی) شاعری ذواللسانین بود. در اشعارش زیاد تر به مسائل اجتماعی تأکید میکرد. سروده هایش به گونه پراکنده در روزنامه فاریاب به چاپ رسیده است.



ظالم اوی

دوستلر ظالم اوی ویران بولسون-بولسون؟
 ملتیمیز یاو لری مرسان بولسون-بولسون؟
 خلق زحمتلر چیکیب آچ ویلا نفاچ برچه مسی
 ایشچیلر صاحب کییم هم نان بولسون-بولسون
 کمبغل اولادی یغلاب نان-نان دیب قیشقیرر
 بو قشما قدرکو زیاشی توفان بولسون-بولسون؟
 علم و فن دن اول نو امیز با له لر محروم ابرور
 بوغریبلر با سواد، خطخوان بولسون، بولسون؟
 ایرا یکینچی حقیدور ناحق ایگه ار با بلسر
 حق تیلیب بیرتن همه دهقان بولسون، بولسون؟
 معتبر بیکاره لرایل قانی نی هر دم مسوور
 بوشولوک لرنی قانی قهران بولسون-بولسون؟
 اول بر اغایمک پارم خوارلر توهر یسیده خاق ارا
 برچه ملتیمز لیک بولوب ایمان بولسون، بولسون؟
 اول ایمان خایین کیشیلر باغ وقصرین ساریده
 خلق تماندین یورش وجولان بولسون-بولسون؟
 کوپ یراشگای اولزمان ملت ظالمی قوله گای
 مرتجع تولکی وایل قیلان بولسون-بولسون؟
 خاق اچمغلانسه باشلر نی کیسر قا نلر ما چه ر
 بولزمان نابود بیگ و خان بولسون بولسون؟
 صنفی کورهش محوایتگا ی صنف و قل لیک خواجه لیک
 بو اواغ کورهش گه جان قران بولسون، بولسون؟
 تو ده آلسه اختیار یورت نی اوز قو لیک
 ایشچیلر چاقونیکه میدان بولسون، بولسون؟
 تینچلیک کیلگای کرچورگای قیغونی بوملکدن
 توده گه موندن نری، دوران بولسون بولسون؟

باسوخته گان امشب

خون دلم از دیده چون نیل روان امشب
بر یاد قدس و آن شاه بتسا ن امشب
ازدوری رخسارش بیمار و پریشا نم
بر یاد لب لعلش بیتاب و توان امشب
چند است که از هجر تو در کوه و بیا بانم
محروم منم از وصلت ای سرور و روان امشب
تا چند کنم فریاد از هجرتو ای دلبر
از رحم نما جانا رخساره عیان امشب
این کلبه تاریکم چون زلف سیاه تست
از شمع جمال خود نوری بفشان امشب
ای دلبر طنازم، از جور و جفا بگذر
یک لحظه کنیم آرام در پای گلان امشب
ای بار خداوند، رحمی به دلش انداز!
تا لحظه بی نشینند با سوختگان امشب
این «صالح» بیچاره در ناله و افغان امت
در مطلب و مقصودش یا رب برسان امشب!



منت دونان

به مژگان کوه آهن را کوبیدن
به دندان سنگ خارا را ابریدن
به سینه رو و فتن خا را مغیلان
(زمشرق تا به مغرب ره دویدن)
به زیر دست آهن موم کردن
که طعم زهر قاتل را چشیدن
نشستن بی ابا در نار سوزان
زخشت و سنگ و سرب روغن کشیدن
به کندن چاه ژرفی را به سوزن
شبی در غار با اثر درخزیدن
ز سر پا کرده اندر قطب رفتن
خلاصه جمله سختیها کشیدن
به نزد صالح ما سخت نبود
(ز بار منت دونان کشیدن)



متین اند خویی

محمد امین متین اند خویی فرزند عبدالحی

ت: ۱۳۱۹ . ۴ ش

محمد امین متین از ملیت اوزبیک بوده در شیخ محله ولسوالی اندخوی ولایت فاریاب زاده شد. تعلیمات ابتدای را در زادگاهش به پایان رسانیده، از محضر سخنرانی چون مولوی قربت فیضها برد. مدتها در کتابخانه اندخوی و بخشهای مطبوعاتی و اطلاعاتی وزارت اطلاعات و کلتور در فاریاب، روزنامه هیواد کارهای دیوانی انجام داد، فعلا در انجمن نویسندگان ج. اکا رسیکند.

وی به مثا به شاعر و الیسانین به زبان های دری و اوزبیکی شعر میسراید. اشعار وی در مجله روزنامه ها و مجلات کشور از مدتها بدینسو نشر میگردد. اولین مجموعه اشعار وی بزبان اوزبیکی در سال ۱۳۶۶ از طریق اتحادیه نویسندگان ج. ا به نام «کونگلسوزی» اقبال چاپ یافت.

اخیرآ مجموعه دیگری بنام مرزخو رشید به زبان دری چاپ گردید وی چندین مجموعه از جمله (گزیده غزلهای نوید) و مجموعه مشاعره شعرای اوزبیک زبان در جلال آباد را به چاپ رسانیده است همچنان متین اندخویی مصروف تدوین مجموعه های از اشعار شاعران معاصر کشور مانند عبدالها دی داوی (پریشان) عبدالکریم نزیهی جلوه وغیره میباشد.

اشعار «متین» به هر دو زبان در حد استادی بوده با وجود داشتن جلوه های غنایی سرشار از مضامین بکرواندیشه های نوین اجتماعی میباشد.



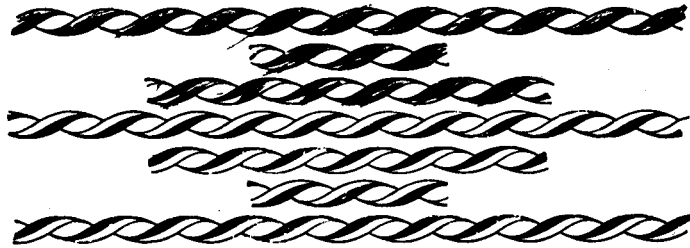
لعل نمکین

در دیده مژه دا من خوناب نگیرد
 خا شاک ره موجہ سیلاب نگیرد
 د لدار سر از بسمعل عشاق نتابد
 از ریختن خون دل قصاب نگیرد
 مائیم ولب دختر رزدرشب خلوت
 تاشیخ به سر آمده درخوا ب نگیرد
 تسکین نشود خاطر آزرده در این بزم
 تاعقدہ دل زان لب عناب نگیرد
 از لطف نگا ہی نکنند یار سرنجید
 بیچاره سراغ دل بیتاب نگیرد
 پیش آی بهو سم لب لعل نمکینت
 زان پیش که آن سبزه شاداب نگیرد
 بر تنگ نظران الفت ذاتیست خسامت
 خا شاک به جز دیده گرداب نگیرد
 مایوس شود طفل دبستان به همه عمر
 از پنجه استیلا د ب تا ب نگیرد
 در آتش بید از من سو زد و سازد
 مردم به سواد غم اگر خواب نگیرد
 از طبع (متین) کلفت ایام نشد دور
 کس داغ کلف از دل مهتاب نگیرد



ياردن ايرو

دلدارنى مېن كورمادېم اھ ياردېن ايرو
كل گلشن ارا بېتماس ايكن خاردين ايرو
حسرتده كويارمن كه صبا او يقوده اوپكاچ
اول ايككى لب يارنى ر خساردين ايرو
چين بولدى مھنېنگك اولمېشېم آخر قديمده
كېنگا شتى قاشى چشم ستمگاردېن ايرو
زاهدتون وكون بوزدى خرابات بسا طين
مېن او يله كه توشتم خم و خماردېن ايرو
ايلدن باشورون نوحه چيكيب آه تون آخشام
بيچاره (متين) يوغلار ايدى ياردېن ايرو



ایک کی ایناغه

بو چمنده یشنه کن نکهتلی ریعان ایک کی میوز
بیر یقادن باش چیقار کن سر و بستان ایک کی میوز
هر زمان آواز میزدن یی نگره کی آواز صلح
خلق او چون تیجی لیک نی ایستهب بور کن انسان ایک کی میوز
یشنه کن بو قوشنی لیک تا باره دنیا بار بیچه
عصر لرده بیر تینیق مایدن سوا بیچگان ایک کی میوز
بیر لیک احساسی میوگی میوز جهانده خلق ارا
بیر قدح دن می سوزوب سر مست یولگان ایک کی میوز
سیندیر آل مس لر بیزینک پیما نیمیزی اوز گه لر
عزمی کیسکین، قلبی تا شقین، کو کسی قلاقان ایک کی میوز
ایک کی دل، ایک کی کو نگول دن بیر هدف چو کمیش نوا
بیر تن ایچره مسکن آلگن میوگیلی جان ایک کی میوز
ایک کی تیلدن بیر برادر لیک صدامی کیلگوسی
دوست لیک دورانیده مشهور دوران ایک کی میوز
ارمغان ایلتینک (ستین) دن اوشبو سوزون نامه نی
ایک کی یار، ایک کی ایناغه دیک قدردان ایک کی میوز



فاروق

محمد عمر فاروق فرزند عبدالله

(ت: ۱۳۱۹ - ۵ - ش)

محمد عمر فاروق از ملایت تاجیک بوده، درگذر تکلی خانه شهر میمنه تولد شد. تعلیمات ابتدایی و ثانوی را در مدرسه ظاهر شاهي وقت تکمیل نموده، وظیفه مقدس آموزگاری را برگزید. مدت ها در لیسه ابو عبید جوزجانی میمنه و ولسوالی دره صوف ولایت سمنگان آموزگار بود. فاروق جهت ادامه تحصیلات عالی خویش به دانشکده شرعیات دانشگاه کابل شامل گردید و از آن دانشکده سند فراغت به دست آورده شامل دیوان قضاست. مدتی در میمنه و لغمان این وظیفه را پیشبرد، اکنون ریاست ارتباط و اسناد ستره محکمه ج. ا. را به عهده دارد.

فاروق از زمانی که متعلم مدرسه بود، تجربه های نخستین شعری خویش را در جریده روزنامه ستوری - قاریاب به نشر رسانید. در اشعار کم حجم فاروق بیشترینه، جلوه های تعلیمی به چشم می خورد.



متاع دانش

ای برادرزینت و خود سازیت در کار نیست
خود فروشی هادت این مردم بازار نیست
مرترا باید متاع علم و دانش داشتن
آنچه می بینم ترا جز زیور و سینه کار نیست
گرد کا فی گشتنت کا فی است در عیاشیت
کار شطرنج و کرمبورد حاجت تذکار نیست
چون ترا دعوی است خدمتگاری اهل وطن
این چنین فعل و عمل در شان خدمتگار نیست
تاشری محبوب دلها ، وتر و طیاره ساز
ورنه قدر و منزلت همپا به خرد کار نیست
همت را بذل و صرف خدمت بیهن نما
بدتر از عیاشی و تن پروری ادبار نیست
هر که از دمتش شود خدمت، نکرد، خایین بود
خایین و بدکار تنها رهن و طرار نیست
فرق باید کرد (فاروق) در میان خوب و بد
لازم اندر هر عمل تقلید ناهنجار نیست



شرع احمدی

چیست شرع؟ آیین علم و حکمت است

منبع فیض و جهان را رحمت است

بیکرش سر تا به پا تعلیم و پند

صورتش صلاح و سلام و وحدت است

فطرتش صدق و صدا و یکدل است

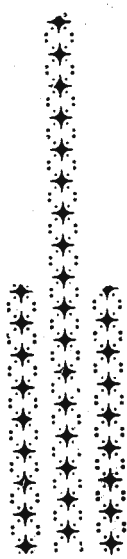
مسلكش عدل و وفا و عفت است

دشمن جهل است و شرك و كفر و ظلم

عاند فسق و شرور و بدعت است

الغرض « فاروق » شرع احمدی

پيروانش را نيكو يك نعمت است



رحمانی

عبد القیوم رحمانی فرزند رحمان قل

(ت : ۱۳۱۹ هـ . ش)

رحمانی از ملیت اوزبیک بوده در ولسوالی اندخوی ولایت
فاریاب زاده شد. تعلیمات خویش را تا ثانوی در اندخوی تکمیل
نموده شامل پوهنخی علوم پوهنتون کابل گردید و از آن
پوهنخی سند فراغت به دست آورد . و از سال ۱۳۴۷ تا کنون
در چوکات وزارت تعلیم و تربیه در ولایات فاریاب ، جوزجان
کندوز و مرکز وزارت تعلیم و تربیه وظیفه داشته است .

رحمانی هنوز که خیلی جوان بود ، روبه شعر و شاعری
آورد و آثارش را از طریق روزنامه فاریاب به دبسته گان
شعر عرضه داشت. از اشعارش که بیشتر رنگ غنایی دارد، تا کنون
مجموعه یی به چاپ نرسیده است .



بهار و عشق

ای فدای چشم مستت از گلستان بهار
ای امیر تارموبیت سنبلستان بهار
بسکه آید بویت از چاک گریبان بهار
تازه میگردد جنونم از گلستان بهار
آتش داغ دلم چون لاله می بالدد بخویش
هردم از جوش تراوش های نیسان بهار
ای چمن پیکر مگر آموخت دردشت ختن
دیده ات درس رسیدن بر غزالان بهار
سرو قامت، چشم نرگس، سوی سنبل، روی گل
میسزد گرناز بفروشی بسامان بهار
جانب گلشن بیا ای دوست با چنگ و رباب
فرصت عشق و جوانی هاست آوان بهار
وصل گل بی فصل نتوان یافت در کار حیات
تا توانی بهره یی بردار از خوان بهار
حسرت و اندوه از دل ها زداید بک قلم
عیش می جوشد ز دامان تا گریبان بهار
تا بلوی کائینا نتگر نباشد دلفریب
دست ازمانی برد طفل دبستان بهار
نازد ریر، شور بر سر، خنده بر لب، می به جام
هر که را باشد بغیر از من به دوران بهار
تخم وحدت را نماید زرع در خاک وطن
دارم این امید (رحمانی) ز احسان بهار

زحمت راستی

از بسکه بار زحمت دنیا کشیده ایم
همچو ن کمان ز قاست بالا خمیده ایم
مانند برق گشته خزان نو بهار ما
از گلین مراد گلی را نه چیده ایم
آ زرده خاطر ند همه از وجود ما
از راستی چو خار بهر پا خاریده ایم
عیبم مکن اگر نبرم نام دوستی
بر حرف دوست خط چایچه کشیده ایم
یاران این زمانه بودمار آستین
کز دوستان خریش جفاها کشیده ایم
«برتوده روح بخش بود مردنیک خواه»
کاین نکته بارها ست ز «نیا» شنیده ایم
با نقد راستی و صداقت در این دیار
«رحما نیا» به خویش مسممها خریده ایم



حبیب

اسدالله حبیب فرزند حبیب الله

(ت . ۱۳۲۰ ه . ش)

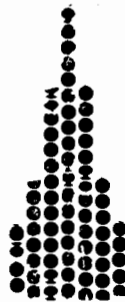
اسدالله حبیب از ملت اوزبیک بوده ، در شهر میمنه در خانواده روشن فکر دیده به جهان گشود . تعلیمات ابتدایی خویش را در مکتب متوسطه شهر میمنه اکمال نموده شامل دارا لمعلمین کابل گردید . بعد از فراغت از آنجا در رشته زبان و ادبیات دری دانشکده ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل ثبت نام نمود و با درجه اعلی فارغ گردید و به صفت استاد در همان دانشکده پذیرفته شد . چندی بعد به اتحاد شوروی فرستاده شد از دانشگاه دولتی مسکو در رشته بیدل شناسی دکتورا بدست آورده ، به کشور بازگشت . او سالها استاد زبان و ادب دری در دانشکده ادبیات و علوم بشری ، مدتی هم عهده دار ریاست پوهنتون کابل بود . اکنون عضوا کادمی علوم ج . ا . است .

اسدالله حبیب (در اوایل اسدالله زئیر سرخابی) هنوز پشتاب سیاه نه کرده بود که به شعرو شاعری روی آورد و جریده ستوری نخستین تخته مشقش بود . سروده هایش از همان آوان ، پخته گی خاصی داشت . او تنها در محدوده شعر نماند ، دست به داستان نویسی نیز یازید . داستان کوتاه او به نام « آفتاب گرفته گی » در سال ۱۳۴۲ برنده جایزه شد .

در سال ۱۳۴۴ داستان سیانف « سپید اندام » را نوشت . در سال ۱۳۴۶ گزیده قصه هایش را به نام « سه مزدور » چاپ کرد . بعد مجموعه داستانهای کوتاهش به نام « آیدین » عرض وجود کرد . همین مجموعه در سال ۱۹۷۲ به زبانهای روسی و بعداً به اوزبیکی ترجمه و انتشار یافت . دو داستان میانه به نام های « داسها و دستها » و « گل نظر » نیز از او به چاپ رسیده است .

اسدالله حبیب گذشته از آثار مذکور آثار چاپ شده بی چون
خط سرخ، وداع با تاریکی (مجموعه های شعری) دیدار با سپیده
(مجموعه مقالات ترجمه شده و نوشته شده) بهدل شاعر زمانه ها
تاریخ ادبیات دری در نیمه اول سده بیستم کتاب دور اما نی
و چندین اثر دیگر را نیز دارد.

آثار تخیلی حبیب سرشار از روح انسان دوستی بوده، در آنها
انسان و زندگی همقدایستاده اند و اندوه بیگران انسان زمانه ما
در هر یک آن سوج میزند. در آثار حبیب در همه جا حضور آب
و هوای شمال کشور را میتوان مشاهده کرد.



ناله دنبوره

ایا دنبوره چی دهقان :
درین دشت قراخ این خوا بنگاه کودك خورشید
نگاه ماقه زرین گندم را نواز شگر
درین تنگ غروب روز تا بستانیت آواز دنبوره
گواه عصه تلخی که ات در دل
گواه فکر ناشادی که ات در سر

* * *

ایا دنبوره چی دهقان :
صدای ناله دنبوره ات چون مشت افسون پریشان
در این تنگ غروب روز تا بستان
میان کوچه های ده
روان، تا انتها نالان

* * *

ایا دنبوره چی دهقان :
یتیم از مادر مزدور مانده
برای پاره نان ا رزنی بس شامهای کور
یتیمی اشک افشانده
ازین هراتار دنبوره
صدای آتهازنان گرسنه، و مگراز زنده گی سیر تو می آید
به زیر موزه های میخکوب بای
که تا نیمه شبان لت خورد
زمین را چنگ زد از درد جانفرما، خدایا گفت
خدایا گفت تا جان داد

* * *

ازین هر تار دنبور ه
 صدای ناله های مام مزدور تو می آید
 درین تنگ هروب روز تابستان
 دلم تنگ آمده دنبوره را پرسوز «ناخن» کن
 من از هر تار آن امروز
 خریبی گریه دهقانیت را می نیوشم باز
 متهای بی که بر تو رفت
 و هم هایی که خرگاه دل پاکیزه ات را سوخت
 و خونین رده شلاق پشت برد بارت را
 و ناچار بی تلخ برده وارت را
 من از دور می بینم
 به هر نغمه
 به هر آواز

* * *



ایا دنبوره چی دهقان!
 دلم تنگ آمده دنبوره را پرسوز «ناخن» کن
 وای صد ها دریغ و درد
 که خشم قرنهای زندا نیت تو فید
 لبان نغمه بار تار ها را بست
 و تار آتشین آواز دنبور ه
 به زیر پنجه های آهنین و خستهات بگسست
 وای صد ها دریغ و درد
 من از هر تار دنبور ه
 صدای ناله خو یشتن را می شنیدم باز:

زنده گی ونبرد

خوشاره بردن از يك آرزو در کام تو فانها
خوشا دلهای گرم و آتشین از بهر انسا
حیات بی تکا پو حلقه های سرد زنجیر است
خوشا پاشیدن زنجیر ها در پای ار .
مرادر زنده گانی گرامیدی هست جز این نیست
که دیو نا امید یها نگیرد راه ایما
دل بی مدعا شهرست بادر وا زه بسته
بیرون در نهیب وتیر زهر آلود دریا
چه دشوار است دوراز های وهوی کاروان ماندن
نماند هیچ نامی در فرا سوشی دو را
گموی خود پرستی دشمنه الماس میخواست
تو مردم باش و با مردم بکن تجدید پیمان
به گیتی استواری هست اگر با عزم مزدور است
که دور آسمان دیدست پس ویرانه ایوان
به قربا نگاه سرخ آرزو کافیت ایما یی
که شرح عاشقی نتوان به دفترها، به دیوان
سعادت در تلاش مرد تنها کی توان جستن؟
خوشا از دور دست روستا، فریاد دهقان
جیب از شمع محفل آنچه من آمو ختم اینست
که حفظ آبرو را شرط باشد رفتن جانها



نگاه آهوانه

نگاه میکند امشب چه آهوانه به سویم
فتاد لرزه به دستم پرید می به گلویم
زا اضطراب من او خنده ها کند که نداند
من از زمان ازل عاشق نگاه نکویم
رموز عشق ز بس روزگار برده زیادم
ندانم ار که بیاید چه بشنوم چه بگویم
اشاره میکنند بانگها رسد دلاور
چون نیست فهم اشارت، سزاست تیر عدویم
بیاد می به کنارم خموش و گوش فراده
که من ترانه غمناک چار تاره جویم
نشانه ایست زها داری و وفا و صبوری
نمود تار سپیدی به شام تهره مویم
بود که پنجره عشق تا زه بکشا ید
هزار در چو فرو بست بخت خفته به رویم
توانم من ز فرو شنده گان عشوه چه پرسى
که من نه هرزه گاهم به هر سرا چه نرویم
مخواه از من عاشق حکایتی که نیای
شکا یتیمست زیاران نیمه راه و دورویم
تمام عمر هم سینه های پاره کشیدم
به سان سوزن زخم، به سان تار رفویم
نگاه کن به من امشب چنان ستاره تابان
که از عنایت صد ماهتاب دست بشویم

عبدالجبار باذل فرزند محمد عثمان

ت ۱۳۲۲ هـ. ش

عبدالجبار باذل از ملیت اوزبیک بوده و در گذر شاه با قیخانۀ شهر میمند دیده به هستی گشود. تعلیمات خویشرا تا سطح متوسطه در مکتب متوسطه ابو عبید پیش برد، سپس شامل مکتب توپوگرافی کابل گردید در سال ۱۳۴۳ از صنف سوم آن مکتب فراغت حاصل نمود و در چوکات ریاست توپوگرافی کابل به وظیفۀ دولتی گماشته شد.

باذل از سال ۱۳۴۵ بدینسو بهیئت آموزگار در مکاتب مختلف شهر میمند به ایفای وظیفه نموده و فعلاً در ریاست تعلیم و تربیه ولایت فاریاب شغل اداری دارد.

قریحه شعری باذل در سنین کودکی گل کرد و مشوق او در این راه مرحوم عبدالرحمن حازم میباشند. سروده های باذل از سال ۱۳۳۵ بدینسو در جریده مستوری، روزنامه و جریده فاریاب به طور پراکنده نشر میگردد اشعار باذل بوشتربینه در برگزیده موضوعات غذایی و میهنی است و به قالبهای کلاسیک و نوین به زبان دری عرض وجود یافته است.



قطره اشك

از جعد سمنسایت عالم همه سودا بی
خوبان ز تماشایت در حسرت زیبا بی
ای مهر جهان افروز، با جلوه عالم سوز
باری نظری اند از باناز و دل آرایی
از جلوه رخسارت چشمی نشو دحیران
خجلت نگهی دارد از تهمت بینا بی
از الفت بیچونم، پیوند ازل جو شد
چون ذره مجذوبم بر مهر ثنا حا بی
شرمنده احسانم از و لو له عشقت
تا فیض جنون بخشید این شوکت رسوایی
جز بر تو نپردازم، با مهر تو دمسازم
کیف نگهی دارم در خلوت تنها بی
از جلوه کبابم من، از همزه خرابم من
بر داغ جگر سوزم، داغ دگر افزایی
بیهوده نفس سوزم در صبر توان فرما
عشق و همه سوز دل، امید شکوای بی
کی، مهر و وفاداند، پیوسته جفا را ند
از دفتر مهر و لطف ناخوانده ا لقا بی
هر قطره از اشکم رمز طلایی دارد
ز بن شیوه بود عاجز اندیشه دانا بی
از غایت سودایت، از جوش تمنا یت
بر خاکدورت (باذل) جان باخت به شیدا بی



مقام عشق

دل هوسباز وصال دلبر جانانه نیست
دیده ام محو جمال شاهد بیگانه نیست
ناممندی جلوه پردازد به حسرتگاه دل
خنده شادی اثر بخش دل فرزانه نیست
شمع امیدم نفس سوز حیات بیخودیست
رشته جان شعله افروز دگر کاشانه نیست
بسکه آشوب دو عالم در بساط زنده گiest
فرصت بیغم ندار دگر دلی دیوانه نیست
ناله ایجا دامت اگر بلبل به گلشن هر نفس
نغمه پرداز ی پسند خاطر پروانه نیست
نه به دیر و کعبه و بتخانه، دل گهر قرار
جلوه گاه شش جهت در رونق این خانه نیست
آشپان هرگز نپندم از رمید نهایی دل
شوخی پرواز من در قید آب ودانه نیست
همدمی باید که تا ذوق جنون دارد دلم
در گداز سوز و سازم مونس مستانه نیست
دیده و دل در مقام عشق یابد معرفت
در بساط کایینات هر ذره بی بیگانه نیست
در تجلیگاه فطرت محو دیدار توام
در محبت (باذل) آسا عاشق دیوانه نیست



قاری غلام سخی (محبی)

ت ۱۳۲۱ هـ، ش.

الحاج قاری غلام سخی «محبی» از ملیت تاجیک بوده در گذر هیخانۀ دریک فامیل زحمتکش دیده به هستی گشود. تحصیلات ادبی و متوسطه خویش را در مورسۀ ظاهرشاهی وقت به پایان رسانید ز محض راسا تیدی چون مولوی تاج الدین ماهی، مولوی عبدالغنی ی و مولوی اسدالله نصرت بهره ها برد.

محبی علاوه بر اینکه حافظ بر از ندۀ قرآن مجید میباشد در فن وعظ و خطا به انایی خاص داشته موعظه های دینی وی شنوندگان به شمار دارد. اشعار و نوشته های محبی بعد از سال ۱۳۴۰ در صفحات جریده ستوری روزنامه جریده فارباب عرض وجود کرد، اشعار وی بیشترینه ئک تعلیمی و تربیتی داشته گاهی نارسایی های اجتماع را به باد قادی گرفته و گاهی هم شمشهائی کسب مینماید.

سروده های محبی به طور یراکنده در مطبوعات کشور اکثر آ جریده ستوری و روزنامه فارباب به نشر رسیده است.



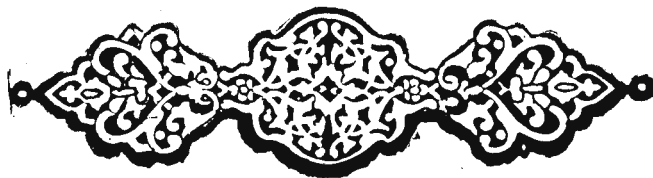
جشن شما مبارک

ای طفلک نو ره دو دیده ای تازه نهال نو رسیده
چون لاله به باغ دل دمویده چون مرو به اوج سرکشیده
خواهم که شوی جوان دانا
فر خنده و عاقل و توانا
ای نخل امید زنده گانی تو تازه گلی ز بستانی
ای حاصل عمر نو جوانی ای کوکب بخت آسمانی
کن جهد ز سعی با هنر باش
چون نخل همیشه پر ثمر باش
بر باغ دلی چو سرو ریحان از جلوه توجها ن گلستان
کانون دلم چو شمع تابان از پرتو حسن تو فروزان
میکوش که هوشمند گردی
نزد همه ارجمند گردی
چشم همه کس به انتظار است صبر دل به رعت امیدوار است
عمر تو چو فصل نو بهار است مگذار که وقت، وقت کار است
خواهم که شوی تو مرد میدان
ای زاده نسل پاک اریان
امروز اگر چه نوجوانی در مکتب خویش درس خوانی
اندر پی علم و فن روانی روزی به جهان دهی تکانی
جشن تو کند «محبی» از جان
تبریک به تو، به جمله طفلان



مقدم بهار

ای مقدمت بهار دو چشمان خوش آمدی
جایت بود به دیده، دل و جان خوش آمدی
زیرا که ما جفای فراوان کشیده ایم
از دست تندباد زمستان خوش آمدی
هرسو د میده لاله و ربهان و نسترن
دشت و دمن نموده چو بستان خوش آمدی
روئیده هرطرف گل و سنبل بنفشه ها
کرده ز لاله هرسو چراغان خوش آمدی
سرو صنو برت به چمن داده زبنتی
هرسو به نغمه مرغ خوش الهان خوش آمدی
گیتی ز فیض تو شده امت همچو لاله زار
هرجاد میده سنبل و ربهان خوش آمدی
سرسبز کرده بی همه هامون و دشت را
هرسو دویده خیل غزالان خوش آمدی
بنگر (محبی) غرش رعدی ز آسمان
هرسو نثار کرده در افشان خوش آمدی



حنیف تخاریان

عبد الرحمن حنیف تخاریان فرزند ابول خان

(۱۳۲۴-۱۳۵۹ ه. ش)

حنیف تخاریان از ملیت تاجیک بوده، در قریهٔ تخارۀ ولسوالی بلچراغ ولایت فاریاب زاده شد.

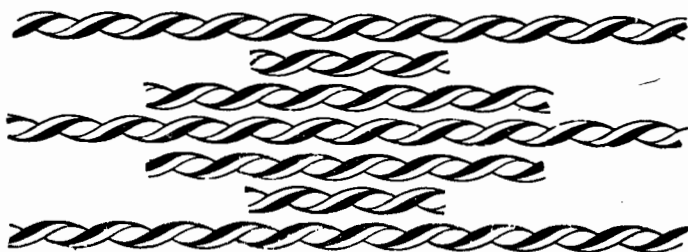
بعد از فراگیری تعلیمات ابتدایی به گونهٔ خصوصی و مکتب گریزوان شامل مدرسهٔ ظاهرشاهی وقت گردید. آنگاهی که از آن مدرسه فراغت یافت، وظیفهٔ مقدس آموز کاری را برگزید و سالها در مکاتب ولایت فاریاب آموزگار بود و در آنجا مدام در آتش افروخته شده جنگ جان و تنش سوخت. حنیف تخاریان از سال ۱۳۴۰ به سرودن شعر آغاز نمود.

از اشعار کم حجم او که بیشتر رنگ غنایی دارد، اندکی از طریق روزنامهٔ فاریاب به نشر رسیده است.



داغ نامرادی

ز صبح آرزو در ناله ام تا شام هجرانش
بداغ نامرادی دیده و دل گشته حیرانش
بیاد محفل رویش هزاران شمع میسوزد
سپند آسادل پروانه هم گردید بریانش
بخش چون گل بود من بلبل اویم درین گلشن
سحر که میخروشم دسبدم چون عندلیبانش
نگاهش جان گداز و همزه اش جان بخش عشاق است
که سربینهاد آهوی ختن با چشم فتانش
به عشق یوسف مصری زلیخا را بود شهرت
ولی درد دل یعقوب پرس از چاه کنعانش
ز بخت نارما هرگز نگردیدم قرین وصل
ندیدم جز جفا و فتنه از هر دو چشمانش
حنیف آما همیشه آرزو دارم سر کوبش
هزار افسوس کی باشد میسر بر غریبانش



نزهت باختری

عبد الرحیم نزهت باختری فرزند عبدالقادر

ت ۱۳۴۰ هـ ش

نزهت باختری از ملیت اوزبیک بوده، در دبته آق مسجد و لسوالی اندخوی ولایت فاریاب دیده به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی و ثانوی را در شهر اندخوی تکمیل نموده، شامل پوهنخی علوم پوهنتون کابل شد و از آن موسسه عالی تحصیلی سند فراغت به دست آورد. نزهت باختری شاگرد صنف نهم بود که آفریده های خویش را در مطبوعات بازتابانید. او گذشته از آفرینش شعر در تحقیق و ترجمه نیز کارهایی انجام داده که از طرأق مطبوعات کشور به نشر رسیده اند.

عبد الرحیم نزهت باختری اشعار خود را که سرشار از محتوای غنایی و تعلیمی است. در قالبهای کهن و نو به زبانهای دری و اوزبیکی می آفریند. از او تا کنون مجموعه بی مستقل چاپ نشده است.



صدق خرابا تیان

دلالتوا من خونین جگر چه میخواهی
ز حال خسته این در بدر چه میخواهی
ز وصف خال و خط مهر شان چه سود ترا
ازین گروه هوس باز فر چه میخواهی
در بن شکسته کشتی بی بادبان سر گردان
به سوی منزل مقصد سفر چه میخواهی
کنون که گوش فلک کر شده ز نعره من
تو بیش ازین ز فغانم اثر چه میخواهی
فدای صدق خرابا تیان شهر منم
ز زاهدی که بود حیلله گر چه میخواهی
درین حدیقه ما خار و خنس همه نیک اند
هوای گلر خان میم بر چه میخواهی
متاع «نزهت» و جدال کسی به جو نبرد
خذف چو گشت پسند از گهر چه میخواهی



نوری

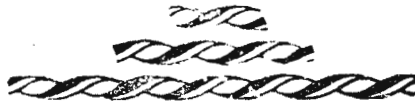
محمد الله نوری فرزند نور محمد

(ت . ۱۳۲۶ ه . ش)

نوری از ملیت تاجیک بوده ، در قریه کوهیخانه شهر میمنه دیده به جهان گشود . تعلیمات ابتدایی و متوسطه را در لیسه ابو عبید جوزجانی اکمال نموده ، از دارالمعلمین مستعجل فراغت حاصل کرد . اموالها در مکاتب ولایت فاریاب ایفای وظیفه نمود و مدتی هم مدیر مسؤول جریده فاریاب بود . او در هنر تمثیل نیز توانا بوده ، در رشد وقوام هنر تیاتر در فاریاب نقش براننده ایفا کرد .

در سال ۱۳۴۰ بود که نخستین آفریده های شعری نوری در صفحات روزنامه فاریاب نمودار شد . نوری در اوایل متمایل به مکتب هندی بود ، اما اکنون گذشته از قالبهای کهن به اشکال نو بن شعرداری نیز توجه دارد .

اشعار نوری بیشتر رنگینمایی و تعلیمی دارد . از او مجموعه یی تاکنون به چاپ نرسیده است .



مدهوش بهار

جلوه صد آسمان دارد بنا گوش بهار
رونق رنگین کمان زبینه در گوش بهار
بس فلک ریزد ستاره بر قدوم ماه نو
زان همی گردیده بهزادش قراموش بهار
نقش مانی جلوه صد انجمن دارد به بر
نزد نو روزش نگر چون گشته خاموش بهار
فطرت هر غنچه باشد خنده بر روی نسیم
الفت آهنگ چمن نازم در آهوش بهار
حیرت آباد است اکنون در جهان گل چنان
میبرد دل از بر هر مست و مدهوش بهار
طبل عطارش خجل بنشسته در کنج دکان
وز شمیم عطر راغ و باغ گلپوش بهار
آرزو دارد دلم اندر بهار زنده گی
قیض ها گیرد زراز و رمز گلچوش بهار
«نوری» از بس موج خیر است رنگ امکان حیات
گشته هرجا جلوه گر آئینه جوش بهار



رنگ انجمن

حیرت آباد جنونم را ز فارغ دل مهرس
رنگ بی نور سکون از اخگر محمل مهرس
موج توفان سجده آرد در مقام اشک من
شور و حشت زای دریای دل از ساحل مهرس
منفعیل از عجز خود باشد، ابل را چاره چیست
کیف پر جوش صحت از پیگر بسمل مهرس
تا که آهنگ درای کاروان آید به گوش
رهنورد! از رنج راه و دوری منزل مهرس
شعله را باشد ز فطرت، سوز آتش زای دل
نیش زهر آلود جا هل راز صاحب دل مهرس
گوهر الفت بدست آید هوس را شعاع زن
نقش استغناز روی زنده ساحل مهرس
نیست حاصل کام دل «نوری» ز رنگ انجمن
عجز افکار خودی از رونق محفل مهرس



فیض تبسم

بس جوش هوس در دل فکند سوج توفانی
از آن افتاده دل در دام افسون و پریشانی
هوس بیجا اگر در دل فتند اخی از آن خبرد
نباشد سر هم سوز جگر زان ره به آسانی
فس را فرصت يك لحظه آسایش نمیباشد
بیا با عیش دنیا و طرب بگذرز سیدانی
ز افسون و توجیر منفعل در ملك دل تا کی
ز خجالت و ارهاتن تن را چر چشم از دام سؤگانی
به چشم عبرت اربینی تودر جولانگه فریاد
دو صد زخمی بجای مانده است از يك نیش چو کاذب
شرافتاده در دل شعله از سوز جگر خیزد
نگرای خفته در خواب هوس این شعله بارانی
مرا فریاد ازین حسرت مرا در عالم بالامت
که چون نی تا جدا سازند او را از نیستانی
تجاهل تا کجا در ملك دل تخم معیت کار؟
چنین است اسحق و گفته های حرف قرآنی
شرار سینه ها خیزد ز غوغایی که در عالم
فتاده، بکسره سوزد (نه سرما ند، نه سرما نی)
دلیل کشمکش داریم در این گیتی ز حب جادمت
حلاوتهاست در صلح و صفا و نور رخشانی
من و اهل خرد فیض تبسم ساده میجویم
مراغ ما و من گیرد برو در ملك نادانی
نوا ی یکدلی زینجا به اوج کهکشان بالامت
که چون نور در رخشان در شب تاریک و ظلمانی

تصویر يك گدا

درهای تك درخت تناور نشسته بود
آهسته و خموش
نامید و سرگران
هیزیکه قامتش زیکی جورروزگار
وزگردش زمان
درهم خمیده بود
آثار یأس درنگش نقش بسته بود
سررا زهم به زانوی حسرت نهاده بود
گاهی صدای ضجه ژرفای قلب او
چون تیر جانگداز
بیرون همی جهید
گفتم! پدرزبهرچه، اینگونه نی غمین
سررا بلند نموده، بمن کرد يك نگاه
چشمان بی فروغش حکایتگر او بود
آهی کشید و اشك ز چشمش ستردو گفت:
دردار زنده گی
داشتم یکی پسر
اورا زمن ربوده به کوهی برداش
فردای حادثه
اسباب زنده گی خود و خانه غمین
بفروختم از برای نجات پسر همه
بشتافتم که تا پسر از کام اژدها بیرون کنم، ولی
هولم ز دست گرفته و گفتند اینچنین :
فرزند تو برقت
آنجا که خواسته بود .

گفتم کجا !
 انگشت دمت به سوی یکی قبر تاره بی
 بنموده و نگفت :
 آنجاست جای او
 خوابیده زیر خاک
 آری، پسر بدان
 زانرو چنین نزارم و درمانده و همون



رهین

محمد حیدر رهین فرزند الحاج ولی محمد

(ت-۱۳۲۷ ه. ش)

محمد حیدر رهین از ملیت پشتون بوده در سال ۱۳۲۷ در قریه افغانکوت
شهر میمنه در خانوادہ بی رشتہ نکر متولد شد تحصیلات ابتدایی و
ثانوی خویش را در لیسه ابو عبید جوزجانی میمنه به پایان رسانیده
تحصیلات عالی خود را در فاکولتہ طب ننگرہار بہ اتمام رسانید .
رهین از دورہ مکتب بہ دنیای شعر و شاعری روی آورده بہ زبان
های پشتو و دری سرودہ هایش از طریق جریدہ ستوری و فاریاب
بہ خوانندہ گان شعر عرضه گردیدہ است . سرودہ های رهین کہ تا حال
بہ شکل مجموعہ بہ طبع نرسیدہ بیشتر رنگ شنائی دارد .
محمد حیدر رهین فعلاً در خارج از کشور زندہ گی میکند .



د عرفان قدح

یو ملت چه په عزت دی په وحدت دی
که څښتنه د صنعت دی په وحدت دی
په یووال او اتحاد جهان تسخیر شی
لور واپه د شوکت دی په وحدت دی
که مخلوق نن په کیهان تگ او راتگ کا
چه څښتن دده قدرت دی په وحدت دی
خوا نا نو وطنوالو و پوهیږی
ترقی دی که رفعت دی په وحدت دی
په هر قوم او هر ملت ته چه وگوری
هنوی لیری له کلفت دی په وحدت دی
لاس پلاس شی لاس پلاس شی ای ورونو
که همت او که قهرت دی په وحدت دی
علم او فن دی که هریشه دی مسور
چه واصل په دی نعمت دی په وحدت دی
د عرفان قدح «رهین» ستا مطلب ده
چه څښل ددی شربت دی په وحدت دی



برک غلطان

برک از شاخ درخت افتاده لطان هر طرف
میکنند اعلان ز فضل دی گلستان هر طرف
فصل پائیز است سردی شد زمستان میرسد
آشپان جویند هر دیر و ح و انسان هر طرف
سبز و نارنجی و سرخ و زرد اوراق شجر
جلوه دارد خوشنما چون لعل و مرجان هر طرف
رنگ آمیزی کند دست طبیعت هر طرف
ارخوان آساقزین صحن بستان هر طرف
باخته حسن و طراوت، طرف بستان و چمن
بلبلان پژمرده حال و زار و نالان هر طرف
می نهاید جلوه دیگر درین باغ و چمن
فکر دهقان هر طرف، شور زمستان هر طرف
از خزان کمتر نباشد زردی روی «رهین»
از تلاطم های دوران زار و حیران هر طرف



عاطف

محمد امان عاطف فرزند محمد یوسف

(ت ۱۳۴۸ هـ ش)

عاطف از ملیت پشتون بوده ، در قریه افغانکوت شهر سیمنه دیده به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی و ثانوی را در لیسه ابو عبید جوزجانی شهر سیمنه به اتمام رسانیده، جهت ادامه تحصیلات عالی شامل پوهنچي زراعت پوهنتون کابل گردید از آن پوهنچي در سال ۱۳۵۲ هـ ش سند فراغت به دست آورد مدت ها در چوکات وزارت زراعت کار کرد. بعد از پیروزی قوام ثور رو به کارهای حرفه‌یی در کمیته حزبی ولایتی فاریاب آورد و اکنون مسؤول تبلیغ، ترویج و آموزش کمیته حزبی ولایتی فاریاب میباشد .

عاطف نخستین تجربه‌های شعری خود را در سال ۱۳۴۴ تحت نظر مرحوم سید احمد بینا در صفحات مطبوعات بازتابانید و از آن زمان تاکنون طور پراکنده به آفرینش شعر، بیشتر در قالبهای کهن مصروف است .

محمد امان عاطف دفتری از سروده‌ها یش را تدوین نموده که تا حال به طبع نرسیده است، در اشعار او رنگ غنایی و تعلیمی زیادتر است .



شب حنا

شب حنا اکوت بکرم شود به دست حنا

توان ز خون دل ما گرفت و بست

شود ز مقدم تو گل شراره نمرود

اگر به پای تو از خون ما نشست

حنای دست بلورین او چو یو سیدم

هزار تو به تقوای ما شکست

شفق حنای کف دست کیست در عالم

که بر کشیده بر افلاک هر چه هست

ز خون دیده صد ها چو من شهیدانی

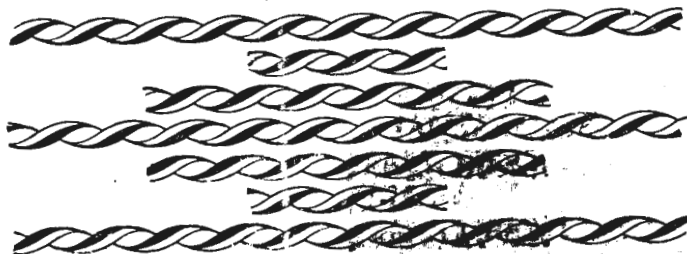
شفق کشیده بر افلاک ازالست

به جلوه گاه پری پیکران سیمبدن

هزار رشته عقل و خرد گسست

چه سالها که پرستیده ای رخس (عاطف)

کنون تو چشم به پایش بنه، پرست حنا



گذشت عمر

فلک این سفله پرور بسکه بپیش ما نه میر قصد
بضد مردم دانا چه گستاخانه میر قصد
گذشت و عمر، مرغ دل امیر شوق آزادی
کشاید بال و پراندر قفس مستانه میر قصد
به هر ظلمت سر اگر پرتو افشان میشود شمع
به دور شعله اش صدها چو من پروانه میر قصد
بین آن شوخراکز بهر غارت کاری دلها
چه خوش در بزم ما با ماغر و پیمانه میر قصد
سبکساری نبا شد جز دلیل بپشعوریها
بلی در زیر سنگ طفلکان دیوانه میر قصد
به زندان جهالت تا که در بند خرافاتیم
همیشه دیو اوهام هوس رندانه میر قصد
به چشم کم بین طفل سرشک (عاطف) ما را
ز شگانش فتاده بی سرو سامانه میر قصد



بهروز خالقی

حیات الله بهروز خالقی فرزند عبدا لخالق

(ت ۱۳۴۹ ه. ش)

بهروز خالقی از ملیت اوزبیک بوده، در گذر تکلی خانه شهر میمنه دریک خانواده منور دیده به جهان گشود.

تعلیمات ابتدایی را از نزد پدرش آموخته، شامل مکتب ابتدائیه عربخانه گردید.

تعلیمات ثانوی خود را در مدرسه ظاهرشاهی (فعلامدرسه ابومسلم) اکمال نمود و شامل وظیفه پرافتخار آموزگاری شد، تا کنون به این وظیفه ادامه میدهد.

بهروز خالقی به چندین هنر آراسته بوده. چند آله موسیقی را نواخته میتواند، و درایه نویس نیز است درایه های او درستیژ های رادیو-تلویزیون مرکز و فار یاب راه یافته که موفقیت فراوان کسب کرده اند.

اشعار و سروده های بهروز خالقی از مدتها به این سو در مطبوعات کشور به خصوص روزنامه-جریده فار یاب به نشر رسیده است اشعار او بیشتر رنگ غنایی و تعلیمی دارد.



درد جدایی

عید است اکنون، مقدم آن سرور وان کو؟
و آن رفته ز شهر دل و هم دیده جان کو؟
شهر است پر از قصه هجران و جدایی
آن کرده سفر در وطن غیر و جهان کو؟
اشکبست که جوشان شده در دیده بهنا
ای دیده بهنا، که ترا نور جهان کو؟
یاران چمن کو و هزاران چمن کو؟
فریاد دل ما ست که گویند چنان کو؟
عید است ودلی نیست بدان قوم مسا فر
در دشت بسو زند و بنالند اما ن کو؟
وادی همه شور است و عزیزان همه نالان
گویند که آن خاک وطن، رشک جهان کو؟
شادبست در اینجا و نه شادبست در آنجا
ای شاد و طندار ترا همدم جان کو؟
اکنون که وطن گشته فراخوان مهاجر
دیربست که فریاد گریست خسته روان کو؟
بهروز ترا سینه پر از درد جدا نیست
ای سینه پر درد ترا مرهم جان کو؟



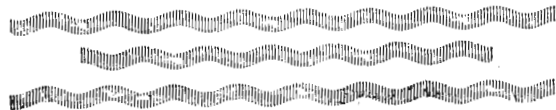
ثنا

محمد اسحاق فرزند الحاج محمد نبی

(ت . ۱۳۲۹ ه . ش)

اسحاق (ثنا) از ملیت اوزبیک بوده در ولسوالی اندخوی ولایت فاریاب دیده به جهان گشود . تعلیمات ابتدایی را در لیسه ابومسلم اندخوی تکمیل نموده ، شامل دارا لمعلمین کابل گردید . بعد از فراغت از آنجا وارد کارهای دیوانی شد و در چوکات وزارت های مختلف مخصوصاً کار های فرهنگی را پیش برد .

ثنا (قبلا سنا) از سال ۱۳۴۳ به آفریدن اشعار به زبان دری پرداخت و در روزنامه فاریاب اندک اندک به نشر رسانید . او در پهلوی آفرینش به زبان دری کار آفرینش شعر به زبان مادریش (اوزبکی) را نیز پیش برد و به هر دو زبان اشعار می آفریند . در اشعار ثنا ، گذشته از موضوعات هنایی ، موضوعات میهنی و اجتماعی جلوه خاصی دارد . اشعار او در کتاب های درسی مکاتب اوزبکی زبان بیشتر چاپ گردیده است .



آئینه صداقت

آمد تحولی تا روز خوشی به پا شد
باب امید واری بر روی خلق وا شد
برچید دورهٔ ظلم دامن ز صحن کشور
کما سرور عیش عشرت بنگر نصیب ما شد
اردوی میهن ما با غیرت و شجاعت
با مردم متمکش همدمت و همبوا شد
صد کیف باده وصل دارد هوای میهن
هم میهنان بیایید بکا بوس غم فنا شد
کارگران بیایید بزر یگران بنوازید
کاین خاک باستانی گزداد غم رها شد
اقبال خلق کشور چون صبحدم طلوع کرد
آئینهٔ صداقت دیدم که رو نما شد
این شعر انقلابی از خامه ام رقم زد
طمع «ثنا» به وصفش اکنون غزل سرا شد



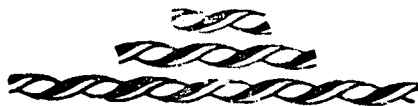
ناز صد بهار

ای گل فروغ صبح بهار صفا بخند
بر اشکهای شبنم بی دست و پا بخند
ما ز شگفتن تو کند محشر دگر
ای ناز صد بهار به چشم بپا بخند
دست قضا به دامن تو کرد دست دوست
اکنون به روی بلبل رمز آشنا بخند
ای گل که ناز و بوی تو صد نو بهار ماست
آتش بجان دهر بزن با صبا بخند
در موجهای گوهر خاموش صبحگاه
چون نو بهار جلوه بکن خوشنما بخند
ای ذوق در نشاط فرو رفته امید
ساقی به دست گیر و در این فصلها بخند
ای هافل از بهار و چمن چند خواب ناز
بر خیز فرصتست به این گل سرا بخند
(بهروز) گر چه آتش غم سوخت سینه را
اما بهار آمد و سرتا به پا بخند



خون شفق

دل به صد آواره گی دریای هامون میگریست
خاک بر سر کرده هر سو همچون مجنون میگریست
آنقدر ها ناله من در افق پیچیده بود
کز شرار آه سوزانم شفق خون میگریست
از سر شب تا سحر همپای شمع جانگداز
میگریستم به صدای شمع همچون میگریست
بیدلی کو میشنید از آه رنج افزای من
تا بد با عالم هم سخت محزون میگریست
در شب اندوه و ماتم دیده حیران مانده بود
این عجب بر حال ما گردان و گردون میگریست
عمرها شد آشنای راز الفت ها نگشت
این دل بد قسمتم از بیخت واژون میگریست
شمع را دیدم بی سرکش بسی فریاد داشت
در کمال سوزا و نازم که موزون میگریست
هر کرا با درد هستی دیدم و نالان شدم
و به زبیداد زمان افتاده در خون میگریست
سرنهاده مالها «بهروز» در دامن خاک
از هجوم حسرت ما خاک افزون میگریست



تازگ ییلی

سبز بهرله آرایش تاپتی باغ و بستانلر
لایه و ممن بهرله یشنه دی گلستانلر

گل آچیلدی باغ ایچره بولدی نغمه خوان بلبل
کیلدی دل قولاغیگه هر تمانا، بن الحانلر

تازگ ییلی مشامیم که بیردی نکهت منجل
بولدی شادمان کونگلوم جلوم قیلدی ریحانلر

کیلدی کار دوران ایتمه گیل بیلیمک باغاب
رشک بزمستان اولسین تا بودشت و دامانلر

اولکه میز بهاریده ایش ایتیش ایرور لازم
ایش بیلن بولور معمور دشت و هم بیایانلر

مین «ثنا» قزل یاز گیل خاق، جنتین مقتب
وصف گدا برور لایق ایشچی بهرله دهقانلر



اوراز

عبدالرحیم اوراز فرزند اوراز محمد «فر»

ت - ۱۳۲۹ هـ ش

عبدالرحیم اوراز از ملیت ترکمن بوده در قریه آلتی بولک ولسوالی اندخوی ولایت قاریاب در خانواده بی کشاورز دیده به هستی گشود، تعلیمات ابتدایی و متوسط را در زادگاهش به پایان برد و شامل انستیتوت پولیتخنیک کابل گردید و از آنجا گواهی نامه تحصیلی به دست آورد و شامل مشاغل رسمی گردید.

عبدالرحیم اوراز از سال ۱۳۴۳ بدینسو روبه دنیای شعرو شاعری نهادی به شترینه در زبان مادری خویش ترکمنی آثار و سروده می آفریند، نخستین مجموعه های اشعار وی برای کودکان به نام های (کوله جک با تورلری) (وگلسنا نمیز) نشر گردید، گزیده اشعار وی به زبان ترکمنی در سال ۱۳۶۴ از سوی اتحادیه نویسندگان ج. ا. اقبال چاپ یافت.

اشعار عبدالرحیم اوراز که در اشکال کهن و نوین شعری عرضه گردیده اند جلوه غنائی و میهنی داشته، شیوه پرداخت کلام آن به هر وی از مذهب و مقلی فراخی نگرفته و برجسته ادبیات کلاسیک ترکمنی نزدیکی دارد.



غووی بولسین دورموشینگ

کورامده بایرام آبی یادیم دوشدی شامینگ
 دیله دیم من تا نکریدان سا هلیق بولسین یولداشینگ
 یوزینگ دوهیر یادیم آزاینگ آله ناری
 پلوردی کسمه لره منگزش کورندی دیشینگ
 حایه کوننده هیزلار گلین لره تور کشپ
 نازی بلین یورینده یادادوشر یوریشینگ
 حایه کونینگ هلالی ینه دو شهر دی یاده
 ایما بلن ادب لی منینگ سلام بریشینگ
 حایه کونده کوریشپ حایه لیغمی بردیسام
 دیلینگ اوسیم دوردی ده جواب بردی غارایشینگ
 بولغون بولار حایه ده ایموش بلن آیم لر
 حایه کون یالی بولسین همیشه نازینگ آشینک
 حایه کونده کونکلیمینگ دیله کی بول سو یکیلیم
 هرکونینگ بایرام بولیب هووی بولسین دورموشینگ



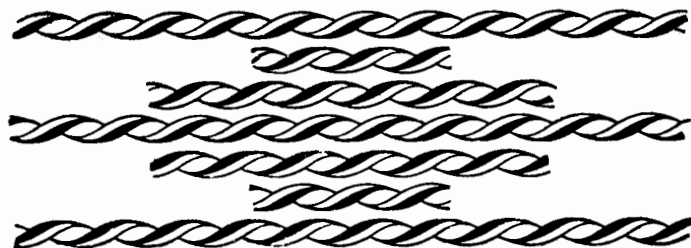
غارینگ آقجه دانه سی

آسمان دین توز سب دشبار
غارینگ آقجه دانه سی
یریوزینی بوره یار
غارینگ آقجه دانه سی
بوره یار یریوزینی
داهی هم ده دوزینی
آهیاق تاسی بیله ، غارینگ آقجه دانه سی
بونه ولین آق هارده ، تاسین خوشانجه سی یار
اونونک بیر خوشانجه سی ، شهیدلر نیک هانیدان
ینه ده بیر بولسایو گرانگی اوریش توتینی
غره که ین گلپنیک ، یاوز هالان آنا نیک
غره گوز نیک یاشی ، شو یله ده ماوی نه ساری
نه کو کیمیل نه یاشیل ، غارینگ آقجه دانه سی
سیابی هار دانه سی نیک باشغ غوشانجه مام یار
انسان اوچین زحمتده انسانه سعادت دار
همده پراختلیقه انسان را حلیقه
بولیان ایش وز حمتده ، دوکلیان درلردن هم
خوشانت آلیار آغریا ر ،
غارینگ آقجه دانه سی .



سنی دوداغینگ

سوسایوب مشتاق اولمدا باده بولهار دوداغینگ
 مولقیریب هرگاه آچولسه اودا سالهار دوداغینگ
 هیچه آتسینگ هیچه دن یک هم آچولسه لاله دن
 هم کل وهم شپچه دن یک ناده بولهار دوداغینگ
 آخلادیب هم گولدی یرب دیر یدیب هم تولدی یرب
 هم مسیح و هم اجل بیر بادا بولهار دوداغینگ
 دوداغینگ دان دویمادی هیچ پلیمه لرده دویم
 هر دم و هر پلیمه لرده یاده گهار دوداغینگ
 دوداغینگ او هم او تیر سام گیچه گوندیز المدام
 جانیمینگ باردو دینه هم داری بولهار دوداغینگ
 یادینا دوشسه اگر دوداق لارینگ سویچی بالی
 بال لارین ایچسم دیب آرزوسی بولها دروداغینگ



فروتن

عبد الرحمن فروتن فرزند عبد الرزاق

(ت، ۱۳۴۹ هـ. ش)

فروتن از ملایمت ایمان بوده در قریه کوه پیخانه شهر میمنه دریکه
خانواده زحمتکش دیده به جهان گشود. تملیحات ابتدایی خویش
را در مکاتب ابتدایی شهر میمنه تکمیل نموده، از مدرسه ابو مسلم
سند فراغت به دست آورد. مدتها وظیفه آموزگاری داشت
و اکنون منجهت افسردر قوای مسلح ج. اخذت می نماید.
فروتن از سال ۱۳۵۲ به این سو، به سرودن شعر علاقه پیدا کرد
و آفریده های هنری خویش را در روزنامه فاراب بازتابانده.
اشعار فروتن که تا حال به گونه مجموعه چاپ نشده است بازتاب
دهنده موضوعات هنری و میهنی است.



داغ نامرادی

موج گردایم که دایم بی قرار افتاده‌ام
قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده‌ام
همچو پروانه بداغ نامرادی شو ختم
جسم زارم گشته خاکستر ز کار افتاده‌ام
(لاله‌ام با داغ حسرت از جفای روزگار)
دردل پنهان دشت و کوهسار افتاده‌ام
گشته‌ام با زیچۀ گرد بادهای تند دهر
چون پرکاهم بروی رهگذار افتاده‌ام
نقد معنی و هنر دارم، ندارم هیچ باک
گر ز چشمت ای فلک از اعتبار افتاده‌ام
ای «فروتن» از جفای چرخ گردون عاقبت
بون چسان بر بستر هم دلفگار افتاده‌ام



حسرت تنهایی

افکنده مرادردام آن زلف چلهایی
بک لحظه نیم آرام از هجر دل آ را بی
در باغ دلم هرگز نشکفت گل آمال
از هجر رخ دلدارو ز کثرت سو دایی
لبخند ز روی ناز آن گل نکند سویم
فریاد و فغان دارم چون بلبل فه دایی
ای شمع شب افروزم اندر ره وصل تو
بر سوخت مرا آخر از شو ق تمنایی
جان بختی شود بر من آن لطف دلارایم
گر همزه کند سویم یا گر کنند ایمایی
بگذار «فروتن» را با آه جگر سوزش
آتش فکند در دهر از حسرت تنهایی



همدم

محمد عارف همدم فرزند محمد ایوب

ت - ۱۳۳۰ ه - ش

محمد عارف همدم از ملایت پشتون بوده، در گذر پشه‌خانی شهر
میمنه زاده شد. تعلیمات خویش را تا صنف ۱۲ در لیسه ابو عبید
جوزجانی اکیال نموده، غرض ادامه تحصیلات شامل دانشکده
ادبیات و علوم بشری دانشگاه کابل شد و از شعبه زبان و ادب
دری سند فراغت به دست آورد. مدتها در چوکات وزارت تعلیم و
تربیه و رادیو تلویزیون ج. ا. ، وظایفی به عهده داشت .

عارف همدم بعدها (ناصری) از سال ۱۳۴۷ به آفرینش شعر آهاز
کرد و سروده‌هایش را از طریق روزنامه قاریاب و نشرات مرکزی
به دبلیسته گان هنر شعر تقدیم داشت .

اشعار عارف همدم که به هندی اشکال اشکال کهن و نوین عرضه شده
در آن‌ها جلوه های مکتب هندی ، بارز است. از سروده‌های او
مجموعه بی چاپ نشده در دست است .



شمع کمرنگ

دل به ذوق بیخودی دیوانگیها میکند
در فضای سینه ام آشوب بر پا میکند
باز کن ساقی گریبان کز شفق زار شراب
دیده شوق دیدن صبح فریبا میکند
می پرستم می ندانم دختر رز تا کجا
در سیه مستی مرا رسوای رسوا میکند
باد افشانود بر قبرم که از داغ ستم
هر بهاری سر ز خاکم لاله بالا میکند
سوروم هر نیمه شب از خویشتن سوی خدا
اشکریزی در ودا عم جام صفا میکند
سالها بگذاختم چون شمع کمرنگ و هنوز
بیکرم آغوش بهر سو ختن وا میکند
آن فروزان گویم «همدم» که عکس نظرم
خنده ها در ژرفای آب دریا میکند



سیر حیات

در شفق داغ طلوع آفتاب آسمان
دورتر از ما تم سرد غروب کهکشان
بر فراز تیغه های گوهسار باستان
در گریز هستی مرغ سبکبال زمان
چلچراغ سویم افشان مهر که شده بان
سایه ها بگریختند و همه آتش سوختند
روشنایوها به هر جا شمع خود افر و خفتند
لحظه ها هنگامه ها را در جگر اندوختند
این کشاکش ها چه درس راستی آموختند
بهر بیداد آفرینان بهر نورنگ آوران
باز می بینم که صبحست و نسیم زنده گی
مژده مهارد زباغ غنچه تا بنده گی
مژده رنگ رهایی ها ز حکم بنده گی
مژده سورهیات دور از شرم بنده گی
مژده آزادی از قید امارت پروان
ای وطن ای بی شرف و کت شهرو پلنگ
ای بدمش آشیان بازهای تیز چنگ
ای مقام ایرو برق و سحر و دریا و نهنگ
ای تلاش آباد رزم خشم موج و تخته سنگ
حریت بادا نصیبت تا ابد، تا جاودان

*****+*****

احسان مادر

کلامک ز شوق مرغ سخندان مادر است
قلبم فدای دیده گریان مادر است
معراج فضل جامی و سلطان بایزید
حقا ز جود لغزش مشرکان مادر است
شمسی که در جهان سعادت طلوع کند
از فیض نور شمع شبستان مادر است
الحق که جای لطف و نظرگاه کبریا
هر جا که هست سینه بریان مادر است
کاوس و کعباد و فلاطون و بوعلی
پرورده با طلیعه احسان مادر است
موج شکوه جوهر تابان معرفت
پیوسته از درخشش کیوان مادر است
پندی مده ز مجلس مستانم ای فقیه
کین شور و شوق از خم جوشان مادر است
شادم کنون به کشور افغانستان من
فرخنده جشن شوکت و هم شان مادر است
مادر به خاک مقدم تو سر نهم رواست
زان دم که هست خلد بفرمان مادر است
تنها نه من به وصف تو وا کرده ام زبان
هر بلایی مغنی بوستان مادر است
مزدور می فروش فروزی اگر شود
محصول دست رنج فراوان مادر است

فروزی

سید نبی الله فروزی فرزند سید امان الله
(۱۳۳۰ - ۱۳۵۸ ه. ش)

سید نبی الله فروزی که از ملات و زیو یک می باشد در قرینه پوش بلای
ولسوالی قیصار ولایت فاریاب در یک خانواده روشنفکر چشم به دنیا
گشود. وی تعلیمات ابتدایی و ثانوی را تحت رهنمائی مستقیم پدرش
در لیسه نادم قیصاری به اتمام رسانید، پس از آن شامل دارالمعلمین
عالی بلخ گردیده از آنجا سند فراغت حاصل کرد.
فروزی تا پای عمر یعنی تا اسد ۱۳۵۸ که از طرف مشتی او باش
به شهادت رسانیده شد، پشه مقدس آموزگاری داشت.

سید نبی الله فروزی از زمان شاگردی به شعروادیهات رو آورده
آثار کلاسیکان ادب دری را با دگر می مطالعه و به پرداختهای
شعری دست یازیده است، در عمر کوتاه خود آثار پر طول و عرضی
به میراث گذاشته که دلنشین خاص و عام است. از فروزی دیوان
مرتب شعری در دست نداریم و پراکنده هایی در اختیار ماست،
همه در وصف زیباییهای طبیعت و وطن بوده بیشتر رنگ غنایی
و تعامی دارند.



جوش تبسم

به گوی ناامیدی تا که چشم خویش وا کردم
دل آزرده را پیوسته همچون بوریا کردم
به پندار فنا آمال وحدت چون شود حاصل ؟
که معنی را به چشم نارسایان آهنا کردم
ز جوش بلك تبسم پرده دار مهرتم یارب
که با پندار کلفت تهمت هستی به پا کردم
زیخت نابه سامان وز درد و داغ نوییدی
دل افسرده هرجا بود ، محراب دعا کردم
مشو مغرور عهد ناکس و پیمان شکن هرگز
به بی رنگی غبارم ساخت تا زوبرقا کردم
مهرار مهرتم وا سوخت شوق عالم امکان
بیایای خامه اکنون بردل آینه جا کردم
بکف قطع امید از سفله گان هر چند بتوانی
که من بنهاد الفت ریغتم خود را ادا کردم
ز گسب خلوت کودک مرا جان اندرین محفل
مقام کنج عزلت جستم و از خود جدا کردم
فروزی از خم گرداب هستی چون توان رستن
که خود را اندرون کشتی غم ناخدا کردم



قیصار

خوشا قیصار و فصل جانفزا و یاسمن زارش
برنگ نقش مانی طعنه زد دامن کهسارش
بسان گلستانش خود ندیدم نرگستان
که شد مشهور گیتی مشک چین از بوی قاتارش
نه بیند جز خجالت از خرام خویش مهر و یان
سحر که چون خرامد سوی سنبلی کبک کهسارش
صفای نقش سرخ نوع قالینش نمودانم
خجا لتمد دیا گشته از رنگ کهر بارش
زمرز مصر تا چین و زدهای تاپه نیشاپور
همه با چشم حورت گشته انداز جان گرفتارش
بدامانی صفای خویشین پرورده صد دانا
که یکدم صفحه دلها مزین کرده افکارش
یکی استاد شعر الحاج یحیی نادم دوران
به جرئت میتوان گویم بها نگر است اشعارش
زمانی بود در رنج و غنا آهسته این گلشن
کنون خورشید آزادی رسید اندر شب قاتارش
تامل ره ندارد بردل اما این قدر دانم
خیل سوری به کاشن از شکوه جلوه خارش
ندانم کان علم و معرفت یا گلستان گویم
ز لطف خویش یارب دوردار از چشم اهبارش

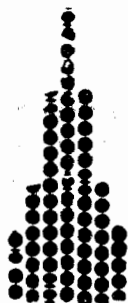


وفا

محمد اسلم وفا فرزند محمد افضل

(۱۳۲۹-۱۳۵۸ شم)

محمد اسلم وفا از ملیت اوزبیک بوده در قریه انچهلا دولایت فاریاب در یک فامیل زحمتکش با به هستی گذاشت. تحصیلات خورا تا سویه بکلوریادر لیسه ابو عبیده جوزجانی شهر میمنه به پایه اکمال برد، سپس شامل کارهای رسمی در چوکات مدیریت مطبعه دولتی فاریاب گردید و تا آخرین روزهای زندگی در آن سمت باقی بود. ذوق شعری محمد اسلم وفا از سال ۱۳۴۷ بدینسو به باروری نشست و سروده های وی به زبان دری از طریق روزنامه فاریاب بازتاب یافته در اشعار محمد اسلم وفا که زیاد تر در انواع و اشکال کهن شعری عرضه گردیده جنبه های تربیتی و رزمی چشمگیری دارد.



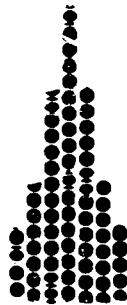
دشت غم

« به صدا فسون فریادم داد، با خود آشنا کردی
به حرف مدعی آخر چرا اینسان رها کردی»
همی گفتی به خیر از تو ندارم هیچ یاری من
(بین بهگانه خوی من، چها گفتی چه ها کردی)
در این وقت جوانی من به عشقت مبتلا گشتم
نه از عالم به رسیدی، نه دردم را دوا کردی
تو بردی از برم دل را به صد ناز و ادا ایشوخ
زدست من گرفتی و به دشت غم رها کردی
بین آخر به سوی عاشق به چاره و حیران
به جان ناتوان من جفا صبح و مسا کردی
زدرد هجرتو جانا چنان رنگم خزان گشته
تو ای معشوق بی پروا به جان من جفا کردی
ز لطف خویش بشنو ناله های عاشق زارت
دل شور یده ما را به بلبل همنوا کردی
بها آخر جفا کم کن (وفا) بر عهد خود بنما
زدرد هجر خود ما را غریب و بهنوا کردی



طره مشکین

لاله رو آرام جان، سروخرا مانم بیا
دلربا، غارتگر دل، ماه تابانم بیا
برده بی از کف دل و جانم به عشقت چون کنم؟
جو رکم کن بر من ایشمع شبستا نم بیا
دل اسیر طره مشکین تو گردیده است
کرده بی بس بیقرارم، آفت جانم بیا
من گریبان چاک کردم از غم دوری تو
جان من لطفی نما، باری به پر مانم بیا
از برای بردن دلها بلای جان شدی
آخر ایشوخ ستمگر بهر در مانم بیا
یک نگاه گوشه چشمت مرا دیوانه کرد
تا بگیرم دامن تواز (وفا) جا نم بیا



شایق وصال

عبدالمحمد شایق وصال فرزند خوشدل

ت - ۱۳۳۰ هـ، ش.

شایق وصال از ملوک تاجیک بوده، در گذر ده سیدان شهر سیمنه در خانوادگی روشنفکر دیده به همستی گشود، تعلیمات خویشرا تا سطح بکلوریا در لیسه ظهیرالدین قاریابی و لسوالی شیرین - تنگاب ولایت قاریاب تکمیل کرد چند سالی در کشور های ایران کویت و دوی سیر و ساحت کرد از سال ۱۳۶ به اینسو در ارگانهای دولتی مصروف اجرای وظایف رسمی است.

شایق وصال در جریان خدمت دولتی و راه احتیاط معلول گردید. شایق وصال از سال ۱۳۴۹ به اینسو به نویسنده گی و شعرویی آورد و آفریده هایش را تحت نظر محمد امین (متونی) اندخویی در مطبوعات کشور با تخلص و نامهای مستعاری چون «التجاء» فرزانه، سوسن، بنفشه، لاله، نیلوفر، بهرام، آتشین ناصر، خا ط ر ه و ر ا مین « با ز تا با نید.

او مجموعه بی به نام «سوز دل» دارد که در بر گیرنده بیشتر از هزار بیت است، زندگینامه معلوم این قاریاب، شهدای راه انقلاب ارگانهای امنیت دولتی حوزه قاریاب به نام «لاله های جاوید» مجموعه بی از داستانهای داستان نویسان قاریاب، مجموعه بی درباره کارنامه های فرقه (سه) پیاپی و قواماندان آن فرقه تورنجیزال عبدالرشید دوستم قهرمان ج. او زندگی نامه جکتورن حبیب الله قهرمان ج. او به ملوک طهارات جت هوایی کشور از کار های دیگر اوست.

سروده های شایق وصال در بر گیرنده موضوعات سیاسی و پهنی است که به زبانهای پشتو و دری عرض وجود یافته است.

جلوه حق

لتهام از خویش تا محو تماشای توام
ششجهت آینه دار جلوه پیدای توام
کهر بارم چوبهن یا چو نیسان آیدار
قطره ناچیزم و مغروق دریای توام
ایقم از بوریا در خاکساریهای کبر
ذره بی سردر هوا بم، چرخ پیمای توام
رتمنای لقایت میفشانم بال شوق
نویسم جز نام هستی گشته عنقای توام
ای طالب از پی مطلوب دل و اماند نیست
تا ابد پیگرد راه امرو انشای توام
اغ دل چون لاله ام از سوختن نقشی نشست
سرخرویی با سویدا در تمنای توام
مرثیه گریان بخندم با خیالت همچو شمع
دیده پروانه ام، گلچین ایمای توام
گرچو منصورم انا الحق نیست ره پیمای دار
شاگرد ضبط نفس در سردنای توام
نیستم من هر چه دارم جلوه درمن توستی
«شاید» آینه دار صنعت افشای توام



افسانه حنا

صد لاله به خون بنشست افسانه حنا آورد
در شوق کف دست مستانه حنا آورد
چون رنگ لب ماقی می ریخت به صد ساهر
دیدم به کف مستان پیهانه حنا آورد
تا حلقه زلفانت در دور کمر پیچید
خون شد دلم از شوق و صبحانه حنا آورد
زنهار مسوزانم کز نقش حنایت جان
چون شمع مهر لرزید پروانه حنا آورد
دوشینه چه جادو بود در چشم فسونگارت
کز خانه بشد عاقل، دیوانه حنا آورد
لبهای شرر خیزم بر لعل چو خونت نه
تا خلق بگویند زنده حنا آورد
«شا یق» چو سرت بازی باشد که ترا گویند
جاندا به پایت لیک جانانه حنا آورد



ننگرهار ته

ز ماوینه په غورچنگک شې راته زړه کی
 چه غلیم په کړو گوری ننگرهار ته
 ننگرهار زما د سینې نو بهار دی
 هرخان به شې مخ توری نو بهار ته
 هلمه خا لی دشا هین اود شهپاز دی
 تورکارهان کله راتلای شې دی دیار ته
 سکندر شوپه گوڼد وهریووت په خاور و
 چه ونه گوری کنړ او هم ا سمار ته
 داوطن دشا محلمو سپرومیرا ث دی
 دشمن نشې تینگدای ددوی گذار ته
 واشنگتن کی بی ماشزه په کرا رنه دی
 پنجابی به خنگه تینگک شې زما وار ته
 دپشتون بهی تور تندر دی غلیم ته
 ماتوی به خوله وه سری تورشا مار ته
 دارمان به غلیمان یوسی تر خاوری
 چه قدم واخلي هلی او چپرهار ته
 د وطن په ننگک تپلی مونږه ملاده
 جگه غاړه به ورځو با با او پلار ته



مخمس بر غزل استاد خلیل الله خلیلی داغ نامرادی

مرا عمریست میریزد سر شک از چشم گر یانی
سراها سوزدم چون شمع محفل آه سوزانم
ندارم همدی جو ید مرادر گنج احزانی
بداغ نامرادی سوختم ای اشک، توفانی
به تنگ آمد دلم زین زنده گی ای برگ جولانی
زردیام سوزانم به رنگ مشعلم یارب
ز رنگ زر داواراق الم را جدولم یارب
اسودردیام من چه حرف مجملم یارب
در این مکتب نمیدانم چه رمز مهلم یارب
که نی معنی شدم، نی نامه، نی زیب عنوانی
ز جور در هر پرور دم به رنگ لاله داغ دل
از این روشد سرادمان دشت بیخودی منزل
به هر کاری که دل بستم، نگشتم بر امل نابل
به هر وضعی که گردون گشت کام من نشده حاصل
مگر این شام غم را برگ سازد صبح رخشانی
شرار ناله هر دم سوزد و داغ نهانی هم
نوا ی مرغ دل رنجم دهد وین ناتوانی هم
نه درد دل ما ندذوقی، نی هوای شادمانی هم
جوانی سبب گشت و حیف کمال جوانی هم
یکایک محو شد ما نند احلام پریشانی
ندانم از چه رود هر مرا آزرده میدارد
دل محزون شایق را بسا آزرده میدارد
بهر درد ز صبح و مسا آزرده میدارد
کنا هم چیست گرد و نم چرا آزرده میدارد
ازین گاه گدازد یگر چه جستم جز لب نانی

رباعیات

ای خفته به بهر هوس از خویش بر آ
عریان چو شرر ازدل در ویش بر آ
ای غافل از هنگامه اجداد کدون
از بهر عد و لقمه مشو، نهش بر آ

* * *

چرخ است گواه رزم اجدادی ما
زین خشت بود سر به سر آبادی ما
ای دشمن نادان چه زنی لاف و گزاف
در بند نخواهد شد آزادی ما

* * *

از باغ نه نسرين و نه ریحان طلبیدیم
وز چرخ نه خروشید و نه فرمان طلبیدیم
آ نیم که گر موی نه ما را بشکافند
صد بار بگو بوم که انسان طلبیدیم

* * *

عهد آمد و من به خیر از خویشتم
از عشق وطن شور بود در سختم
صد عهد چو آید نکنم ذوق چنانکه
آ باد شود ز سعیم افتان وطنم



آثم

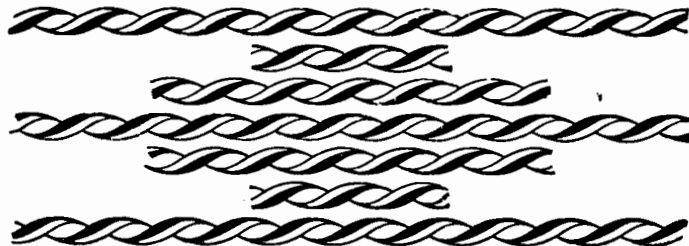
عبدالسلام آثم فرزند محمد عظیم

ت - ۱۳۳۱ - ه - ش

دكتور عبدالسلام آثم از ملیت اوزبیک بوده در گذر تکلیفها نه
شهر میمنه دیده به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی و ثانوی را
در مکاتب شهر میمنه تکمیل نمود .
در سال ۱۳۵۸ از پوهنچی طب کابل سند فراغت به دست آورد.
اکنون در کابل بوده در چوکات وزارت صحت عامه ج.ا،
ایفای وظیفه میکند .

طالع مطبوعاتی آثم از سال ۱۳۴۵ است. او به زبانهای
دری و اوزبیکی آفریده هایش را در مطبوعات بازتابانود. اشعار
زیادی از او در کتابهای درسی برای مکاتب اوزبیکی
زبان به چاپ رسیده است .

اشعار سلام آثم بیشتر جنبه میهنی دارد. از او در سال ۱۳۶۳
مجموعه‌یی به نام « ینگه آچیلکن گل لر » به همت انجمن نویسندگان
ج.ا چاپ گردیده است .



فیضی بهار

فصل گلگشت آمد و در گلستان بلبل رسید
گل به وصل بلبل و بلبل به وصل گل رسید
شاد گردد هردلی از چهچه های عندلیب
ساقی بزم طرب با نغمه قلاقل رسید
خوف بیتابی ندارد بعد از این گل در چمن
فرصت جوش گل ریحان و هم سنبل رسید
درگذشت از عنبرین مویان کنون بازار گرم
دمت سنبل همانا دشمن کاکل رسید
ناله سرکرد عندلیب و لاله سرزد درد من
خچی و پروانه ها با شورش و غمغله رسید
در جهان بنگر سراسر تازه گیها چیره شد
مژده ها در گوشها از کو کوی صلصل رسید
وجد دهقان، نای چوپان، ناله های مرعکان
طرفه عیش آورده دهر و عشرت بالکل رسید
شد جهان عشرت سرا «آثم» ز فیض نوبهار
هر کجا نور مسرت بر چراغ گل رسید



کاغذی گل

طراوت ایگه سی بولگن یاشیمدن کوپ چمنلرهم
 آ ارطبعیم مزارا جودن او نو ملر انجمنلرهم
 کوزیم نینگ یاشی آق س شمع یاشیدیک مزارا وزره
 بوره کبغیریم قانیدن لاله ینگلیغ دور کفنلرهم
 توریکلیک با هیله نیخل امیدیم دور عصا ینگلیغ
 مدد میدن تیلر مقصد یولیکه چرچه گنلرهم
 زهرلی قیغولر نی همتیم شیرین قیلرحد میز
 بوتون حیرتگه دور بو همتیمدن کوهکنلرهم
 مجازی کورگنیم کورگن اوچون یغشی بیلیدورمن
 کورگلر یاقه سین چاککی گه، چاک پهرنلرهم
 اریتمه یاعتباریم شیشه سین کول بیلن هرگز
 شو استغنا بیلن اجره لدی میدن مکر و فنلرهم
 طمع بازاریده رسم زماندن بیر نظر مالدیم
 وجا هتلافینی اورگه ی تونیمسیز پیر ه ز نلرهم
 طراوت نرخینی سیند بردی دهرایچره تظاهرلر
 رم ایتگهی کاغذی گللردن آهوی ختنلرهم
 تظاهر کوپلرگی دن او شوسر بولدی بوتون افشاء
 بوتولر جان آفتی خجلتمده قالگن نیچه تنلرهم
 صداقت محبوبی من دیر، تکبر شیوه سی بیلن
 عدالت پنجه سیکه او شله نیب تورگن یخنلرهم
 ملایم طبعلیک لرهم مزارا ایشا نچ ایر مس
 ملایم لیک بیلن بولگهی شکار تارتنلرهم
 مکانیم بولدی چپچکتودیان، بلبل گه کوز توتمه
 چمنلر ا بچره پرواز ایله گهی زاغ و زغنلرهم
 کلا سین لطفی کوپلر نی ادب بیلرله معظم توت
 مگر بیل، عرض توبه ایله گدی تو به شکنلرهم
 کلامینگ آه اوتینگه کویسه کوپدن کوپ قووان «آثم»
 ستم اوتی بیلن ورنه کویر شونداغ سخنلرهم

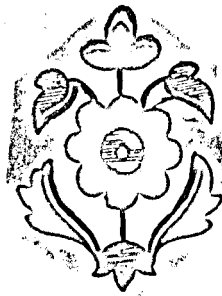
عطیف

سید محمد کاظم عطیف فرزند سید محمد عثمان

ت - ۱۳۴۱ هـ ، ش .

سید محمد کاظم عطیف از ملیت اوزبک بوده ، در گذشته سیدان
شهر میمنه در خانواده‌ی منور پا به هستی گذاشت .
عطیف تحصیلات خریشرا در لیسه ابو عبید جوزجانی شهر میمنه
تا حد بکلوریا اكمال نموده ، شامل وظیفه مقدس آسوزگاری شد .
او از سال ۱۳۴۷ تا کنون جهت تربیه فرزندان تشنه به دانش
میمن سواد و علم میآسوزاند . عطیف هنوز که شاگرد مکتب بود
دست به آفرینش شعر برد و آنها را در روز نامه فار یاب
به چاپ رسانید .

اشعار عطیف بیشتر رنگ غنایی داشته ، در قالبهای کلامیک
و نوعی عرضه شده اند .



ستخمس بر غزل رهی معیری :

اقبال شرور

نه آن سراغم آویزم ، نه بگریزم سرا راهی
نه فکر زنده گی دارم ، نه در خاطر غم جاهی
نه سود از عبرت و پندی ، نه از نفع جهان کاهی

نه دل مفتون دلبندی ، نه جان مدهوش دلخواهی
نه بر مرغان مناشکی ، نه بر لبهای من آهی

نه در بزم پریرویان به دست اندر مرا جاسی
نه بر حالم نگاهی زان دو چشم مست و باداسی
نه این دل را قرار و طاقت و هم صبر و آراسی

نه جان بی نصیبم را پیاسی از دلاراسی
نه شام بی فروغم را نشانی از سحر گاهی

مده پندم توای زاهد ندارم طاقت سمعی
نمیخواهم در این کاشانه افروزد مرا شمعی
نه این دل تاب آن دارد که از عشقش کنم منعی

نیابد محفلم گرمی نه از شمعی ، نه از جمعی
ندارد خاطر من الفت نه با مهری نه با ماهی

به جیب پاره ام چون گل مشوای رشک گل خندان
شگفتن به چه را آخر پریشان میکند چندان
مکن دیگر توای جانا جهان در دیده ام زندان

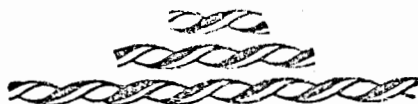
کیم من؟ آرزو کم کرده بی تنها و سرگردان
نه آراسی ، نه امید می ، نه همدردی ، نه همراهی

(عطیفا) کم نما دیگر فغان اندر دل شبها !
همان بهتر که برداری دل از آمال و مطالبها
نگردد کام دل حاصل ، از گل غنچه لبها

(رهی) تا چند سوزم در دل شبها چو کو کبها
به اقبال شرور ناظم که دارد عمر کو کواهی

چشم نظر باز

رنگین و آتشین چو شرابست دل ما
از آتش هجران چو کبابست دل ما
بس جو رو جفا و ستم و درد کشیده
ای بیخبران رحم که آبست دل ما
پرشد همه عالم زنوا های طرب خیز
در نغمه دل نی که ربا بست دل ما
چون باده کیند دور شبارالم از دل
زان مایل یک جرعه نا بست دل ما
از کوهکن و یوسف و یحیی و جلالی
بس خاطره دارد چو کتابست دل ما
چون برگ خزان دیده و افسرده و مهجور
از هر روز می پایه رکابست دل ما
زین چشم نظر باز که ترا هست (عطیفا)
و اما نده به صد گونه عذابست دل ما



فطرت شکاک

تا بشانندیشه دانی؟ از فروغ خدمت است
اوج پرواز همچو شاهین از علوی همت است
گرتوخواهی نسخه اصل حیات از پیرراز
ماده میگویم که این تشخیص جانان زحمت است
هر که شاگرد طبیعت گشت در رمز جهان
حل این مشکل به یمن همت او لذت است
نرد بان زنده گی باشد بساط ارتقا
پله، پله طی این منزل مراسم رفعت است
جانمن تا کی غفله بت فرصت از کف میدهی
همچو اشبکت گوهر عمر تو وقف فرحت است
باردوش دیگران بودن دلیل نیستی است
ایدریغ ازین چین هستی که محو خجلت است
فطرت شکاک ما بیزار از جنس فناست
جوهر است اصل بقا، باقی تماماً علت است
گر عطیف از زنده گی خواهی تو اسباب رفاه
این تمنا حاصل سعی و تلاش و وحدت است



قدسی

عبد القدوس قدسی فرزند عبد المومن

(۱۳۳۲-۱۳۵۲ هـ ش)

قدسی از ملیت تاجیک بوده، در مربوطات علاقه داری کوهستان ولایت قاریاب دیده به جهان گشود. هنوز کودک بی‌ش نبود که پدر و مادرش را از دست داد! غریب وار در پهنه زنده گی قدم گذاشت. قدسی بعد از کسب تعلیمات ابتدایی در مدارس زادگاهش راهی شهر میمنه شد و با مدد معاش مدرسه ابو مسلم، به آموزش در آن مدرسه پرداخت. او، جز استعدادش چیزی نداشت. استادش مرحوم مولوی عبدالغنی علمی، استعداد ویرا پرورش داده تا سرحد ظهور رسانید. قدسی از اینکه در کودکی به دامن طبیعت و حیات رها شده بود فطرتاً شاعر بود. در سروده هایش که اندکی کمتر از هزار بیت بوده است نوعی حرکت نو اندیشی و مضمون یابی دیده می‌شود. یکی از سروده های او را احمد ظاهر به تعبیر و اوصاف باختری «انگبین شیشه آواز» در قالب آهنگی شور بخشی ریخته است.

قدسی هنوز بیست و خزان عمرش تکمیل نشده در ناحیه «خواجه» گور و لاله» دریای شیرین تنگاب، در آغوش آبهای سرد جای گرفت.



نعت

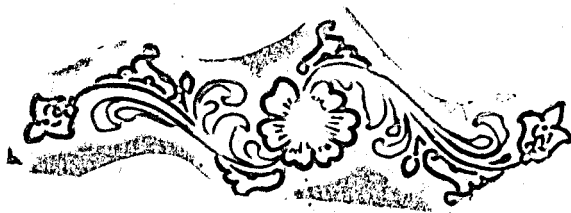
بوریا ی فقر

گل اندامی که وصف بر نهایت در خورشانش
زبانها لال و دلها محو اندر وصف شایان
دل لاله پر از داغست و بلبل ناله ها دارد
به یاد نرگس مست و دو گیسوی پر یشانش
زلیخای زمان بکره ببیند بر جمال او
چو یوسف باغ وستان میشمارد چاه وزندانش
خلیل آما اگر در آتش عشقش کسی افتد
یقین دانی که آن آتش شود چون باغ وستانش
کسی را اگر میسر بوریا ی فقر او گردد
نخواهد کرد یاد از تخت بلقیس و سلیمان
تمام خو بر و یان گر ببیند بر جمال او
چو بلبل میشود آشفته باغ و گلستانش
به رویش (والضحی) و اصف به مویش (سوره) (واللیل)
بخوانی سوره (یاسین) بدان فیض رحمانش
گذر از لذت دنیا و اندر فکر عقبی باش
مشو شافل ز تفسیر و حدیث و حکم قرآنش
مدد از روح آن (قدسی) بخواه و وصف آتش کن
ابوبکر و عمر، عثمان و حیدر چار یارانش



خزان عمر

شمعه را کافور ما زد دود آه سرد ما
ناله را فریاد خیزد زیر بار درد ما
در بهار عمر از حال خزان ما میرس
یادگار جور خوبان نصت رنگ زرد ما
نپض ماد ست طیب مهربانی را ندید
درد ما بر نپض خندد، نپض ما بر درد ما
از شر آه دل تحریر کردم شعرو بیت
اشکریزی گری خوانی مصرع هر فرد ما
کس نشد آگه از این بالین بیما ری من
حال ما را کی بداند دلبر بی درد ما
روز تاشب بیقراری میکنم در دام عشق
گوش گردون کرشد از این ناله پردرد ما
(قدسیا) از تو من عشقش چه میپرسی زمن
همعنان شمس عالمتاب باشد کرد ما



دامن گل

کاش بودم لاله تاجویند در صحرا مرا
کاش داغ دل هویدا بود از سیما مرا
کاش بودم چون کتاب افتاده در کنجی خم
تا نگردد رو برو جز مردم دانا مرا
کاش بودم همچو گوهر تازند در یادلی
دل به دریا تابیا بد در دل دریا مرا
کاش بودم ، همچو عنقابی نشان در روزگار
تا نه بیند چشم تنگ مردم دنیا مرا
کاش بودم شمع تابهر رضای دیگران
در میان جمع سوزا نند سر تا پا مرا
کاش بودم همچو شبنم در میان بوستان
تا بود شب تاسحر در دامن گل جا مرا
کاش قدسی از هوا پریشدم همچو حباب
تا به هرجا جای میدادند در بالا مرا

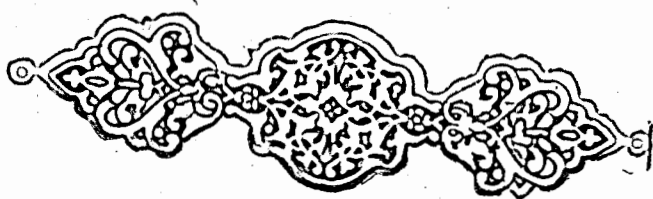


نصرالدین شفق فرزند حاجی صاحب الدین

ت. ۱۳۳۲-۵. ش.

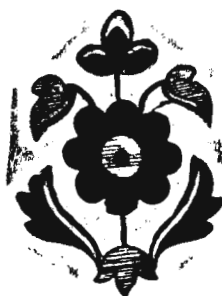
نصرالدین شفق از ملیت اوزبیک بوده در گذر شاهان قیخانه شهر
میمنه دیده به هستی گشود، تعلیمات خویشرا تا سویه بکلوریا
در لیسه ابو عبید جوزجانی شهر میمنه به پایان برد و در سال ۱۳۵۲
شامل مشاغل رسمی در ادارات دولتی گردید و هم اکنون مسوول
اتحادیه هنرمندان ولایت فاریاب میباشند.

نصرالدین شفق از هنر تمثیل نوز بهره یی داشته و به گونه تفتنی
گاهی نمایشنامه نیز مینویسد. سروده های وی از سال ۱۳۵۹ بدینسو
در روزنامه فاریاب نمایان شدند که بیشترین در قالیهای کهن شعری
عرضه گردیده و درای رنگ تغزلی میباشند.



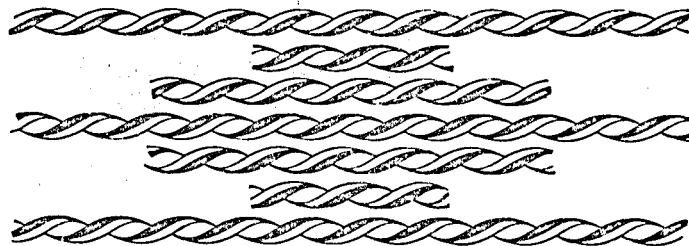
چشم‌تردار دبه‌ار

خرمنی از تازه گیها در نظر دارد دبه‌ار
از قیو ضا بر نیسان چشم‌تردار دبه‌ار
باغ و صحرا شد گلستان، کوه و دامان فیض با ر
گوهر افشانی به هر جا سربه سردار دبه‌ار
هی، هی چوپان بنازم هم صدای نای او
باهوای خوشگوارا اینقد دارد دبه‌ار
چهیته مرغان خوش‌الحان در باغ و چمن
هر کجا بینی طرب‌ها را اثر دار دبه‌ار
از شکوه شام تارش جلوه‌ها دارد شفق
این همه جوش چمن را در نظر دارد دبه‌ار



کوچه تنهایی

رتنا قدمت نازم جانان تو چه زیبایی
تو ماه درخشانی با حسن دلارایی
بشم تو چراغ من، باز آبه سراغ من
آواره عشقت من در خلوت تنهایی
ز پرتو رخسارت ای مهر در خشانم
خیجت زده خورشیدامت مهر جا که تو پیدایی
مرگشته و آواره، در عشق تو بیچاره
افتاده به دامت من، دیوانه و شیدایی
ی دختر یغما گر، باز آو بیا بنگر
از عشق تو من میرم با عالم ر سوایی
فتاده چو دیوانه، در گوشه میخانه
دریاب مرا جانان در گوشه تنهایی
باسوز شفق هر شام، میسوزم و میسازم
با آه جگر سوزم، با این سر سودایی



همکار

امان الله همکار فرزند الحاج مولوی دولت مراد

ت- ۱۴۳۴ ۵۰۵ ش

همکار از ملیت اوزبیک بوده در قریه یتى اوروق علاقه داری المار
ولسوالی پشتونکوت ولایت فاریاب در یک خانواده منور دیده به
جهان گشود تعلیمات خویشرا تا صنف پنجم در مکتب ابتداییه المار
و متوسطه و ثانوی رادر لوسه ابو عبید جوزجانی شهر میمنه اکمال
نمود. غرض ادامه تحصیلات شامل دارالمعلمین کابل شد و در سال
۱۳۵۲ شامل وظیفه مقدس آموزگاری در چوکات ریاست تعلیم و
تربیه فاریاب گردید و تا کنون در همین سمت باقیست. وی تا زمان
حیات والد مرحومش از اندوخته های او بهره فراوان گرفت .

همکار از سال ۱۳۴۸- در اثر تشویق و راهنمایی مرحوم پونا به
شاعری روی آورد و اشعارش را در صفحات روزنامه فاریاب بازتاب
پانده. مجموع اشعار وی به یک هزار و پنجمصد بیت میرسد که درگزیده
بی چاپ نشده به نام (ارمغان زنده گنی) گنجانده شده است در اشعار
همکار جلوه های تغزی بیشتر است .



تحفة بهار

فصل نو بهار آمد، موج گل نمایان شد

از شمیم آن بلبل بیخود و غزلخوان شد

جلوه بهار انست، مشک نو عروسانست

صمیم در افشان است، گل به طرف دامان شد

بوی آن نگار آید، دل به سوی یار آید

جوش می به بار آید، مازنی دوچندان شد

رقص لاله دامن، لطف نو بهار من

نوعروسان این گلشن، زیب دست جانان شد

جوش نسترن بینی، فرش یاسمن بینی

سروا بن چمن بینی، خرم و شکوفان شد

هر که خوشدلی دارد، یار خوشگلی دارد

مول سنبلی دارد، روز وصل یاران شد

سیرد وق دلها کن، مستی و طربها کن

کلبیدن تماشا کن، در چمن خرامان شد

مهر و با وفا بی راه، صدق و دلربایی را

شوق آشنایی راه، دیده دل گلستان شد

رنگ نو پدید آید، صلح و زنده گی آرد

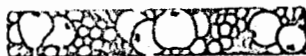
کار با ثمر بآید، خوش پیام دوران شد

پرتو جمالت این، حسن بی مثالست این

لطف دلربا «همکار» سوی ما غریبان شد

شهر عشق

همراز شود آخر، جانانه به جانانه
نوشیده می و صلش پیمانه به پیمانه
بیرون نتوان بردن، دل داده ز شهر عشق
گرهای او بر بندی زولانه به زولانه
بیچاره منش دیدم در کوی خراباتی
نظاره به من بنمود مستانه به مستانه
گفتم: که شود روزی، از فیض تو به روزی
کزیر تو تو گوید پروانه به پروانه
هرجا که گلی دیدم، دریاد تو افتیدم
دیدار تو پو دیدم گلخانه به گلخانه
در عشق تو میسوزم، از هجرت تو، میثالیم
وزیر تو میگردم بتخانه به بتخانه
مجنونی من تا کی، دلخونی من تا کی
افسونی من تا کی افسانه به افسانه
زیبای منی ایدل، دنیای منی ایدل
جویای منی ایدل کاشانه به کاشانه
ساوای ترا خواهم، جانانه کجا باشد
خندید و چنین گفت: میخانه، به میخانه
همکار خود آرای، از نور دل آرای
در پرش، ما آیی ویرانه به ویرانه



گداز

محمداسلم گداز فرزند محمد سرور

ت- ۱۳۴۳ ه. ش

گداز از ملیت اوزبیک بوده در گذردولت آباد شهر سیمه در خانواده‌ی روشنفکر دیده به جهان گشود. تعلیمات ابتدایی - ثانوی را در لیسه ابو عبید جوزجانی تکمیل کرد و جهت ادامه تحصیلات شامل دانشکده اقتصاد انشگاه کابل گردید و در سال ۱۳۵۶ از آن دانشکده مندر فرات برداشت و به مصداق «بسیار سفر باید تا پخته شود خامی» به کشورهای ایران، پاکستان، هند، ترکیه، سربلانکا، تایوان و اتحاد شوروی سفرها کرد و تجربه‌ها اندوخت از سال ۱۳۵۷ شامل کارهای دیوانی شد و اکنون مدیر مسوؤل جریده فارباب می‌باشد.

گداز هنوز لب سیاه نکرده به آفرینش شعر دست یازید و اثر ادبی معروض انشا قرار داد.

او به مطالعه شعر کهن دری مخصوصاً بیدل زیاد توجه کرد و از آن سرچشمه فیض بهره‌ها اندوخت.

از اشکال کهن شعر دری به قصیده و غزل دلبسته‌گی خاصی دارد و خود اکثر در همین دو قالب، آفریده‌ها داشته، در شعر امروز نیز طبع آزمایی می‌نماید.

محمداسلم گداز شاعر ذواللسانین در بدیهه‌سرایی و صنایع شعری مهارت و توانایی ویژه داشته، مجموعه اشعار وی به هشت هزار بیت می‌رسد.

شعرا و بیشتر رنگ‌رانی و تعلیمی داشته، موضوعات اجتماعی نیز در شعرش مقام ویژه‌ی دارد.

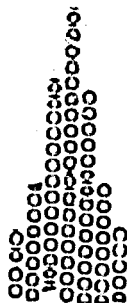
سوز و ساز

دو نکه به هم چو جوشد، زد و دل نیاز کردن
 به هم آمدن زلفت سر حرف باز کردن
 به بدیهه آفریدن اثر خیال موزون
 به بهانه گل شکفتن سخنی فراز کردن
 تو چنان به دل نشستی و به جان گرفتی الفت
 نه توان که جان و دل راز تو امتیاز کردن
 اثر نفس چه نقشی به میان جان شیرین
 بگذاشت طبع معنی شده سوز و ساز کردن
 گری گشادن از دل به رفیق مونس جان
 نه که مقتدا به هر کس شدن و نماز کردن
 زبشارت عبادت که ز قاصدش شنیدم
 بشنیده دیده گردید مزدش به ناز کردن
 اگر چو رفتی زینجا به سوی دیار مآلوف
 نرسد پیام بنگر، گله دراز کردن
 تو چو شمس ملک معنی زدی آتشی به خرمن
 به دلم بود تنها شب و روز راز کردن
 همه خلوت فراغت من و عیش خوشه چینی
 تو و انبساط طبعی من و صد نیاز کردن
 چه رفیق خوش خلایقی، شده «ننگیال» معنی
 به روش چو «رویش» آمد، ز نفس گداز کردن

یادداہانی: این غزل به دو شاعر کشور ہریک اسحاق ننگیال و عزیز
 «رویش» کہ مدتی در ولایت فاریاب مہمان بودند طور فی البدیہہ
 انشاء و اعداد گردیدہ است.

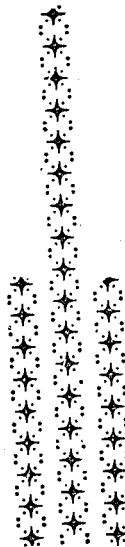
نگه بسملان

خبرم رسیده ز دیده تا که دلم بشد به نگاه تو
 ز بهت تپد برسد اگر به تلافی به پناه تو
 همه آتشم چو شرر ز آه، که زبانه بی اکرم کشم
 مشکن دلم که جگر بسوخت ز بهی دلم ز گناه تو
 همه حیرتم به نوازشی که به تیرنگه ببری زجا
 دل و جان من نستانیوم که اگر شوم سر راه تو
 چو خدنگ تیر، پراگنی، ز کمان چله به هدف زنی
 دل بردمان به خود افگنی زد و نون نگون رخ ماه تو
 چپ و راست ز همزه عوان کنی چه قیامتی که شود به پا
 نگه بسملان همه نوم جان بکشد نفس غم آه تو
 دل و تاب ما به نگه ره بود چه شود اگر به دلش رسم
 دل من به دل سخنی کند غم عشق و داغ سیاه تو



صیاد قاش

تیلە دی یوراک و بخریم نکهینک چوباره، باره
کور و بان یولو قدی بول درد، مینی دشمنیم نظاره
قره بان کوزیم چو کوردی، بد نیمده شم یو گوردی
صف طاقتیم سنوردی، نظریم چو توشتی باره
نه قرار جانده قالدی، نی مدار بار یوره کده
بولوبان ضعیف و مهجور، نه ایتای بودرده چاره
نکهینک چو قیلدی بیداد، بولوبان قاشینک چو صیاد
ایتینک ایلدی صیدنی یاد، نه بولور نظردو باره
رحم قیل، نوازشی ایت، قیلمه یورسن ارمحبت
قره مس بولیب اوتارسن یوره کینک موسنک خاره
آلیبان یوره ک قولیمدن، یتیریپ سوزیم تیلیم دن
سوره مس چو مشکلمدن نه نغان بوحال زاره



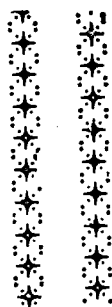
ادبگاه نواز ش

شبى در محفلى با زهرو مریخ رندانه
بساط عیش با ساز و طرب پیچید مستانه
کره گاه تعیین باز میگردید با چنگی
فرو افتادن تاق سرادیم به پیمان
گسستن های کهنه راه پایایی همی آموخت
روند پیچش بند نوی باشد به میخانه
ز شوخی ناز پروردن نمود دیگری دارد
شکست تخم رنجی سرکشید از دام چون دانه
نکه پرواز دارد از رم چشمی زواگشتن
ادبگاه نواز ش را پیری بوسید از خانه
برای اینکه طرح سازشی بهر بقا باشد
دو همگون جنگ یکسو برزدند با آب خمخانه
همه خواهی، نخواهی خواستن از رمز مجلس بود
چون نقش معما گون به بستندش به زولانه
طلمس راز این معنی نهفته زنده گانی را
همه بالا و پست چرخ باشد میر جانانه
یکی موزو گدازی داشت با مطرب هما هنگی
که تصویر دویی هرگز نخواهد گشت بیگانه



اشک دل

چند ناز میکشی عاشق داغ دیده را
طعنه چرازنی کنون، بسمل خون تپیده را
جان به لبم رسیده تا با زشود، بدر شود
مصاحبت است رأی تو، جان به لب رسیده را
مهر تو چون فکند جانا به میان جان من
سخت بود که وارهم مهر به جان خریدم را
دل همه دم به سوی تو، من به خیال جستجو
نی که شکار کرده بی، مرغ ز کف پریده را
دل شده تنگ، میرود خوندل ازدو دیده ام
هست گواه دامنم، اشک ز دل چکیده را
قد به فلک کشیده تا ناله دل ز سینه ام
ناله چو رعد و آبراه بین دوز دل رسیده را
خنده زخم دل کنون گریه کند ز تیغ تو
چونکه به مهر بسته بی تیغ دودم کشیده را



مخمس بر غزل خادم

شعله شوق

تو رجهید از نکه تا به دلم چاک زد
سوخت جگر از شرر آه الهناک زد
میرو دو آه من دود بر افلاک زد
شعله شوق از قفا چنگ به فتراک زد
فردشداز ماسوا سنگ به ادراک زد
تا به هوای رخس برق زند یاد عشق
کرد کباب این دلم شعله استاد عشق
بغض گر فته گلو د ادز پیداد عشق
مرغ تمنای او از کف صیاد عشق
تاله و فریاد را از دل همناک زد
عشق و کشش با جنون، عقل دگر، آن دگر
عشق به مستانه کی، عقل رود در هنر
پهنه جولان عشق نه که به شمس و قمر
کرد اثر سر به سر بر حجر و بر حجر
رونی دیگر گرفت خیمه بر افلاک زد
تا شده قاصد به من باد صبا گل فروش
یا که پیام نگار می بسر اید سر و ش
تا به تپیدن شده سینه زر سزنیوش
خون دل آمد به جوش موج زنا در خروش
مژده و صاخش شنید جابه به تن چاک زد

گفتمش: آخر چرا؟ خست ز تو تن بیا!
 گفت: مگو اینقدر یار به گلشن بیا!
 گفتمش: اررا، نیست از ره ر وزن بیا
 گفت ز راه و فسا سوخته مسن بیا
 برقع زرخ دور کرد شعله به خاک شاک ز رد
 وه چه دمی بود آن قهر و ریا بی ستیز
 چین جبین با گره، لب ز سخن مشک بیز
 عشوه کنی گاه، گاه، بوسه دهی با گریز
 ابر کرم فیض بیز دادند ای که خیز
 شفقت معشوقه بین بر سر این خاک زد
 رفت و به لب ماند داغ، سوخته شمعست و دود
 در جگر م میزند، گاه شرر بر و جود
 قلب شده در «گداز» تا که به من خود نمود

صبر مدار و قرار از دل «خادم» ربود
 شب همه شب تا سحر آه شرر ناک زد



بلوغ شعر

چون نور پاك جوهر اندیشه بر سری
 هر سو خیال عقل کشاند توره بری
 از عشق و شوق جذبه علمت، علم شده
 تخنیک را میخمر ذهنی و یا قری
 در راه حفظ میهن و ناسوس و افتخار
 خود را بهای با رور نخل بشمری
 در ملك خلق بذر کنی دانۀ مراد
 اندیشه هر چه حکم کند، مرد آن سری
 در بزم اعتبار به اندیشه استوار
 در رزم نیز عاشق مطلوب مظهری
 بالا نظر زان بهت اندیشه در عمل
 عالی مرام و راهبر و نیک منظری
 در شور عشق عالم انسا نیت کمال
 دشمن برای خفت و جهل مکدری
 هر جا که تیره گی بکشا ید ید ستم
 چون تیر نور بر هدف تیره میبری
 در رزمگاه عرصه جولان برای ننگ
 کو آن عدو که باتو نماید برا بری
 توشمع بزم خیره سربهای این زمان
 تونور راه تیره گی و چشم رهبری
 هیرت جهد ز برق نگاه دلاوران
 در وقت کار زار چو سد میکنند ری
 در رک، رک تو جوش زند خون طاهری
 چون کاه و ظلم راهمه جا پرده بردری

بو مسلم کبیر بود پیشو ای تسو
معنی ئی ز خالق نیک شود خالق مشتری

بادست پاک در عملت، فکر مغز سرد
باقلب گرم در ره خدمت به کشوری

ای فاتح نجات ره صلاح و امن خالق
رزمت شده کلاید رفا هیت آوری
گاهی زخون دل بنمودی شفق عیان
باخون نهال حریت خالق پروری

در میهنی که مهد شرور و دلاوریست
یعنی در این حیا کده مغرور جوهری
باری اگر به جبهه دشمن بری هجوم
نوری و یاب به صلاح و صفا آب کوثری

راهیکه خصم طرح کند بهر قتل خالق
خنثی ز رزم تسب، از این ره تودلبری
صلاح از تو جلوه گر شود و امن و خرمی
از گل نشاط رنگ و ز بلبل نوا گری

آندم (گداز) باز ز طبع بلند خویش
از بوته کمال کند کیمیا گری
روزش بیاض نور صفا گستر امید
شبهاش طبع جوش زنده همچو عنصری

در مسند تخیل اوج سپهر شهر
با بال آتشین سخن چون سمندری

ارسم اشک رشته زن لفظ چون گهر
از سرو آه طعنه زن چرخ چنبری

از ناله ها نمکزن آلاب درد دل
از شکوه هامصور مظلوم پیکری

در حجله خیال تماشاگر بتی

در سرسین تنی به سجدی و بتگری

گاهی به ناز و عشوه فروشی به منظری

گاهی به بام سرس آبی شناوری

اندر خیال معرکه داری به شعر ناز

پهلوی زدن به زور ظهوری و انوری

آنکه به بال پشه گذر کردن از سپهر

کردن نگه به خوشه پروین و مشتری

گیرم اگر سپهر شوی یا که آفتاب

از عجز بین که زره بیدار احقری

باساز مهربانی و الفت بسازان

در زنده گی دور و چو هممان مسافری

رنک نشاط صلح بچو رنج جنگ نه

تا از بساط زنده گیث لذتی بری

از ما پیام به اوز بیک و تاجیک و پشه ی

پشتون و یاهزاره بلوچی، برادری

کلفه نیچه های طبع سخن ساز ما بین

پرواز آسمانی و ساز سخن وری

جولان عرصه دار سمند بلوغ شعر

رشک است از حسد به تمنای شاعری

طبعم ز بی نیازی شوق چون بخواند

نه به رصده مفت نه برو هم گستری

مداح علم و معرفت و هم حقیقت

نه فضل می فروشم و نه در نیک مفتی

اهدای برای راحت و امن و صلاح خلق

این اقتفا به بیدل و عرفی و انوری

غزل منقوط (از فنون شعری)

فیض جبین

چون ز جبهون فیض یوز یج زن توغ تیز
جنبش نقش چنون بخشش شب نغز
ایض جبهون نخ بیون بخش ز پیشون جفت
فیشن زن غنچ خیز زشت به شیخ
شفقت شب تب زن، تن ز نشون زنخ
پوش فن نغز بت تن ز شغب تیز ،
جوب نقیب نجیب بخشش شفقت نظیف
فیض پزنیش تیز بیون ز پف چف
ز یج ز خفت بیون شیخ تبیون چشش
تن شبشش جشن نغز، پف چشش فیض
زن شفقت پشت شب شیخ شب پیش زن
نیزن زشت چنون فیض نظیف نغیز



جواب رباعی لاجواب ورود کی

ود کی: آمد بر من۔ کہ؟ یارا! کی؟ وقت سحر

ترسید ز کہ؟ ز خصم! خصم! کہ؟ پدر

دادمش چہ؟ بوسہ! بر کجا؟ بر لب ویر

لب بدانہ؟ چہ بود؟ عقیق! چون بد؟ چو شکر!

*

*

*

بیدل: دی خفت۔ کہ؟ ناقد! در کجا؟ خفت بہ گل

کردم چہ؟ فغان! از چہ؟ زیاد منزل

داد از کہ؟ ز خود! چرا؟ ز سعی باطل

کا فتاد۔ چہ؟ بار! از کہ؟ ز سر! بر کہ؟ بد دل

*

*

*

کداز: بنمود بہ سن۔ کہ؟ عشق! کی؟ وقت شب! ب

بر بود چہ؟ دل چرا؟ نہ بود طاقت و تاب

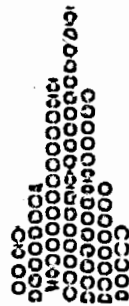
حالات! چہ؟ نوحہ۔ بہر چہ؟ نیست جواب

از کہ؟ زیار! چرا؟ نہ میل! بر چہ؟ بہ خواب!



غزل غیر منقوط

عمری مرادردام مهرای لاله رو کرداده ئی
 صدسال اگر عمر دیگرمارا دهد در دا ده ئی
 دل داده گئی، آواره گئی، صحرا مرا، ماوا مرا
 کام دل، آرام دلم، در روی محور داده ئی
 الهام گر روی مہی، گروارند سو ی رهی
 گراور و دسوئی گہی، درد دگر سر داده ئی
 اردل سواد روی را مہ در کمرها سو ی را
 گراو گرہ لؤلؤی راد ام معطر داده ئی
 موسای طوری و عصا، ہم سرمہ کوری مرا
 کردرد را آئی دوا ہم درو گوہر داده ئی
 آرامی و کامی مرا گاہی غسل گاہی سموم
 گاہی گدای راہ را کام مکرر داده ئی



گل تنها

تو که در خاطر من
گل تنهای تمنای تفکر بودی
چند سال این گل اندیشه به بستان دلم
مر کشیده، قامت شمشاد کشید
لیک از تازه نسیمی که ز کوی تو وزید
تازه تر کشت و شکفت

* * *

گرم گردید میان من و تو ز آتش و دود دگران
فتنه بی کار نمود
گل تنها پژمرد

* * *

آه! باز این دل من
به هوای تو چنان در تپش است
مرغ نیم کشته بسمل شده را میماند



لبیب

سید محمد عالم لبیب فرزند سید توردی

ت - ۱۴۴۴ - ه. ش

سید محمد عالم لبیب از ملوک اوزبک بوده، در علاقه داری
خانقار باغ ولسوالی اند خوی ولایت فاریاب دیده به جهان
گشود. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش تکمیل و شامل لیسه ابو مسلم -
اندخوی گردید. بعد از فراغت از لیسه جهت ادامه تحصیل شامل دانشکده
زبان و ادبیات دانشگاه کابل شد و به سبب برانزده کی ولایت خویش
جهت ادامه تحصیل به اتحاد شوروی فرستاده شد، مدت شش سال
در آن کشور بود بعد از برگشت به هیئت استاد در پوهنځی زبان
و ادبیات پوهنتون کابل پذیرفته شد و فعلاً هم در آن سمت باقی است.
لبیب هنوز جوانی هوش نبود که به رهنمایی متین اندخویی به
شعروادب روی آورد و در اندک مدتی از شمار پخته گان این رشته شد.
استعداد، اندوخته ها و تجربه های او سبب گردیده است که
اشعاردری و اوزبیکی او از شمع قوی عشق به انصاف بهره ور
باشد و محتوای عالی در شکل متعالی عرضه دارد. اشعار لبیب در
روزنامه فاریاب، جریده یولدوز و نشرات مرکزی به چاپ رسیده
است، نخستین مجموعه اشعار اوزبیکی لبیب در سال ۱۶۶۸ به نام
(سوزا ینجو لری) از سوی انجمن نویسندگان افغانستان نشر
گردید. ترجمه ها و نوشته های لبیب در بخش ادبشناسی نیز
مقام خاصی دارد.



قصیده میمنه و صفیده.

قویاش شهری

کیلدیم زیارتینک که ینہ آشنا دیار
یوق آشنا که سون میمنه قرداش و هم تبار
قرداشا و یکده بیر بیرینی کور که لی کیلر
قرداشلر که بونده ای میمش عادت و شعار
دیدارینک کونگل قوانر بولسه تانک ایمس
مین تونگی گلزمین و گوزهل شهر قیده بار؟
مشکون یولینک فسرده بدنلر که جان بوره
عوسی دمی خواصین ایتوب اوزدن آشکار
نظاره گلشن و چمنونک سیریدن بولر
گل بیرله سبزه تولقینو که هر زمان دچار
بی اختیار با قسه پریرو لرینک مری
کیمدور که آه اوریب قولیدن کیتمس اختیار
بولسین جهانده میمنه میمون طالعونک
دایم یوزینک که بخت کولیب گلله مین بهار
وصفینک ادا قیلر که قنی بنده که مجال
قنده ای ادا قیلر کیشی چون یوق اونکه شمار
ناچار بیر تمانک بوریب سوز عنانی
جولاننی ینگی مطلع ایله باشله گی سوار
بو شهر کیم هواسی کونکولدن توگون آچار
تو پراهی عنبرو ییلیدور طر فہ مشکبار
تانک یوق بهشتدن بودیار آلسه باج کیم
هر کیتتی باغ و گلشن ایرور، دشتی لاله زار

تانگدن قویاش هر کونی آقشامگچه بوریب
 آلتین فراشینیی بود یار اوستیگه یا هار
 اوکیم قویاش شهرینی ایزلب تاپالمه کن
 بوییرگه کیلمسه ایزله گنین بیگمان تاپار
 قیسی بیردن مناظری نینگ کویلمه ب اولتوره ی
 وصفی گوزدهل، طبیعتی نینگ کیلمدی بی شمار
 علم و فن و ادب پیشیگی دوربو میمنه
 تاریخیگه قیلور اولو سیم بر حق افتخار
 اوچممن چراغیدن مدنیت نینگ اوشوشهر
 پارلب توره ردی عصر لرایچره دوا مدار
 ایجا دایتیلگن اولم، اثرلر بو خطه ده
 علم و ادب خزینه سیده قالدی یادگار
 سوز عرصه سیده چرخ توقوز کرسی سین باسیم
 اوتگن ظهیر ناملی، اول طرفه شهسوار
 بوسرزمین اوغلی ایدی، شعر باغی نینگ
 یشنر گلی همیشه خزان کیلمسه یا بهار
 سیف الملوک جایی ایکن گویا بوملک
 کیم نامی بیز گه ترک ادبیدن دور آشکار
 بو گل دیار ایرکسیور خلقیگه سلام
 ایرکین یشه ش اوچون قیلمه دور جانینی نثار
 یا و دن قوروغار اوشو عزیز اولکه سین مدام
 قالیب اوز انقلابی ایشانیچیگه پا مدار
 بوندهن بویان عزیزلری ماتمی بیان
 هر کلمه ایچره یغلمه مه سین خلق زار، زار
 آسوده لیکده ایل کیچی ریپ خوش حیاتینی
 اولتورسه سین بوزیگه عزا گردیدن غبار
 ساغ وایسن اولوس یشه سین دهر بار بیچه
 بولسین وطنده تینه چلیک و صلح بر قرار

صدفسيڙ اينجو

وطنيم، بهشت برين دن مينگه گلشن وچمينگ گوزهل
چمينگ که زيب بغي شله کن، گل وسنبل و سمينگ گوزهل
مينگه قيده تينگ بولور ارم که بهار سوسمی هرتمان
چيچک و قرنفل وارغوان ايله ياس ونسترننگ گوزهل
مينگه برچه فصلاينگ الم زدا، هراوسيمليک اونده ايروردوا
کوزو کو کلم وقیش و يازارا، گل وسبزه و تيکنيگ گوزهل
مدنيت آرقه لی شهر تينگ بو حیات صحنیده منگودور
همه رسم و عنعنه نگ ايز کودور، همه عادت و سنننگ گوزهل
بوسوز آيدین ايلکه، قدیم دن بيليم و ادب بيشيگی اوزينگ
نيچه عصر يا هذو بغي شله کن بوجها نکه علم و فنوننگ گوزهل
نيکه غربت ايسته دينگ اينجو ان، سينگه بو حقيقت ايمس عيان
که جها نده برچه ديار دن وطنينگ گوزهل، وطنينگ گوزهل
ادب او يله دينگيز ايرور، اولوغ که صدفسيڙ اينجوسی بولمه گی
تاتنگ ايمس، لبيبا و ننيگک اوچون يوق ايسه همه ديکنيگ گوزهل
قلمينگک بو نوع که درساچر، آنه يورت وصفیده سر به سر
بيمه هم زمان ايله دن اگر، ديماسه کيشی سخنينگ گوزهل



طبع بردبار

به بر چو لاله دلی هست داهدار مرا
درون سینه مگر گشته لاله زار مرا
شکمت رنگ نماید اگر نهان دارم
به دل همیست ز اوضاع روزگار مرا
به پیش پای من افتاده هر کجا سنگی
زهای آخر از آن مانده راهوار مرا
نشد چو سبزه دلی لب به خنده بگشایم
خزان حصه چو شد چیره بر بهار مرا
ز طبع ناخوشم افسرده کی به خود بالد
از آن نه شعر شکوفا، نه ابتکار مرا
در این متمکده گیرم دل از تو برگیرم
که رادم که بماند وفا شعار مرا
باینهمه الم دلگزا و هستی سوز
خوشم که هست چنین طبع بردبار مرا
هجوم سهل حوادث خراب نتواند
که کاخ همت و صبر است استوار مرا
ز هر دمیکه اجل خواهدت کشید لبیب
به رهنمون خرد گو که بازدار مرا



کمال

سید اکرم کمال فرزند سید کمال الدین

(ت . ۱۳۴۴ ه . ش)

سید اکرم کمال از سلیت از بیک بود و در گذر چرمگرخانه شهر میمنه در یک خانواده منور چشم به جهان گشود. در هفت سالگی شامل مکتب شد، دوره ابتدایی را در مکتب عربخانه به پایان رسانید و در این دوره از رهنمایی های پدر نیز بهره جسته و با دیرکشی تعلیمات ثانوی را در لیسه ابو عبید جوزجانی و لیسه باختر به پایان رسانید، در شفاخانه مزار شریف، مدیریت اطلاعات و کلتور ولایت بلخ و مدتی در جریده یولدوز به کارهای دیوانی پرداخت و از سال ۱۳۵۸ بدینسو به صفت افسر در اردو و اجرای وظیفه میکند فعلاً مدیر نشرات ریاست عمومی امور سیاسی اردوی کشور میباشند.

سید اکرم کمال از مدتها بدینسو یکی از شایسته گان علم و ادب بوده، آثارش در جریده قاریاب، روزنامه بیدار و دیگر نشرات کشور به نشر رسیده، کمال در دوزبان دری و اوزبکی سروده هایی به شیوه های سنت قدیم شعری و سنت امروزی دارد. مجموعه ی اشعار او تا به حال چاپ نشده. اشعارش بیشتر روحیه رزمی و غنایی دارد.

سرور عید

ترا از بهر عشق و مستی من آفریدند ،
ترا چون نازبو و برگهای نازك گل ،
ترا چون بوسه های گرم عید روزگار ان ،
ترا چون آبشار ان ،
شرار انگیز بهر مستی من آفریدید ،
به چشمانت نگین سبز و رنگین هوسهای دلم را ،
نشان و نقش کردند ،
که تا از جوهر باز آفرینی ،
جهان خسته ام را عید سازی !



ترانهٔ قرن‌ها

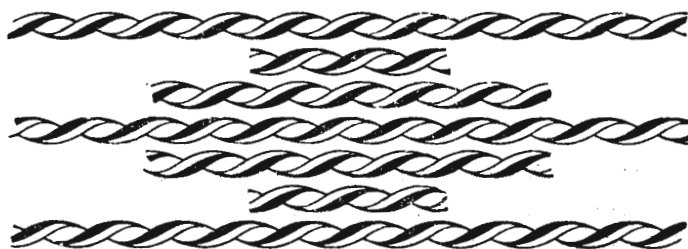
ای شعر! ای ستارهٔ تا بند و سپهر
وی گر می‌سپیده آغوش با مداد
ای شعر! ای عروس دلارای زنده‌گی
بود و نبود من همه قربانی تو باد

* * *

ای شعر! ای طراوت ماهی آب‌ها
از موج بیکرانه پیامت شنفته اند
لیکن تویی که سردی دل‌ها برون کنی
گو یا به حرف‌های تو آتش نهفته اند

* * *

تو مهمان نیمه شبی و در انتظار
قلبم چو کاج سبز، براهت ستاده است
پیش آنکه همچو ماه نواز جلگه امید
آغوش من ز شوق به مهرت گشاده است



* * *

ای شعر! هرچه در بر گویایی تو من
کنک و خموش مانم و بگر یزدن سخن
اما چگونه ها ز قریب تو نشکند
ای شیشه خموشی و عهد سکوت من

* * *

خواهم که دل نهم دگر اندر شکوه تو
تا بال و پر زخم به فضای تو چون عقاب
در اوج برجهای تو من خانه میکنم
تا قصه های خویش بگویم به آفتاب

* * *

دیدم که توبه خون رگم جا گرفته پی
هرجا اگر روم تویی، راهی به من نماند
زنجیرهای سخت تو در پای من افتاد
دیگر مرا زدام تو بگسیختن نماند

ای شعر! ای ترانه مردان قرنها

در آن سرم که با تو دگر زنده گی کنم

خواهم به پایداری تو همچو تهمتن

سنگین پای بمانم و پاینده گی کنم



راهی که باید رفت

نثار نقد روان از برای رنجبران

چه راه ها کثر بن است و صادقانه ترین
توهمبرد که رفتی به راه مردم خویش
برو، برو که نباشد جز این یگانه ترین
ثبات عهد ز پروانه میتوان آموخت
همینکه سوختنش هست و عاشقانه ترین
وفا و عهد همین است ای رفیق سفر!
روان شدن به ره خویش تا کرانه ترین
بی آنکه دست به دست و به سوی شهر امید
سپارده بنما بیم، عاقلانه ترین
خوشا که صبح آمدی به کاروان آید
براه بردن شب رفت پر فسانه ترین
ارادت که به امواج بیکران داریم
همش ز سوج خروش است و هم روانه ترین
نژاد محل و اما نده را چه می پرسی
چه ننگبار بود، هست همگنانه ترین
به میر هستی گیتی روانه باید بود
جهان همین بود و گویا بهانه ترین
برای راه نجات ملل عمل باید
روانه بودن و اعمال صادقانه ترین
فدا یان عمل را به خلق، سرباز بست
که جز همین نبود خط جاودانه ترین
سبز یاد، تو پیمان خویشتن هشدار!
که لا جواب عمل رسم خائنانه ترین
سری که در ره مردم نثار بتوان کرد
سربلند همین است و این یگانه ترین

حسرت خالقی

نجیب الله حسرت خالقی فرزند عبدالخالق

ت - ۱۳۳۴ هـ ش .

حسرت از ملیت اوزبیک بوده بعد از اكمال تعلیمات ابتدایی در مکتب تجربوی عربخانه شامل مدرسه ابو مسلم گردید. آن مدرسه را به پایان برد بعد از فراغت به حیث مدرس مقرر شد. حسرت سفری هم به خارج نموده از ممالك ایران، ترکیه، کویت و امارات متحده عربی بازدید کرده است. فعلا پیشه آزاد دارد .

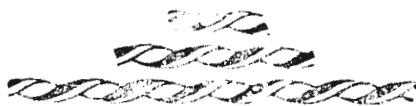
حسرت در سبک شعری دل بسته سبک بیدل میباشد ، سروده هایش اکثر آهزل بوده، گاه گاهی در قصیده نیز طبع آزمایی کرده است . مجموعه اشعار او تا حال اقبال چاپ نیافته ، اما به گونه پراکنده در روزنامه بیدار، مجله آواز به چاپ رسیده است .

حسرت خالقی در خطاطی نیز دسترس داشته و به لسان عربی بلدیت دارد.



فطرت حق جویان

پیگرد تو همرا ، بینا است نمیگویم
این سست دماغان را داناست نمیگویم
تزویر و ریا ننگست در فطرت حق جویان
هر بافته را از رنگ، دیباست نمیگویم
تا جلوه نمایانست، خود شاد و جدا نیست
عنقای خیالی را پیدا است نمیگویم
عالمیت و گریه عالم ، آقا ست و گر خا دم
تا ذوق دویی دارد ، از ما ست نمیگویم
آیین تملقرا ، رسمی نبود پیدا
کرباس کسان هرگز دیباست نمیگویم
گرنش به دیوارست ، یا جان به تنش بارست
قادل زاو به زاست ، زیباست نمیگویم
نا کس چو فلک تا زاست ، یا صاحب اعجاز است
آلوده سر شتا را آقا ست نمیگویم
از بس که نمایانست صد جلوه زهر بیتش
هر نکتیه «حسرت» را بیجا ست نمیگویم



سجده گاه الفت

جلوه الفت هباری از جهان مادر است
فیض عالم رشحه اشک روان مادر است
در تلاطمگاه بحر بیکران زنده گی
زورق مایه خطر از بادبان مادر است
با لب خاموش گریه نیمه شبها از فراق
کاروان بی جرس اشک روان مادر است
فاش میگویند مردم دردستان ادب
سجده گاه الفت ما آستان مادر است
ماز عشرت جلوه جوش ترنمها است
نغمه راناموس و شوکت از زبان مادر است
در خراب آباد وحشت از شکست رنگ ما
آنچه محزونست قلب مهربان مادر است
آنچه فردوش همی خوانند در خرم بهشت
جلوه بی از رنگ و بوی بستان مادر است
گرچه بود رستری از برگ گل خوابد و لیک
موج عشرت در سرود آشیان مادر است
آنچه بیبی در جهان از فیض انوار کمال
لمعدی از آفتاب آسمان مادر است
گرچه شد بی پرده اسرار فلک از علم و فن
لیک معراج بشر از نردبان مادر است
آنچه میبالد دماغ ذوق میدانی ز چیست
ماز و برگ «حسرت» ما از روان مادر است

محمس بر عزل حافظ

جام عشرت

ای دل از شام میا، روز کاران هم مغور
میکند آخر طمّوع، خورشید تا بان هم مغور
ایکه چون یعقوب گشتی زار و نالان هم مغور

یوسف گمگشته باز آید به کنعان هم مغور
کلبه احزان شود روزی گلستان هم مغور

گرچه جز خار مغیلا ن نیست در دشت و دمن
نی ز باغ و گل نشان و نی خبر از یا سن
لیک مردم میرسد این مژده از دور زمین

گر بهار عمر باشد باز بر طسرف چمن
چتر گل بر گلر کشی ای مرغ خوشخوان هم مغور

رنج و هم پایان پذیرد ناله بیحد مکن
شاهراه عیشرا با آه و افغان مد مکن
جام عشرت گریسر گشت گاهی رد مکن

این دل هم دیده حالش به شود دل بد مکن
وین سرشوریده باز آید به سامان هم مغور

گر به گوش چرخ چندی عرض داد ما نرفت
نامرادی گرز بخت تا مراد ما نرفت
مدتی گر نقش هم از لوح یاد ما نرفت

دور گردون گرد و روزی بر مراد ما نرفت
دایما یکسان نداشت حال دوران هم مغور

در ره مقصود جان بازی، نباشد هیچ عیب
مردره آخر به منزل میرسد بی شک و ریب
گرچه از بار حوادث کرده بی اعلام شیب

هان مشو نو می چون واقف نه بی از سر هیب
باشد اندر پرده بازیهای پنهان هم مغور

در طریق عشق باشد بس خطرها دمیدم
 وان که مترسداز اینره، باد درکتم عدم
 هاتقی درگوش دل، این راز میگفت صبحدم
 در بیا بان گریه شوق کعبه خواهی زد قدم
 سرزنشهام گر کند خار مغیلان نغم مخور
 گرچه میگردد جهان امروز در کام رقیب
 سربه سرعشرت بود چون عید، ایام رقیب
 وضع ما آشفته شد هر چند در دام رقیب
 حال ما و فرقت جانان و ابرام رقیب
 جمله میداند خدای حال گردان نغم مخور
 فتنه ها باشند نهان، در میر چرخ روزگار
 در ره مقصود باشد بس خطر در انتظار
 لیلک در این بیت (حافظ) همچو (حسرت) گوشدار
 «حافظا» در کنج فقر و خلوت شبهای تار
 تا بود وردت دعا و درس قرآن نغم مخور



فوژان

الحاج عبد الله فوژان فرزند الحاج غلام سیخی

ت - ۱۳۴۵ ه . ش

فوژان از ملیت تاچیک بوده در خانواده بی روشنفکر در
قریه قره شیخی - ولسوالی شیرین تکاب فاریاب زاده شد تعلیمات
خویشرا تا صنف دوازدهم در لیسه ابو عبید جوزجانی شهر میمنه
به پایة اكمال رسانید. بعد هاشمیل کارهای دیوانی شد در مدیریت
جریده فاریاب و اداره روزنامه انیس کار نمود. فعلاً افسر
در قوای مسلح ج.ا. است .

فوژان از سال ۱۳۵۲ به مطبوعات روی آورد. اشعار وی
زیاده تر تحت تأثیر مکتب هندی ، مخصوصاً بیدل (ع)
آفریده شده است .

اشعار فوژان، شاعر بدیهه سرا - که در قالبهای کهن و نو
شعردری عرضه شده اند بیشتر جلوه غنایی و حماسی دارند. از اشعار
فوژان تا کنون گزینۀ بی چاپ نشده است. فوژان به زبانهای
، دری و پشتو آفریده ها دارد .



نیرنگ الفت

تا نشاط بیخودی در موج دریا ریختند
قطره، قطره در گل ما اشک مینا ریختند
مدعای داغجویان جنون ناگفته ماند
بسکه گلرنگ تمنا در دل ما ریختند
مشک عطار است اندر دل ختنگاه خیال
اینقدر دامن شمیم معجز آما ریختند
وعده بی کردند بادل داده گان اندر خفا
آبروی طور در دامن مینا ریختند
دامن یوسف در یدند و سر کو هکن شکست
هر کجا نیرنگ الفت بی مها با ریختند
ششجهت آسوده گی بردند از مجنون ولیک
ششجهت جادوگری در زلف لیلا ریختند
فطرت دیوانگی شبنمیردل تا گشت باز
آتشی در پودما همچون زلیخار ریختند
صبح و صلت رهگشای دانه های قلب ماست
زانسبب رنگ فراق هم رنگ شبنهار ریختند
نکته سنجان چمن را کلمک حیرت در دهان
تا چو «فوزان» شبنمی در باغ دنیا ریختند



مخمس بر غزل بیدل علیه الرحمه

نذر عشق

چو لطف خسرو مهرش پس از عمری به ناز آمد
دو عالم لشکر شادی به ملک دل فراز آمد
چو دل بزم وصالی دید هنگام نماز آمد
بناز ای آرزو امروز آهنگی به ساز آمد
برقص ای نبض عیش اکنون که آن عشرت نواز آمد
عجایب حالتی دارد چو شمع از شرم لرزیدن
به بزم شوکت جانان سراسر آب گر دیدن
زمستی هر نفس چون گل به دور خویش چرخیدن
حسودان داغ نا لیدن، محبان مست بالیدن
که آن آب حیات دوستان، دشمن گداز آمد
چو بلبل چشم هشیاری به تعظیم چمن و کن
سرسشک شوق از مژگان بیار و یاد مینا کن
خزان پر جنون بشکن، نشاط بزم لیلا کن
دل گمگشته پیدا کن، طرب و قف تمنا کن
چمن نذر تمنا شا کن، بهار رفته باز آمد
کنون باغ وصال او دل غمناک نپسندد
نشاط بحرا عجازش خس و خاشاک نپسندد
خرام قطره اش (قوژان) عروس تا که نپسندد
حضور مهر شبنم را جبین بر خاشاک نپسندد
نیاز بیدلان خواهد، اگر خود رفت و باز آمد

رباعی منقوط

شفق زینت زن نقش جبینش
ختن تشبیب تیغ تمز چنیش
بت شب خیز تخت جنت بهت
ز فیض بیش بون نیش چنیش

رباعیات

بر روی شقایق خط خورشید نوشت
کای رفته به نام توده در موسم کشت
حزب تو به بارامت به گلزار وطن
دوزخ به سر خصم، مقام تو بهشت

* * *

ای شب همه نیرنگ سیاهی از تست
و آن تیره دلان پرتباهی از تست
نازم به دم صبح که دوزد کفنت
گیرم که به شب هرچه بخواهی از تست



فریاد شهید

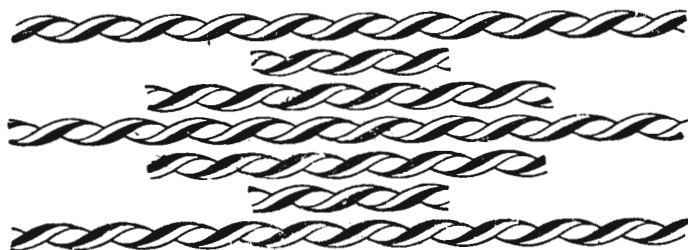
هر قطره کز سرشک یتیمان چکیدنیست
آخر گلوی دشمن انسان دریدنیست
محتاج موز نیست نوای شهید خاک
کز خون سرخ وصلت شیرین خریدنیست
برخیز ای جوان که مهر میدمد به ناز
خورشید طره شب مشکین بریدنیست
آنجا که بیوه زن بدرد سینه ازخروش
هرگز نه جای پای به دامن کشیدنیست
برخیز و خانه عدوی خود خراب کن
خصمت به خون خویش به صدجا تقیدنیست
جاوید باد میهن (فوژان) و پر فروغ
تا چرخ لعل لعبت دوران مکیدنیست



عبدالاحد تارشى فرزند ملا حمزه

ت - ۱۳۳۵ هـ . ش .

عبدالاحد تارشى از ملیت تاجیک بوده در خانواده بى منور در گذر کوهیخانه شهر میمنه دیده به جهان گشود. تحصیلات خود را تا صنف چهاردهم در مدرسه عالی ابو مسلم شهر میمنه به پایان برد ، سپس شامل دانشکده شرعیات دانشگاه کابل گردید و نسبت معاذیری نتوانست تحصیلات عالی خود را ادامه دهد .
امتداد شعری عبدالاحد تارشى در دوران مکتب بارور گردید و به ثمر نشست . آفریده های او که همه در اشکال و قالبهای کهن شعر درى عرضه گردیده اند ، بیشتر از طریق صفحات روزنامه فاریاب بازتابانیده شده است ، در آثاروی جلوه های تعلیمی و هنری چشمگیر بى خاص دارد .



وقت دعا

لبت شیرین تر از جانست ، شیرینتر همیشه خواهم
دلم از زهر غم تلخست ، شمعین تر همیشه خواهم
شفق در ماه تابان میشود پیداکل شرم
چو بشگفتن کند آغاز شرمینتر همیشه خواهم
بداشك نقره قام خویش میشویم دمی بگذار
بلورین سینهات را ، زانکه سیمین تر همیشه خواهم
دلم خواهد پریشانتر شوم وقت دعا زانرو
یکایک تار گیسوی تو مشکینتر همیشه خواهم
شمش را در میان سینه آغشتی به خون ایدل
چه بد کردی ترا زین بیش خونینتر همیشه خواهم
چنان خو کرده با سنگین دلیها تارشی قلبم
که سنگین دل بود آن ماه و سنگین تر همیشه خواهم



گوهر یگانه

بگرفت ابرهم به دلم جا گریستم
شد تیره این فضای تنها گریستم

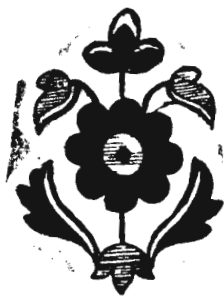
ایگوهر یگانه ز عشق تو مثل موج
صدپیچ و تاب خوردم و دریا گریستم

چون طفل شیرخوار که گردد جدا از شیر
از روی تو جدا شده شبها گریستم

اشکی نماند تا که به محشر بریزم
زیرا تمام عمر به دنیا گریستم

پنهان شدی ز چشم من ای مرهم دلم
از بس زدرد عشق هویدا گریستم

همدرد من نبود کسی (تارشی) به شهر
چون لاله داغ گشته به صحرا گریستم



داغ‌ننگ

ایچشم فسونسازت ایجا دگرستی
از لعل تو زبایی نوشیده می هستی
گویا به شب تاریک سرزدشوق خونین
از ناز گل سرخی در زلف میه بستی
یکباره بسوزانم در دل چو زدی آتش
پروانه جانبازم ایشمع مکن مستی
عشق هر نفس اندازد سوی دل من توری
ای هم به تو حیرانم در مهلکه بنشستی
اشکم چو می‌گلگون از دیده فرو ریزد
ایساغر دل آخر از منگ که بشکستی
در کوچه رسوایان آوراره شدم ایدل!
با فتنه مهرویان از بهر چه پیوستی
گفتی ز تو میشویم این لکه بد نامی
بدنام ترم کردی ایدیده عجب شستی
از داغ گریزت نیست ای تارشی مسکین
چون لاله خونینی در باغ جهان رستی



یلدا

فوزیه یلدا فرزند عبدالحکیم اولسی

ت - ۱۳۴۵ هـ ش

فوزیه یلدا از ملیت اوزبیک بوده درگذر عربخانه شهرسیمنه دریک خانواده روشن فکر به دنیا آمد. تعلیمات ابتدایی و ثانوی خویشرا در لیسه ستاره به پایان رسانیده، از دارالمعلمین بلخ سند فراغت صنف چهاردهم را به دست آورد.

یلدا از سال ۱۳۵۶ به شعر و شاعری روی آورد و آثارش به زبانهای دری و اوزبیکی از سال ۱۳۶۰ در صفحات روز نامه جریده فاریاب و جریده یولدوز نمایان شد.

سروده های یلدا بیشتر رنگ غنایی داشته، مسایل میهنی نیز در آنها جلوه هایی دارد. یلدا تمام سروده های خود را در قالب های کهن شعری آفریده است.



وطن عشقى

وطن عشقىنىڭ و جاھت لىك بو طېئىم ارىغانى دور
دوموزون سوز ارىم كۈنلىك سوزى نىڭ تىرجىمانى دور
يىشەب آلتە مەادت، دوستلىك ، الفت بىيانى دور
ظفر سارىگە يۈزلىنىشنىڭ قىزىل يۈزلىك نىشانى دور
توانا بو لىدى مەر يىنگىن ظفر ايلە عىيانى دور
چىمىلرە يۈرۈپ مىجىزىن دىلچىنى شادمان قىلىم
ايكىم دوستلىك نىھالەن بو وطننى گىلستان قىلىم
يوقا تىم ياونى اولكىم دن تىلاش بى امان قىلىم
كۈرەش ايلە ب وطن دىمىلەن بىخانىمان قىلىم
تىلاش ايلە ب بو عىزىم جاودان فخرىم جىھانى دور
بوتون زىمىت بىلەن آباد قىلىم سىن دىيارىم نى
چىكىم زىمىت ھىمىشە يىخشى ايتىم روزگارىم نى
قىزىل گىلەر بىلە گىلپوش ايتىم كۈھسا رىم نى
چىچىك لار بىرلە قىلىم رشك جىنت سىرغىزارىم نى
كۈرەش يۈرتىم مەنىڭك عشقىنىڭ يۈرە كىدە جاودانى دور
نىشان قەرىمان آلگى كۈرەش شەيدانىدن باتور
جىلال آلگى شەھىت لىك شەھىد لار قا نىدن باتور
قوياش تىنىڭ چىلىك ساچكى شىعاع ھىر يانىدن باتور
تىرىك لىك فخرىن ھاصل ايلەگى اوز شانىدن باتور
وطن (يىلدا) تىم نىڭ قىرت وروھ وروانى دور



ای خواهر عزیز!

ای خواهر عزیز:
ایدخت آریا، ای قهرمان خسته میدان زنده گی
آثار خسته جانی تو در نگاه تست
ازرنج تو که باز جهان شکل و گونه یافت
بسیار دیده ام که نشیب و فراز بود
بسیار دیده ام که به چشم نجیب تو،
درد و ملال بود و هم جا نگذاز بود
تو پاکدامنی، در چهره تو نقش مسیحا نشسته است
اندوه گین مباش،
گرو زگا با تو گهی کج مدار بود
زیرا نصیب تو
از این شکست ها شرف و افتخار بود
ای قهرمان خسته تن و خسته جان من
دانم تو کیستی؟ دانم تو چیستی؟
یک عمر در سراچه دلتنگ زنده گی
مردانه زیستی،
در پیش خلق خنده به لب داشتی و لبیک، پنهان گریستی
در چشم من مسیح بزرگ زمانه بی
«ای نور چشم را بعه ای دختر یما»
رجان هاک تو، از من درود باد
از من درود باد!



رحیم ابراهیم

محمد رحیم ابراهیم فرزند محمد ابراهیم

ت - ۱۳۳۵ هـ ش.

رحیم ابراهیم از ملیت عرب بوده در قریه کاوکی ولسوالی
باچراغ ولایت فاریاب به دنیا آمد، تحصیلات ابتدایی و ثانوی را
در لیسه نادم قیصاری تکمیل نموده به سال ۱۳۰۴ شامل دانشکده
ادبیات و علوم بشری - دانشگاه کابل شد و از رشته زبان و ادبیات
دری گواهی نامه فراغت به دست آورد و در تربیه
معلم فاریاب به صفت عضو تدریسی مقرر گردید، مدتی هم مکرر تر
مسئول روزنامه فاریاب بود، اکنون به حیث عضو تدریسی انستیتوت
پیداگوژی فاریاب مصروف کار است.

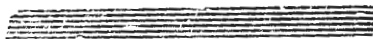
رحیم ابراهیم به زبانهای دری و اوزبیکی به گونه منظوم و منثور
آفریده هایی دارد که در روزنامه فاریاب و جریده یولدوز به چاپ
رسیده است و هم سلسله مقالاتی از او در مجله فرهنگ مردم نشر
گردیده است، در آفریده های هنری او، انسان در سحر اقیانوس توجه
قرار دارد.

از کارهای دیگرش میتوان از آماد و نشر کردن مجموعی
از اشعار سید احمد بیضا، تدوین اشعار میلانا نعمت الله محوی قیصاری
جمع آوری سواد در زمینه فولکلور، مجموعی چاپ نشده
داستان نام برد، رحیم ابراهیم بیشتر به مشابه یک نویسنده
تبارز نموده است تا شاعر.



سلام زهره

به سلام زهره رفتم به شبی پراز ستار
که مگر سرودی از وی شنوم کنم نظاره
بگرفته زهره چنگی، بفشارده اش در آغوش
گاهی ارغنون گرفته، گاهی بر بطود و تاره
به حریم بزم سازش، همه بهوشان گردون
همه راز ضمزه ابرو، همه راز ناز یاره
بنشسته زهره بر صدر، چو یکی بهشتی پیکر
به مقام همی سرودی، هزل و چهارپاره:
چه نشینی ای فلانی به غم و به غصه چندین
که ترا جگر زانده بشود هزارپاره
تو کرد به ابرو ما و بر بگشا به عشوه چشمی
همه جار موسی مهرامت، همه جاست نو بهاره
ز چه گریه می گشایی زد و چشم ناز نیست
تو مگر حدیثا لغت نشنیدی از کناره؟
بتکد ز غصه «من» همه بنای عمرت
اگرش ز خال سازی، اگرش ز سنگ خاره
و اگر به قلب کوچک بنهی تمام عالم
شودت هزار اندوه ز چنین مفرح چاره
بسروده پردۀ (دوست) به یکی صدای دلکش
به شگفتی پایکوبی به ترنم سه تاره:
اگر گذاشتی افتاد برسان سلام و خدمت
به زمین و بهورش از مانده یکی، هزار بار
که نصیب تان بهادامه شدای دنیا
شودت ز صلح و راهش به تن و به جانت باره



بر شط کاغذ

پنج انگشت من بر کف دست
مانده پنج قاره است
بر زمین
این پنج بر این نیست با هم
در عرض

برادر با هم است
در گوهر
به همانگونه که به یاری این پنج برادر
موجهای اندیشه تا توانم را
بر شط مچوید کاغذ سیریزم
به همان مان
از گلوی آن پنج خفه شده ازدود
فریاد برخاسته از نیاز زمان را
برخاسته از ژرفای قلب را
برگسترده نیلوی رنگ

رها میسازم :
آی مردم ؟
مانده پنج انگشت با شید
زدودن به تیاره گی و جنگ را
از سبز گون پهن
و سبز گون دریا

آی مردم :
مانده پنج انگشت با شید
خوشبخت زیستن را
و با کام بودن را



شمسی

محمد امین حق شمسى فرزند الحاج محمد ابراهيم شمسى

ت- ۱۳۴۵ هـ، ش

محمد امین حق شمسى از ملیت اوزبیک بوده، در گذر تکلیفخانه شهر میمنه در خانواده یی روحانی دیده به جهان گشود. تعلیمات دوره ابتدایی را در مکتب عربخانه و متوسطه را در لیسه ابو عبید جوزجانی به اتمام رسانید، بعدها شامل موسسه عالی تربیه معلم قاریاب گردید و در سال ۱۳۵۷ گواهی نامه فراغت از آنجا به دست آورد مدت ها در چوکات مدیریت معارف و وقت در مکاتب شهر و محلات ولایت قاریاب به آموزگاری پرداخت، چندی هم مصروف امور سازمانی گردید و سفری به کشور بلغار یا نمود.

نخستین نوشته ها و مروده های شمسى ز بر نظر به روز خالقى به رهنمایى والد مرحومش عرض وجود کردند.

شمسى جزوه یی به نام « نوشته های سیاسى- اجتماعى » که برداشت وی را از جریانات کنونى انقلاب در جامعه ما انعکاسگر است، دارد.

اشعار وی که در قالبهای نوین وانند کى کهن عرضه گردیده اند روحیه میهنى و غنا یی دارد.



شقایق

از میله تفنگ هریوی کشیده بی خاست
قلب هوای پرده آزاد را درید،
بر میله مستمکش بیچاره بی نشست
گل‌های خون سرخ شقایق شکوفه کرد
بر پیکر عز یزدل شهر یانما
دانی به جان سوخته قلب کمی بخورد؟
آری به جان سوخته جان ما بخورد، بر جان تو بخورد،
بر پیکر مستمکش یکدخت آری، قلبان ما بسوخت،
چشمان ما حکایت ابرسوا ه گرفت،
شهر در بطون بارورش، روز را نگاشت
آیا چه شد که دست کسی خوبروی ما،
با خنجر و تفنگ هریوی کشیده اش، از نزد ما گرفت.

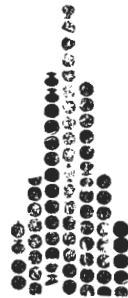
*

«ای آنکه در تمامت ظلمت ستاده بی!»
بس کن صدای مرگ فزای تفنگ را، بس کن خسته ایم
بنگر کمی به دور، آنجا میان جنگل خفته در سرنشك
آنجا میان لاله ها، با هرور خویش، يك تن،
نی هزار تن و بشمار از او،
آرام خفته است،
آرام در هوای وطن همدار بش
بی مه چمیده است،
بس کن صدای مرگ فزای تفنگ را،
ای آنکه در تمامت ظلمت ستاده بی!



بزم سرود

(جوش صدخیم درمی) هر مصرع دیوان ماست
جلوه صبح صفا از شبنم بزرگان ما ست
هر قدم در صبح هستی موج آمال گل است
این گهر از بهر شعر خسرو خوبان ما ست
پیکرجان سوخت اما از لبی، آهی نخاست
عشق حسرت موز آن چون درد دل پنهان ماست
آنچه میر قصید چو گل بر دفتر شبهای شعر
قطره حرفش ز کلمه گوهر افشان ما ست
پر توی گر میدرخشد بر رخ گلزار عشق
آتش فرخنده اش از چشمه جوشان ما ست
موج گلرنگ شفق ار دیده یی بر روی دهر
از طلوع صبح اشک و دیده گریان ما ست
بیش از این برخورد نماز شمی در بزم مدور
مطالع شعرت ز بار خوشه بستان ما ست



هوای باغ

در آخرین فروغ دلانگیز آفتاب،
آنکه که نور میپرد از پشت پنجره،
عمیون پرنده‌بی، از پیش چشم من
آنکه که شب‌ابن شب قیرون چو زلف یار
رخ میکشد به ساحل هستی به موج راز
در آخرین ترانه‌بی که جنگل خموش، آرام و دلفریب
آهسته از لب آن باد میشنود،
آنکه که دود دود غلیظی ز خانه‌ها
قد میکشد چو نخل بلند شکسته شاخ
آنسوی آسمان میپد ستاره‌ها
من در طلوع خورشید گل‌نوعروس شام
یعنی که ماهتاب
شعری به تازه‌گی لب‌ت ساز میکنم
در نیمه‌های شب
در وا پسین دقیقه‌بی که ماه میخزد
در پشت قله‌ها
در لای گرم بستر ابریشمین دشت
من با چراغ روشن دل راز میکنم
در آخرین ستاره‌پریا که میرسد،
اندر یرم ز شهر دل آرای به سدها
شعرم ز چاپچراغ و گل یاسمینده هاست
با گرم بوسه‌های گل یاسمینده‌ها
آرام میشوم،
اندر خیال صبح، اندر میپد دمی کان مرشک ماست.
اندر هوای باغ که آمال بوالک ماست .

منشی زاده

شاهرضا منشی زاده فرزند محمد صالح

ت - ۱۳۳۶ هـ ، ش

شاهرضا از ملیت ایمان بوده در قریه کوهیخانه شهر سیمینه در یک خانواده منور تولد گردید . تعلیمات ابتدایی و ثانوی خویش را در مکاتب شهر سیمینه تکمیل نموده و از دارالمعلمین بلخ سند فراغت به دست آورد . از سال ۱۳۵۷ شامل وظیفه مقدس معلمی شد و تا کنون در چوکات ریاست تعلیم و تربیه ولایت فاریاب کار می نماید . آهاز کارهای ادبی شاهرضا منشی زاده از سال ۱۳۴۹ است . او در بخشهای گونه گون آفرینش های ادبی از جمله : شعر ، داستان کوتاه و نمایشنامه نویسی قلم فرسایی کرده است . تعدادی از داستانهای کوتاه او از طریق روزنامه فاریاب به نشر رسیده ، همچنین نمایشنامه های او به نامهای : آدمکشان در کام انتقام ، ویرانگری ، نکش که میکشم ، جلادان تیغدار ، از طرف اتحادیه هنرمندان فاریاب تمثیل شده اند . او در سال ۱۳۶۰ برنده جایزه فوق العاده ادبی کانکور صلح جریده درفش جوانان شد و سفری به اتحاد شوروی کرد . آفریده های ادبی او در اکثر نشریه های کشور به چاپ رسیده است .

سروده های منشی زاده در قالبهای کهن و نو شعردری عرضه شده و بیشتر رنگبختایی و میهنی دارد .



کردم و کردی

به نگاهای تو مرا غرق شرایم کردی ز شرابت چه عجب مست و خرابم کردی
رخنه در بسترنا راحت خوانم کردی فارغ از وسوسه علم و کتابم کردی
چه بسا رنج فزودی و عذابم کردی
آخرش هیچم و هم هیچ حسام کردی
به لبم حرف وفا بود و به دل نور خدا به نگاهم اثر عشق، به سر شور حیا
به زخم آب قناعت، به کفم نان رضا جامه جان من از حله اخلاص و صفا
تو که فارغ ز گناه و ز ثوابم کردی
آخرش هیچم و هم هیچ حسام کردی
به کفم گرچه سراهول و زرق مال نبود دلم آلوده به صدحیله و صدچال نبود
هنر و شهرت من مایه اقبال نبود سره و ناسره را فرق به مشقال نبود
تو که بیچولی من دیده جوابم کردی
آخرش هیچم و هم هیچ حسام کردی
بکشیدی زهی خویش، براندی ز درت که کمالم نشد افسوس پسند نظرت
نه ز حالم خبری یافت دل بیخبرت نه به من دیدگاهی دیده بیجانگرت
تو که در کوره اندوه کبابم کردی
آخرش هیچم و هم هیچ حسام کردی
به رهت آمدم و پا به رکابت کردم هوس وصلت و امید قرابت کردم
گرچه معبود دل خورشید خطابت کردم بهتر از هر چه سرا بود حسابت کردم
تو که پشمرده این نخل شبانم کردی
آخرش هیچم و هم هیچ حسام کردی



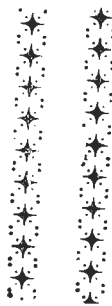
بدترین درد

قلم برگزیر ، ای شاعر
برای دیگران بنویس
برای دیگران بنویس
که اینک : لشکرپاک سپیده بامیاهی ها درنبرد است
انق‌های رهایی گشته است روشن
تمام رهکشایان سوی فردا ، رهتو رد استند
اجاق آتش مکر مریدان شب وحشی
زتوفان پرازخشم هزاران گرد شب بیزار
زفریاد نبرد برحق رزمنده گان دیده بیدار
چه خوب خاموش و بیجانست و هم سرد است
و جسم خاک پراز هیولا های یست و حشده ک
زتوفان مخرخیزان رهتو زاروهم زرد است
* * *

برای دیگران بنویس ،
که اینک : می نوازد گوش دلرا از مقابل
صدای طبل و شیپور نبرد حق و باطل
شهیدراه حق گشتن نه کارمرد ، نامردست ،
که جانبازی درین ره کار آنمرد است ، کو مردست ،
برای دیگران بنویس ،
برای مردم و میهن :
که این مضمون شعر روز شهید است
مبادا ، دور خود پیچی ،
که این درد ، بدترین دردست ، که این درد بدترین دردست
برای دیگران بنویس ...

زنده‌گی

زنده‌گی کار و تلاش و کوشش است ، افسانه نیست
تن پرستی شیوه های مردم فرزانه نیست
آنکه دارد در نظر آمایش هم‌نوع خویش
پایبند دام حرص و آرزو آب ودانه نیست
جانسپر دن از برای يك هدف باشد نكو
گرد شمع آرزو هر كه نمرد ، پروانه نیست
جهد كن تا وار هي از قيد خود خراهي دلا
خودشكن شو ، خود پرستی شیوه مردانه نیست
بگذراز نفع خود و بردیگران یاری رسان
هر كه این خصلت ندارد ، حرم جانانه نیست
نا امیدی غصه زاید ، تنبلی بار آورد
دست در زیر الاشه خصلت رندانه نیست
هر كه نگذارد قدم از بهر عمران وطن
وانكه او پرورده این خاك و آب و خانه نیست
بهر حفظ این وطن گر سجد منشی کسی
او رفیق توده ها و از وفا بیگانه نیست



ایرکین

عبدالقدوس ایرکین فرزند عبدالوهاب

ت-۱۳۳۶ هـ، ش.

عبدالقدوس ایرکین از ملیت اوزبیک بوده در قریه ینگی قلعه
ولسوالی خواجه مجزش پوش پا به هستی گذاشت ، تحصیلات ابتدایی را در
زادگاه خویش فراگرفت و دوره متوسط را در تخنیکم اتو میخانیک
جنگلک کابل ادامه داد، در جریان تحصیل کاندید کورس کوتاه
مدت افسری گردید پس کورس عالی افسران را به پایان رسانید
و از مدتی بدینسودرچو کات قوای مسلح اجرای وظیفه مینماید.
آفریده های ادبی عبدالقدوس ایرکین به طور پراکنده در روز
نامه فاریاب نشر گردیده اند که در آنها موضوعات غنایی در اشکال
کهن شعری عرضه شده اند.



کونگول مداری

مین سیز اصلا بولمه گی صبر و قراریم دلبریم
اورته نور من کور مسم قالمه س مداریم دلبریم
قیغوبیرلن حسرتینگه جسم اراجان قالمه دی
هیچ اثر قیلماس سنگا بوآه زاریم دلبریم
هرقیان بارسم یا نرمن عارضینگنی شوقیدین
وصل بورتیدین برون یوقتور دیاریم دلبریم
آی یوزینگدن کوز بوموب آچکونچه غافل بولمه دیم
سنیدین اوزگا کارایمس، مین من بکاریم دلبریم
هجر او تیکه ایگوزهل کوی دورمه صبریم خیالینی
گل یوزینگه تیکلمه سم یشنه ر بهاریم دلبریم
محنت و سودا بیله هجرینگه که نالان ایلله دینگ
بیل خزان دور فرقتینگدن گلغداریم دلبریم
تا پشیریب دور کونگلینی (ایرکین) سینگا ای دلربا
مین بیلورسن یخشیشی راقی احوال زاریم دلبریم



فرقت غزلیگه مخس.

جدا قیلمدی فلک آخر، خزانسمین گلزاریمدن
 کیم تیب دور عقل باشیمدن ادا شدیم کار و باریمدن
 بیان قیاسام بوفرقتدن کونار برچه شراریمدن
 نغان کیم - گردش دوران ایپردی شهسواریمدن
 غمیم کوب ای کونگول سین بیخبرسن آهوزاریمدن
 کونگول جانان فراقی بیرله ناشاد اولدی انداغکیم
 تندیده هجر اوتییدن ناله بنیاد اولدی انداغکیم
 سیننی باشیمگه هر دم طرفه بیداد اولدی انداغکیم
 غباریم عشق وادیسیده بر باد اولدی انداغکیم
 بیابان لر ده میچنون تو تیا بز لر غباریمدن
 ستمگر چرخ دورا نیده باشدن اوچتی اقیالیم
 بولمب داغ اوزره داغ کونگول یریشدن بولدی احوالیم
 یوزه آققان باشیمدین شمع گریان بولدی تمثالیم
 قیزیل قاندور سرشکم زعفران دور چهره آلم
 سیننی کیم کورسه فرق ایتمس خزان بیرله بهاریمدن
 کیشی گه عشق بوز لانسه غنی بولسه گدا بولغای
 آقردا بولم کوزی، دن باش یشی تن - کون نوا بولغای
 باشی - هیچ بیرگه میغماسدن بو عالمده فنا بولغای
 محبت دردیدن اولسه م اوتیب عمریم ادا بولغای
 قهیش لر اورنیشد سهر لایه اوانگی میزاریم دن
 قیان باردنیگک قرا کوزیم خبر میندن آلالسمن؟
 یراق دیرلر یارور جاینبیگک سوره - هرگز بارالمسن
 (غلامی) بیغلا بان غمدین، آقر یا شیم بیتا لمسن
 ادا شگان ایت کنی (فرقت) قیان بارگوم بیلا لمسن
 قیچان بولنای که تاپکایمن خبر یارو دیا ریمدن

فلكتاز

حبیبہ فلكتاز فرزند عطا محمد

(ت-۱۳۳۷ هـ، ش)

فلكتاز از ملیت تاجیک بوده در قریہ افغانستان کوت شهر مہمنہ
بہان گشودہ تعلیمات ابتدایی و ثانوی خویشرا در مکاتب
لہسہ ستارہ شهر مہمنہ تکمیل نموده، در سال ۱۳۰۷ شامل
عالی تربیہ معلم قاریاب شد و از آن موسسہ گواہنامہ فراغت
آورد و شامل خدمت پرافتخار آموزگاری شد و تا کنون در
مت اجرای وظیفہ مہمنہ ید.

تاز از سال ۱۳۰۴ بہ اینسو بہ شعر روی آورد و نیازهای قلبی
ی خویش را ہار یختن در قالب الفاظ بہان داشت، در سرودہ
نہجہ وی نوع ہنایی تابش خاص دارد.



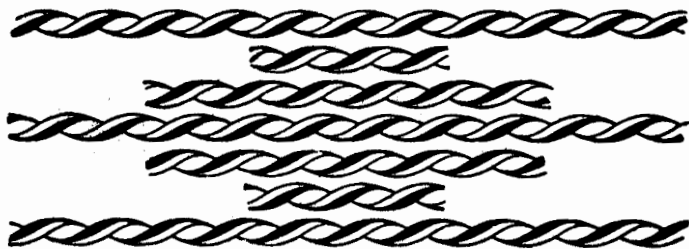
جوانان وطن

ایجوا فی بتگر نضای آسمان تسخیر شد
از فروغ علم و دانش فکر ها تنویر شد
بسکه از تقاضای و راحت پروری آگنده ای
فکر ها در غفلات و پیدانشوها پیر شد
تا یکی خواند تراهور هوس با اهر من
رنگ سپا آمد مرا نسل جوا فی تحقیر شد
اینزمان هرگز نمیخواهد تغافل بعد از این
در سرشت از کجا این هرزه کی تخمیر شد
آنکه اندر انجمن لان جوانمردانه زد
دیدنی یک روزی که در نا بخردی تشمیر شد
ایجوان سسکه نشان بگسل، به ایجا ملان
دست خود بر هم دهم، این شهوه عالمگیر شد
من ره ایثار بگزیدم به راه اعتلاء
از برایت نکته بی زین شهو ام تقریر شد
از کجا راه هلاط در دهش میگری مرد
آه سرد من به دور کهکشان زنجیر شد
خلق بر من خرده میگرد فلکتا زم چرا ؟
کفر شوق فلکتا زنی مرا تقصیر شد



وصف حسن

مشك را در سوگ هجران تو کافور میکنم
سینه را با خنجر هم زخم نامور میکنم
گره دلت پرسی ز من ای دلبر سیمین بدن
آنچه دل میگویم از صدق منظور میکنم
رشته دارم اینکه بپود لچگونه زنده هست
بنگش در حلقه هم زار و معصوم میکنم
زینت محفل بود رقصیدن پروانه لاله
شمع را هر شب زدود آه کافور میکنم
توشه دوران بریده ریشه صبر سرا
زین جدا سازی فلک را بار معصوم میکنم
وصف حسن خاطر افروخت کجا موزون افتد
گوهر شعرم نثار ترك مغرور میکنم



الله‌پردی طاهری فرزند همر اه‌قل

ت-۱۳۳۷هـ.ش

الله‌پردی طاهری از ملیت اوزبک بوده در گذر عربخانه شهر
میمنه ولایت قاریاب دیده به همی گشود، تحصیلات خود را
تا سویه بکلوریا در لیسه ابو عبید شهر میمنه به پایان برد. در سال
۱۳۰۸ شامل دانشکده طب دانشگاه کابل گردید و به سال ۱۳۶۳
از آن دانشکده گواهینامه فراغت به دست آورد.

ذوق شعری طاهری از سال ۱۳۰۴ به شگوفه نشست و نخستین
تجربه های شعری وی به قالبهای کلاسیک شعرداری در روز نامه
قاریاب راه یافتند. طاهری به زبان مادری خویش اوزبکی نه از
سروده هایی دارد که در روز نامه قاریاب و جریده یولدوز به گونه بی
پراکنده نشر گردیده اند، در اشعار طاهری که بیشترین در قالبهای
کهن شعری عرضه گردیده، جنبه های میهنی و هنری بی جای
خاص دارد.



يىڭى بهار

سەۋىيىگە يىڭى كىم! ولگىم دە بو يىل خرم بهار اولدى
اونىڭكە قىيىنى بىلەن چۈن كۈە وىھرا سېزە زارا اولدى
بوگون حورلر يۈزىدە يەك تاهلار اوستىدە چەقىب لالە
وطن نىڭكە دشت وىھراسى بوتونلى لالە زارا اولدى
چەن اوزرە كوتردى قامتەن سروسىتور لىر
اونىڭكە قەدىن كورىپ توبى سراسىر ساسار اولدى
كوتردى يۈز خرام بېرلە نازكە قەدى كل وىھىھە
جەھان عطرى بىلەن ايمەدى سراسىر شەكىلار اولدى
بساندى باغ كەلەنى سوسن وىسنىل بىلەن بولگون
يۈزىن كۈر كەندە قوشلار گلشن ايجرە بىقرار اولدى
كەلەپ يىڭى نظام آخر ، يەلەيدى ظلم بىنا دى
وطنە يىڭى قانون لىر عملەكە آشكارا اولدى
وطندا شلار قاتار يەدە بولەينىڭى باشلە كەل مىھم
چالوشكىن طاھرى سەن كەلەيدى وقت كارا اولدى



بیقراری

به وفا ای میکنی با تو فداکاری کنم
میکنی جور و ستم با تو نکوکاری کنم
التفاتی سوی من کن کز ره لطف و کرم
عمرها شد از هم تو ناله وزاری کنم
به وقارم کرده ای ایگل مرا نزد رقیب
مهربان باشی کجا پروای اهورای کنم
میتهم در جستجوی تو روز و شب از عشق تو
همچو بسل بهقراری از گرفتاری کنم
طاهری به بسته دارد از تو امید وصال
بی تو نتوانم علاج این دلاکاری کنم

مقیم

عبدالمقیم مقیم فرزند نظر محمد

ت - ۱۳۳۸ هـ ش

عبدالمقیم مقیم از ملایک اوزبک بوده، در گذردولت آباد شهر
میمنه پا به هستی گذاشت. تعلیمات ابتدایی را در مکتب ابتدایی
جمعیت به پا یان رسانیده، حاصل مدرسه ابو مسلم گردید، بعد از فراغت
از آنجا وارد کارهای دهوانی شد. مدت‌ها در ارگانه‌های مدیریت
اطلاعات و کلتور و نه‌زاداره غارنوالی قاریاب کار کرد، فعلاً
کارمند غارنوالی ولایت قاریاب می‌باشد.

مقیم نخستین تجربه‌های شعری خود را در سال ۱۳۵۶ در صفحات
روزنامه قاریاب بازتابانید. او به زبان مادریش اوزبکی نیز سروده
هایی دارد که از طریق روزنامه قاریاب و جریده یولدوز به نشر
رسیده است.

اشعار مقیم که در چوکات مکتب هنری ایجاد شده اند، بیشتر رنگ
غنائی و مینوی دارد. تا کنون از او مجموعه‌یی به چاپ نرسیده است.



درس محبت

روزی ز قضا گل و شطناز و جو دی
دیدم به در میکرده میکرد سجود
چون منچه دهن را نفسی چون بگشودی
بر آتش هستی چه شررها نفوذ
از چهره یوسف و شوز بر تور و یش
هر لحظه چو بردی به و پرو یش
در برق نگاهش چه نهان بود، نما نم؟
یکباره قرار ازدل و جانم بر بود
ناگه منم مریده جو باقد بالا
ایستاده به یاداد سلام زودو
با خنده همچو نکل و با عارض چون مل
بود آنچه به دل گفتم و یک یک بنم
گفتم: ز چه باز منم درس محبت
با عالمی از یاس به کنجی بغیر
باشید کلام من دلدادۀ الفت
بر دل بفشانند پرتوی چون مهرز جو
گفتا: منم آن زار که با سوز خیا لم
جانرا دهم از کف همه چون عنبر و عو
باری سخن از عزلت آن به چو براندا م
گفتا: ز غمت آنچه کشیدیم که تو بود
از بسکه دل انکسز فتاده است به نش
از خامه (مقیم) ریخت چنین تازه هرودی

ایرکین یشه ش

اولکه داشلر صالح اوچون بهزنی صفاده ایستا نگهز
هاریمس دن بیر کوره شکه خلق اراده ایستا نگهز
برچه قرری، هم بهگوت لر نی یشه شده اولکه ده
ینگه دوران، ینگه ارمان، خوش هواده ایستا نگهز
خلق اراا ایرکین یشه ش نی اوز که ا یلمب بهر شعار
ایل اوچون اوزنی همیشه، هر بلاده ایستا نگهز
برچه نگهز بهر مشتا پرور سیز یا و که قرشی توخته شهب
توده نی ایرکین دیار، ینگه فضا ده ایستا نگهز
بالک یوق دور جان فدا قبلسم (مهم) اولکم اوچون
جانه جان افغانستان۔ الفت سراده ایستا نگهز



تشریف بهار

زهی هنگامه پردازى ز تشریف بهار امروز
که یکسر عشرت ایجاد ست وضع روزگار امروز
به گلبانگى دلانگیز بهار آرزو نا زم
زآمد، آمدش گشته طربزا هر کنار امروز
فضای نیک فرور دین عجب کیفیتی دارد
که دل با نا شکوایی کند رفع خمار امروز
شراب نور میریزد ز مهنای امل هر دم
به چشم وحشی بابل خوفا نزهت نثار امروز
دماغ دل طرب کرده هوای ناله خیز گل
چه زیبا وجد حالها به فصل مشکبار امروز
چمن را گشته سامان سنبل و خندیدن بلبل
بیا بشنو ز مد هوشی نوای آبشار امروز
جهان از اشک مشتاقان، گرفته رونق دیگر
بین ابر کهرزار از لوء لوء باردار امروز
به دید عقل اگر بینی به رنگ عالم امکان
سراسر طرفه اعجاز ست از یمن بهار امروز
فروغ سوزش ما را (مقیم) دل میدهد اند
که شد چون لاله در صحرا جان پرتو نثار امروز



ویس‌الدین سامل فرزند حاجی صاحب‌الدین

ت. ۱۳۳۸ ه. ش.

ویس‌الدین سامل از مله‌ت اوزبیک بوده در گذر شاه باقیخانه
شهر میمنه در یک قاهره منور دیده به جهان گشود، تحصیلات خود را
را در مکتب جرنیل غوث‌الدین و سپس تاسویه بکلوریا در لاهور
ابو عبید جوزجانی به اتمام رسانید و شامل مشاغل رسمی
گردید.

استعداد شعری ویس‌الدین سامل در سال ۱۳۵۷ به باروری
نشست و نخستین سروده های وی به اشکال کهن و نوین شعری
در صناعات روزنامه قاریاب راه یافتند در اشعار وی که
تقریباً به یک هزار بیت بالغ است، جنبه های غنایی و موهنی
در خفای خاص دارد.



جشن بهار

در جشن نو بهاری ، پایان انتظاری
بی باده مست هر کس، دستش به دست یاری
دوشیزه بهاران، مستی گنان و رقصان
آمد میان بستان ، بادیده خماری
آز باد عبیر آسا ، همی به سان میدو
هرسو نوای بلبل ، بر طرف مرهزاری
مطرب به باغ عشرت ، ساز وفا کند سر
سافر گرفته بر کف هر سو بین نگاری
مهرایان گشوده ، صد غنچه باز خندد
از فیض نو بهاران بر طرف کوهساری
طفل نسیم نهان، در عهد نو عروسان
هر لحظه پایکوبان در پای آبشاری
هر دم زند ترانه ، چنگ و دف و چغانه
آهنگ عاشقانه ، بین مرغ شاخساری
صد لاله جام بر کف در جشن لاله رویان
سامل ز جور سرما، باداغ آشکاری



جلوه گاه صبح

امشب به یاد وصل تو ای گلشن امید
در عالم خیال ،
از تنگنای این قفس سینه مرغ دل ،
در بوستان مهر تو پرواز میکنند ،
ز داستان عشق تو ای جلوه گاه صبح !
در شاخه های سبز درختان آرزو
بانغمه های ذوق تو آهاز میکنند
امشب به باغ خاطر من ای آفتاب دل
بدغنیچه بشکفتد ،
گل های انتظار ، جامی به کف گرفته صدا داد بیقرار :
ز باد نوبهار باداغ آشکار ، بهک صفا و مهر ،
ز ژرفنای لانه این قلب پر تپش
معری به سان مرغ بلورین نوبهار ،
ندر کنار جاده سبز امید ها ،
و میزنند بسی ،



ملکزاد

عبدالقیوم ملکزاد فرزند مولوی عبدالملک

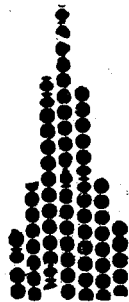
ت - ۱۳۳۸، هـ ش

عبدالقیوم ملکزاد از ملایت اوزبک بوده در شهر میمنه ها به عرصه وجود گذاشت و تحصیلات خود را تا سویه بکلور یا در مدرسه ظاهر شاهی وقت (اکنون مدرسه عالی ابو مسلم) به پایان برد و اکنون در خارج از کشور به سر میبرد .

قریحه شعریایی عبدالقیوم ملکزاد از سال ۱۳۵۴ به باروری نشست و اشعار وی به صفحات روز نامه فاریاب راه یافتند . در سروده های ملکزاد که همه به انواع کهن شعری عرضه گردیده اند جنبه های تعلیمی و هنایی رنگ بهشتینه دارد .

باران بهار

بهاران شد همی بارد که باران
ز بهاران گل به باغ آمد فراوان
اگر بارانی بیارد دو زمین ها
همی یابی تو گلهای در گلستان
بود فرحت فزا این موسم خوش
ز جوش گل شده هرسو چو پستان
چمن از گل شده خوشتر نیک و زیبا
هزلخوان در چمن آید هزاران
در این فصل دلا نگیز و طربزا
ز شادی پر شود قلب هزینزان
بود این قدرت پرور دگساری
که سازد که بهاران، که زمستان
بهار آمد وطن خواهد زما کنار
در این فصل دلاویز ای جوانان!
نماتو خدمت میهن ملکزاد
که از خدمت شود میهن فروزان



مقام معلم

ای معلم و ا رث پیغمبری
نام نیکوی تو است آموزگار
بهر درد جهل مادر مان تویی
زحمت امروزه تو بوده است
ای تو هستی مایه علم و هنر
جاهل و نادان ز تو دانا شود
مسلك نيك توای آموزگار
از تلاش و سعی تو ست ای رهنما!
از فروغت مملکت تا بان شود
دور گردد از تو آفتهای جهل
ای معلم از تو داریم آرزو
میشود از سعی تو روشن دیار
گوهر معنی اگر کردی عطا
ای معلم هست خلقت دلپسند
عقده های جهل گردد از تو وا
از خدا داریم هردم این نیاز
نام تو جاوید باد اندر جهان
از برای جاهلان تو رهبری
داده بر تو این شرف را کرد گار
رهبر و هم رهنمای مان تویی
راحت فردای مایی قید و بست
از تو باشد نو نهالان بهره ور
غنچه فضلش به خنده وا شود
مایه صد افتخار است، افتخار
زنگ بی علمی رود از قلبها
باعث عزو و قار مان شود
مشکلات از تو شود آسان و سهل
از تو اولاد بشر شد سر خرو
عز و جایت باد داریم بر قرار
میکنیم تفریق ما ره را ز چا
کس ز تو هرگز نمی بیند گزند
احترام تو همی آریم به جا
دایما مسرور با دا سر فراز
این شعار ما ست ای جنت مکان

میرسانی منفعت بر خاص و عام

من (ملکزاد) بر تو دارم احترام



بشاش

سید احمد الله بشاش فرزند سید عبدالمقیم

(۱۳۳۸-۱۳۳۶ ش.)

سید احمد الله بشاش از ملایک اوزبیک بوده در قریه بازار قلعه
ولسوالی دولت آباد، ولایت فاریاب در یک خانواده دهقان دیده به
مستی گشود.

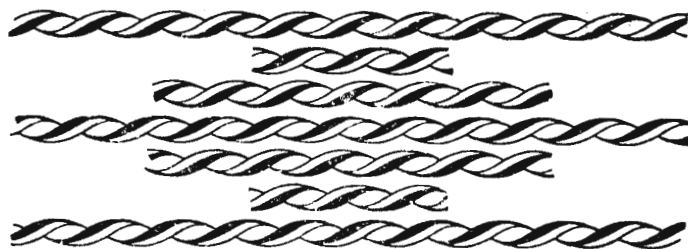
تحصیلات دوره ابتدایی و متوسطه را در لیسه ظهیرالدین فاریابی
به اتمام رسانید و شامل انستیتوت هویت بخدیوکه گابل شد، نسبت
معاذیر اقتصادی نتوانست بهشتر ازد و سال در آنجا درس بخواند
و شامل شاهل رسمی گردید.

سروده های بشاش از سال ۱۳۰۸ به بعد در صفحات روزنامه فاریاب
به زبانهای دری و اوزبیکی تبارز کردند. بشاش در شاعری استعداد
رو به رشدی داشت، در سروده های که به قالبهای کهن شعری عرضه
شده اند جلوه های تغزلی و مینوی بهشتر است، آخرین بیت رسمی او
در شورای ولایتی به شاهنجان ولایت فاریاب بود که در سال
۱۳۶۰ ش. به یاد گردید.



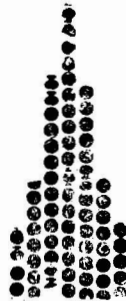
درد فراق

درد من مبداند آنکه اوست هم بهمان من
یار من، دلدار من، هم جان و هم جانان من
در چه حالم از فراقش؟ سنگ این طاقت نداشت
آب شد فو لاد ز آه سینه سو زان من
ای طیبیب بیخبر درس محبت را بخوان
تا شفا یابد ز یمنت درد بیدر ما ن من
درد هجران آنقدر در سینه من خانه کرد
سوخت آنچه جاگزین بود در دلم ارمان من
دلیرا پشاش را معزون مکن از هجر خویش
آ، که قربانت شود پروانه آماجبان من



پريشان بو لمسون

آدميزا د باله سی سيند يك پريشان بو لمسون
عشق ارا بير يو فاگه کونگلی توشکان بولمسون
کوزده ياشيم کول بوليب دور آي جما ليم هجریدن
کيمسه مين ينگليخ جهانده زار و گريان بولمسون
نيلاين بيچاره ليکدن اوره تنيب بولديم ادا
بشقه مشد يك کيچريک اوقيدن ييزلکان بولمسون
مين غريبنی سيو گالی چون عزم ايتيب دور سيود و گيم
چاره ايله نکه دوست لرتا سوزی يلغان بولمسون
نيرکه با قسم اول پری کوز يمده تورگان کونده لنک
هيچ کيشی بشاش ديك مرمان و حيران بولمسون



گل احمد تانیش فرزند غلام رسول

ت ۱۳۴۹ هـ ش

گل احمد تانیش از ملایان و از اهک بود در قریه اوچلادولایت قاریاب در خانواده ای روشنفکر با به هستی گذاشت ، تحصیلات ابتدایی را در زادگاه خویش و متوسطه را در لیسه ابو عبید جوز جانی اهر میانه به پایه اکیمال برد و در سال ۱۳۰۷ شامل دانشکده طب دانشگاه کابل گردید و به سال ۱۳۶۳- از آنجا گواه نامه پزشکی به دست آورد و جهت خدمت گذاری به حاجتمندان هتالت و تا اکنون در صحت عامه قاریاب اجرای وظیفه می نماید.

گل احمد تانیش (ابتدا ابلوکه) از سال ۱۳۰۶ به بعد در روزنامه قاریاب تبارز کرده ، آفریده های خود را در اهکال کهن همری عرضه می دارد . گل احمد تانیش به زبان اوزبکی نیز سروده هایی دارد که در جریده های قاریاب به روز نشر گردیده اند ، در آفریده های او جلوه های میثقی و هنایی پر رنگ است .



وطن

ای وطن هر زره تو پراهنکه کوز بهنگه تو تها
 تاهن لرهنگه دردانه بهنگه باغ برچه سی دور بی بها
 تاهلرهنگه جا، وجلال و شوکت و دان ایگه سی
 قهرمان خلقه دنگ کوچیکه ، خلق دایا آهنا
 باتور اوتنگن مردمیدانلر سنی اوخلان لرهنگه
 آنه هورتگه برچه سی ایش بیرله کورسنگن وفا
 باولرین بر باد ایتوب حاسه توزکن ایل لرهنگه
 آلرین ، بول شهرت و همتگه بوزمینگه مرجیا
 قاجدی (استعمار انگلیس) تاب و طاقت قلمبا بهن
 خاقچه یزنهنگه بهرلهگی باولرنی لووکن دایما
 سینگه «تانهن» ایسته که ی شاف و صرف هم آیر و
 ای وطن سنگو قالب ایرکین شه یسن خلق اوا



تایب فاریابی

نورمحمد تایب فرزند نورالدین

ت. ۱۳۴۴ هـ، ش

نورمحمد تایب از مایه اوز بیک بوده در قریه چغالتک علاققداری
المادر بیک خانوادۀ دهقان دیده به هستی گشود. بعد از اكمال
تحصیلات ابتدایی و متوسطه در لیست ابوعبید جوزجانی به سال
۱۳۵۹ شامل موسسه عالی تربیه معلم فاریاب گردید، در سال ۱۳۶۲
از آن موسسه گواهینامه فراغت به دست آورد شامل مشاغل رسمی
شد و وظیفه آموزگاری را برگزید.

نورمحمد تایب (ابتداء نورمحمد حزم) در سال ۱۳۵۹ دست به
سرایش شعر یازید و آفریده هایش در صفحات روزنامه فاریاب نمایان
شدند. در سروده های وی که در اشکال کهن شعر درج عرضه گردیده اند
جلوه های غنایی رنگی بهشت رینه دارد.



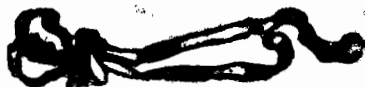
جور فلک

من از جور فلک یاران به حسرت مبتلا گشتم
نگون شد کشتک و ایوانم به هر دربی گدا گشتم
به بازار محبت کوهری قیمت بها بودم
چو بشکستند قدر من به هر جا کم بها گشتم
مرا چون سوختند در آتش هجران و مهجوری
به دور انداختند خا کسترم را کم بها گشتم
به باغ عشق بودم مطرب شیرین زبان اما
مثال جغد بر ویرانه ها تنها ادا گشتم
به سیر بوستان و راغ سیر لاله میگردم
ز آسیب خزان من همچو رنگ کهر با گشتم
بدم در اوج گردون من عقاب تیز پرتایب
فلک بشکست هر دو شهرم را من فدا گشتم



غمزه بیداد

ای دل ز سیهام به قضا میروی، مرو
و نچیده می مگر به خطا میروی، مرو
چانم به لب رسید ز هجر فراق تو
ای وا دل نگار گجا میروی، مرو
کارم کشانده عشق به صحرا و کوه و دشت
مجنون سراغ لبلی ما میروی، مرو
دیدیم عارض توپی از عمرها که یار
امروز باشی گرچه زما میروی، مرو
سوزند آشیانه ما را به باغ عشق
مطرب به صوت نای و نوا میروی، مرو
خالق من از ازل ز همی آب داده اند
بهر علاج این دل ما میروی، مرو
کردی فلک تو جان من از تن جدا مگر
ای روح سفر بخور، گجا میروی، مرو
یادت بخور گامی امشب به خواب دوست
از یاد ما برای خدا میروی، مرو
بر تربت من (حزم) گذاری فتد ترا
گراز برای روی و رها میروی، مرو



تاشقین بهایی

سید تاج الدین تاشقین بهایی فرزند سید سراج الدین

(ت - ۱۳۴۰ هـ ش)

تاشقین بهایی از ملات اوزبیک بوده در قریه انجلاد شهر میمنه پای به
هستی نهاد، تعلیمات ابتدایی خویش را در زادگاهش و دوره متوسطه را
در لیسه ابو عبود جوزجانی شهر میمنه به پایان برد و سپس جهت ادامه
تحصیلات راهی دانشگاه کابل گردید و در سال ۱۳۶۰ از بخشی زبان
و ادبیات اوزبیکی دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل
گواهنامه به دست آورد و بعد از سپری نمودن دوره سربازی
اکنون به صفت عضو تدریسی در انستیتوت پیداگوژی فاریاب
اجرای وظیفه می نماید .

قریبه شعری تاشقین بهایی از سالهای ۱۳۰۸ بدینسو به باروری
نشست و همزمان با آن کارنوویسنده گی را نیز آهاز کرد، نخستین
آفریده های ادبی وی به زبان اوزبیکی از طریق روزنامه، جریده
فاریاب و یولدوز بازتابانیده شد .

گزیده یی از اشعار تاشقین بهایی به نام (سولاق) و سپس
گزیده یی از داستانهای برگردان شده برای اطفال به نام (پوی قوش)
در سال ۱۳۶۴ از نشر برآمد، تاشقین بهایی (کوئجه بای، طغرل...) .
افزون برسایش شعر در زمینه ترجمه، فوالمور، ادبشناسی و سایر
بخشهای ادبی پرداخته های دارد که در نشریه های مرکزی و روزنامه
جریده فاریاب و یولدوز نشر شده اند .

در آفریده های ادبی وی که به اشکال کهن و نوین شعری عرضه شده اند
بهاوهای تعلیمی و میهنی بیشتر است تاشقین بهایی در میهننا ر
بون المللی شناخت فرهنگ مردم باارایه مقاله یی عضویت داشت .

گلله دی

تاصبا ایسگندی هریان شاخ بادام گلله دی
 نو بهار ایامی کیلدی، بیزنینگک ایام گلله دی
 لاله یفراهی اوزه شبنم عجب زیئت ایرور
 انگلاه یورهر کیم کوریب کیم باده دین جام گلله دی
 سبزه زار اوزره چیچکلر رنگیدین کوز قاشمیش
 گویا کولک هم بوگون، هرتانگک و آقشام گلله دی
 عیب ایمن سوو بوییدن توخته ب کوریش بیرنی چمن
 سواوزه عکس زمین چون خاصدین عام گلله دی
 ایسبورنلر باده کیفی بیرله اویقودین توریب
 نازنین لر عیشی که عمرین بیریب خام گلله دی
 وصل یار ایسته ب کونگول تاپدی خیالین باغدین
 بولمه دیم قنده ی حلاوت، بالیدین کام گلله دی
 باده جوشی، عشق اوتی ایچره چو کونکلینگک تاشقین
 کویمه دی، لیکن عجب کیم قنچه آرام گلله دی

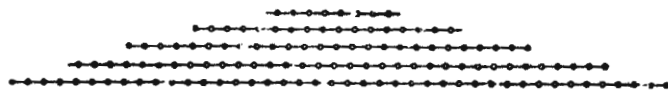


بیر اتفاق ایله ش کیرهك

خلاقیم که میسر ایله ش او چون کنج
امید تاغلریده چیکدیم قنچه رنج
بوللارده سیندیریب طلسم و جادو
بیر چوققی پست اولسه، باندی اوترو
کونگول که جوش اوریب قورقیش..هیجان
سردانه بارور من چوققی لرتمان
مین خیال تیوه سین سورگنده آلا دین
کیزیب آله تمان، اوتیب غزال دین
تاغلر سلسله سین قیلدیم نهاییه
او بیرده او چره تدبیر بیکرکنته قایده
قایه ده قازیلگن بیر نیچه خط بار
اوقی دیب بیرلگن ادکله زنهار
«قولینگدن بیر بیان، بار اوزلیکینگی
مین اول تانیگیل اوز بیک لیگینگی
اوز بیک من اصلیده، قدیم آدم من
نمکه اولادنیگدن هلی سین کم من
مینک بیل هم اتفاق بولمهی یشه منگک
توبمه کی قارنیگک و استینگک هم یلنگک
کنجینگک دورایل او چون او ش و اتفاق
اولر که خرج ایتگیل، دلی ایلمب آق!»
* * *
مین هم آلگن سری بو غطدن الهام
بیر غزل ایله دیم خلاقیم که انعام

غزل

ای نفاق اور گن اولوس تا کی نفاق ایلش کیره ک
 ایکی لیکن الحذر، بیر اتفاق ایلش کیره ک
 قنچه لر هم تاهینی کوکسینگ اوزه حمل ایلشینگ
 قنچه لر درد او تیگه دلدن اوچاق ایلش کیره ک !
 یور بیر اوگه کینه توز لیکن اونیم یوق جانلریم
 کینه لر نی دورایتوب، کونگولنی آق ایلش کیره ک
 کره لر بولسینگ اوزینگه، اوزلیکینگه آشنا
 اوزلیکینگنی تانماققه اشتیاق ایلش کیره ک
 بونفاق و آیریلایک نی معاشرتیه سودانیده
 عزم آت و معرفتدن بیر پراق ایلش کیره ک
 اوزگه بیکلر آلیده هرگز باشینگیم بولمه کن
 شو اوچون هم سینگه ایندی طمطراق ایلش کیره ک
 ای بهایی بیر له شمش دن عاقبت دورا یز گولیک
 اهز گوایش نی کیچگه قویمه ی ایرته راق ایلش کیره ک



اوزون يول

قورالينگنى قويمايلىكىڭدىن،

ھلى يولدور چوققىلر تمان،

كورەشەنگە دورقەين دن قەين

ھەيملەر ھەنگ تورت تما ئونگەين.

آلگەندور كەين،

شواوچون ھەم قورالينگنى قويمايلىكىڭدىن

ھەيملەرگە يەنگىلمە اورتاق!

يولنىڭ قەچە بولسا ھەم اوزون

يولارا كەنت، تاغ وتاشلار، اوزاقلار، يەقەن لردە

تەنچەلىك سەيىن، ايش كويىنى ھەيگرە تەكەندە سەيىن

جھان ارا حەرتا ئايلىپ،

ھالەب سەن بوتون



معلم

قوليدىڭىزگە مشعل آلدىڭىز يا خىتى قىلدىڭىز يا خىتى دىنيانى
 بشرىمىنىڭ ئالەمى ياھىدو ، يىتىشى كۆككە نروانى
 سىن اورگىدىڭىز ئالەمنى بىزگە تاكى رامت قىل اولسى
 كە ھەرلەپ كۆرەردىڭىز بوز، سىنىڭ قىلدىڭىز بىلەن يانى
 اگر چىندە عالم و دانى ، سىن سىنچى او تىسە دىنيانى
 اولر كە ايلەك اورگىدىڭىز چىكىمىز نىچىن القىيى
 معلم سىن، جهان اعلىكە رەبىر سىن، شو نىڭچون ھىم
 سىنىڭ بورچىڭىز بىلەن ساقايتىڭىز زىيانى
 يەشەشكە قىچە توغرىسى ، قىلمىڭىز تىل و دل كە
 سىنىڭ دىك قىلىق قاشقىن نى سىنىڭ دىك مەرى دىيىنى



کونگول فالی

ای نونهال باغ دل سیندن مراد ایستر کونگول
کم قیلمه ما یه نک باشدین مهرینک زیاد ایستر کونگول
باشیمه توشتی نهچه هم، اوکسیت انی ایلیم کرم
ای مه لقازیا صنم، کیل اعتیاد ایستر کونگول
کورگیل کونگول نوک قالینی، آچتیردی سینک فالینی
ایندی بوا بترحالینی، بی امتداد ایستر کونگول
اونگنده جور اندازه دن، گل قیلمدی تازه تازه دن
پر، پر بولیم شیرازه دن، مهر سواد ایستر کونگول
وصاینگ نوا بی تیل ارا، آیلر ارا، هر ییل ارا
هر لحظه هر محفل ارا، بولگنده یاد ایستر کونگول
تاشقین بهایی جام دل، سینگیچ بولر همکام دل
صیح ایتمه لی بوشام دل، توندن مداد ایستر کونگول



آیسلطان خیری

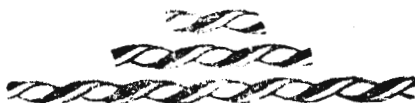
آیسلطان خیری فرزند مرحوم ابو الخیر خیری

ت- ۳۴۱ - هـ. ش.

آیسلطان خیری از سلطت اوزبیک بوده در شهر میمنه دیده به هستی
گشود تعلیمات ابتدایی و متوسط را در لیسه عایشه درانی کابل به پایان
برد و در سال ۱۳۶۲ شامل دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل گردید
و به سال ۱۳۶۰ از رشته زبان و ادبیات اوزبکی آن
دانشکده گواهینامه تحصیلی به دست آورد و اکنون در همان
دانشکده به صفت استاد اجرای وظیفه می نماید.

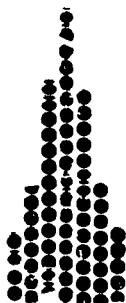
طالع مطبوعاتی آیسلطان خیری از سال ۱۳۰۷ به بعد است.

اشعار و نوشته های وی بیشتر به درجیده بولدوز و سایر نشریه های
مرکزی به چاپ رسیده اند سروده های آیسلطان خیری که بیشتر رنگ
غنائی دارد در قالبهای کهن شعری به شیوه پرده نشینان سخنگوی
ادبیات اوزبکی نادره، معزونه و اویسی پرداخته شده است.



تاناگ ییلی

عشقینک اوتی عقل هر شیمدین مین قیلدی اوزاغ
 تاپدی دل هجرا، اوتدین لاله دیک داغ اوزره داغ
 قیغوریمب هجرینک غمیدین تیلله کونگولوم اورتیه نور
 نهم حیم، هم طبعیم سین ایرور سن کیل ایراغ
 کو کیمسی عشقینکده اورتیه هجراوتید چورکه تیپ
 سانچیتیب مژگان اوقیدین ینکه ایتس سن سراغ
 سین سیز ایجان کوزیمه باغ جنان تا سوغ ایرور
 جلوه ایلله نازا یله کلمه سه بولگیل چلچراغ
 تون- کونیم درد و المده تارایدی، عشقینک نوری
 یاروتیب تانکده ییتوردی، بوردی ایلگیمکه ایاغ
 گرایسهر کو ینک شمالی مین تمان تانک ییلی دیک
 بی نفس تن جان آلیب ویران اوییم بولگی چو باغ
 مین نمتای اول بیروت جوریدین قیگه بارای
 او، ته کی کیم بوسونوچ کو کسیده دایم درد و داغ



وطن

وطن ای گلشنیم، زیبا دیا ریم
یولینگده جان وطن بیرمک شعا ریم
سوه رمن، من مینی ای باغ رضوان
تیا انجیم هم غوریم، هم وقا ریم
گلستا نینگده گی تورلی چپچک لر
تیریکلک مژده می بیر گی نگار ریم
مینی هر تاغ و تا شینگک عا شقی من
مظفر لیکده یشنه تماق قراریم
منینگک بیر ذره توپرا شینگک کوزیمکه
کیلور آلتین-کوسیش ای گلعداریم
بدخشان لعل وهم سر جا نی بیر له
مثل سیز دور جها نده لا له زاریم
سیونچی بیر کیم اوشبو خوش زمانده
آچیلکن گلرینگدن نو بها ریم



کوهکن

محمد عالم کوهکن فرزند عبد النعیم

ت- ۵۱۳۴۱، ش

محمد عالم کوهکن از ملیت اوزبک بوده در قریه هذاری ولسوالی خواجه سبزپوش ولایت فاریاب پا به هستی نهاد. تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش و دوره متوسطه را در لیسه ابو عبید جوز جانی به اتمام رسانید، سپس شامل دارالمعلمین عالی شهر میمنه گردید، بعد از فراغت از آنجا مدتی در چوکات روزنامه فاریاب اجرای وظیفه نمود و اکنون به صفت افسر در قوای مسلح مصر و ف خدمت است.

سروده های محمد عالم کوهکن تماماً به زبان اوزبکی بوده، پراکنده هایی از آن در روزنامه فاریاب و جریده بولدوز نشر گردیده است که دارای رنگ غنایی و رزمی میباشد.



چین سیوگی

شربت وصالینک، دن ایچکن بشقه اویناش ایسته مس
 کیهکه لذتلی طعام دن تو یسه اول آش ایسته مس
 صور تینک دلکش دورای جان ناز و استغنا نیدور
 بولسه بیر قیمه کما ندیک، وسمه نی قاش ایسته مس
 او یلمه می چین میوگی نی اردا قلمه حسنه تینک چاغیده
 یخشی ایستهش بو تگریشده کیسه کینگاش ایسته مس
 سورمه گیل شوغانی عشق ایچره صداقت بولسه گر
 بولسه قیغو الم دل ایچره کوز یاش ایسته مس
 کیهکه وصالینک که بیتالمس لایق عشقینک ایمس
 تخت و بختی بولمه گن شاه تاجی نی باش ایسته مس
 ایسته رم هر کیچه کون گلدینگ چیرا یینک که کمال
 باشبان کیم باغینی بیتمه ی خزان لاش ایسته مس
 یخشی لردا بزم یمان لر کاسیگه بولمیش نصیب
 گوهر قیمت دن اوزگه بغریکه تاش ایسته مس



قویاش آهنگی

ای طبیعت بوروان طبیعمکه مهین الهام بیر
یا که قانلی کونگلیمه می دین تولا بیر جام بیر
بیر نصیحت ایله عقلیم خا طر بیتاب نی،
لطف ایتیم بوتومن سرکش نی یولکه رام بیر
راز دل کویاش که ای شعریم خیال آسوده دور
ایرکینیم هر کونده فریادینگی صبح و شام بیر
بو هنوز تانگک ایلچیسی نینگک بیز که بیرکن ساوغه می
باتراق ای نور قویاش آهنگی دن پیغام بیر
سومه قیب یاتکن بو باغ ایچره هنوز کوب نو نهال
آق یریب ای سوزلر هر بیر کوچه که کام بیر
تویغو شیرین منزل مقصود اوزاق بول اوزره تاغ
بیلنی باغله تیشه آل (کوهکن) بو یولکه کام بیر



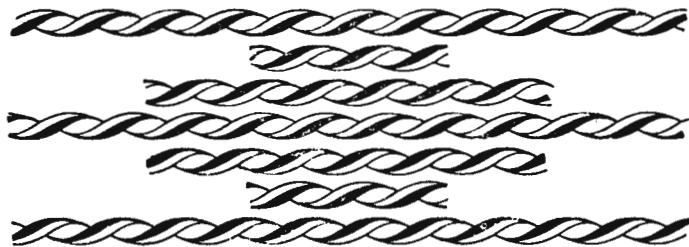
قلم

ایلمگیمه توشسه ایلمدیك لحظه ده تینمس قلم
بار یوره ك قانی ادا بولگی ولی سینمس قلم
معرفت اهلین قو لیده دا یما خدمتده دور
ایتمه کی سرکش لیک و بیهوده ایرکینمس قلم
قیده کورسنگک دفترود یواندین ایریلمس اوزی
عمرایچیده تخت راحت نی سیویب مینمس قلم
هاریمس کاتب، قام هم یاز یشیدن هاریمس
عشوه گر کیلینچه لرما نندی قیمتوینمس قلم
نی اوچون (کوهکن) بونظم ایچره سیویب قالدینگک قلم؟
ایلمگیمه توشسه ایلمدیك لحظه ده تینمس قلم



سیو گلی وطن

سیو گلی افغانستان دور اولکه میز هم جانیمیز
عشق و سیو گیمیز همیشه دلبر و جانانیمیز
توتیا دور کوزیمه تفراهی و هم تاغلری
چون یلی دور جانقزاهم داروودر مانیمیز
تاغ وصعراسی یشیل کییگن کوزه ل گلچهره دیک
انده هم سجنهت چیکیب هم ایشچی و دهقانیمیز
کان جوهر دورا نینگ هر تاغ و تاشی بیزلره
ایشلمه سه با تور دیگیت لراوشبو دورار مانیمیز
تینما یین ای اولکه داشلار بیر بولیب، معنیت چیکیب
ایش قلمور میز کیلدی ایملدی دور یمیز، دورا نیمیز
سیو یبان مهر وطن نی بر چه یاش و هم قری
جان بیره ر میز یولیده تا تنده بار دور قانیمیز
دابما وصفیده (تولقون) یاز یبان موزون نزل
یشنه سین ملک زر افشان، کشور افغانیمیز



زلف چلیپا

ای ماه درخشانم تو از همه زیبایی
روی توبه مثل گل، رعنا و فریبایی
دردا که هر یرویی، بیمهر و جفا خوئی
دلها فکئی در دام، بازلف چایپایی
ششاد قدت بنمود خجالت زده در بستان
سرو و سمن و گلرا با قد دلا رایی
سرمایه عمر مازین بوش مده بر باد
نگذار دگر مارا در گوشه تنهایی
صد زخم بلا خورده مرغ دل به چاره
از تیرنگا هایت اید لبر رعنا بی
نجمی تو مکن افغان از درد تغافلها
صدر فم بلا دارد یک لحظه شکیبایی



تولقون نجمی

غوث الدین تولقون نجمی فرزند نجم الدین

(۱۳۴۱ - ۱۳۶۸ - هـ ، ش)

غوث الدین تولقون نجمی از ملیت اوزبیک بوده در قریه انجلاد ولایت فاریاب در یک فامیل منور دیده به جهان گشود. تحصیلات نخستین را در زادگاهش فراگرفت و شامل لیسه ابو عبید جوزجانی شهر میمنه گردید، بعد از فراغت از صنف دوازدهم آن لیسه به صفت افسر در قوای مسلح شامل خدمت گردید و آخرین وظیفه وی در ولایت بادغیس بود.

نخستین سروده های غوث الدین تولقون نجمی در صفحات روزنامه فاریاب نمایان شد و سپس به جریده یولد و زراه یافت. در سروده های وی که هم در قالیهای کهن شعری به زبانهای دری و اوزبیکی عرضه گردیده اند جلوه های غنایی چشمگیری دارد.



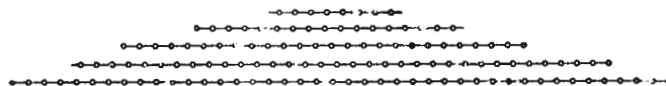
شاداب

آصفه شاداب فرزند سید قاسم

(ت ۱۴۴۲. ه. ش)

آصفه شاداب از ملیت اوزبیک بوده در گذرتنورک شهر میهنه در خانواده‌ی متور دیده به هستی گشود، تعلیمات ابتدایی و متوسطه را در لیسه ستاره شهر میهنه در سال ۱۳۶۰ به پایان برد و تا اکنون به حیث آموزگار در لیسه متذکره مصروف خدمت است، ذوق شعری وی از سال ۱۳۵۸ به شکوفه نشست و نخستین آفریده‌های وی زیر نظرمتمین اندخویی عرض وجود کرد.

شاداب به زبانهای دری و اوزبیکی در اشکال کهنه و نو به گونه کلاسیک و آزاد سروده‌هایی دارد که بیشترینه در جریده-روز نامه قاریاب-بولدوز و دیگر نشریه‌های کشور به چاپ رسیده است. سروده‌های شاداب اکثر آ رنگ شناپی و میهنی داشته تا به حال در مجموعه‌ی مستقل چاپ نشده است.



معرکه عشاق

پرجوش و خروشانیم چون موج به هر جایی
با غلغله می‌پوچیم چون جلوۀ در یایی
لعل لب می‌گونش موج هوس باشد
صدفتنه به پا خیزد زان ساهر و مینایی
در کوی نظر بازان سر قافله عشقیم
قافل زطرب رانیم در دشت دل آرای
در معرکه عشاق افسرده نمی‌گردیم
تن در ندهیم هرگز بر وحشت تنهایی
ما مستحق عشقیم چون شمع همی سوزیم
از سوز جگر ریزیم اشعار کهر زایی
چون اختر تا بانیم، در ابر نمی‌پاییم
خرشید درخشانیم بر مردم دنیایی
شاداب همی سازیم از خون دل این کشور
ما عاشقیم و میهن معشوقه زیبایی



قىز غىنى سوز

اى كوزىم نى روشنى رڭا بېچرە قايمىم سىن اوز يىڭىك
 ياش بختىم، يىڭىكى عشقىم، نوجوانىم سىن اوز يىڭىك
 اول قراڭغۇ كىچە لىدە شىمەدىك نور ماچىيان
 جىسم ايلە-جانىم ارا، روح وروانىم سىن اوز يىڭىك
 آيدىن ايتىگە يىسن مېنى كۈنگۈم نى قىزغىن سوز بىلەن
 بولمەسنىك بولكى دلىم قان بوستانىم سىن اوز يىڭىك
 دىھارا سىندىن بويۇك، مىڭا كۈزەل جانانە يوقى
 سەۋكلى كىلگۈن عىزارىم، اوشىبوشانىم سىن اوز يىڭىك
 كىلشن عشقىڭىدە چون بىلبىل بولىمىن نوحە كر
 تىلپىنىمىب شاداب اولور سىن، كىلىستانىم سىن اوز يىڭىك



طلوع زنده گی

دلم افسرده میگردد
 ز اوج-موج ناتوانیها
 ز رنج نارمائیها
 ز جور پشیر گردون
 ز سوز دهر دون پرور
 * * *
 دلم پرواز میخواهد ، ولی دانه پرند کامیابیم
 به زیر چاه تاریک نگون بختی ،
 زند همواره دست و پا
 پرش بشکسته و در تن بخورده تیر نو میدی .
 * * *
 دلم فریادها دارد
 جرس مانند بی دربی
 ز کاروان جدائیها
 حکایتها کند زیبا
 ز درد طفلک رنجور بی مادر
 ز سوز آن زن مهجور و بی شوهر
 ز آه مردم سرگشته از جور زمان هر دم
 * * *
 نگاه های نواز شکر ز من خفته
 نمیکشود دگر اینجا
 به بیند سوی این و آن
 نمیریزد گهرها را به باد کامرانی و جوانیها
 * * *
 طلوع زنده گی من به شام دهر پیوسته
 امید و آرزوهایم ز قلم رخت بر بسته
 دگر ندم نخواهد ماند همه صبر و شکایت بی
 دگر بگذارتا میرم نه بینم رنج هستی را
 دلم از دردها فارغ و روحم شادمانه تر
 کند پرواز .

کیوان

کبرا کیوان فرزند عبدالجلیل

ت - ۱۳۴۳ هـ ، ش

کبرا کیوان از ملیت اوزبیک بوده در گذر تاریخانه شهر میمنه در خانواده‌ای روشن فکر دیده به هستی گشود. تعلیمات ابتدایی - ثانوی خویشرا در لیسه ستاره اکمال نموده، در سال ۱۳۵۸ شامل وظیفه مقدمات آموزشگاری گردید و تحصیلات خود را در بخش داخل خدمت موسسه عالی تربیه معلم فاریاب (اکنون انستیتوت پیداکوژی فاریاب) ادامه داد و حالادر همان موسسه سمت آموزشگاری دارد.

کیوان به زبانهای دری و اوزبیکی شعر میسراید. آفریده‌های وی از سال ۱۳۶۰ در صفحات روزنامه فاریاب و جریده یولدوز راه یافت. سروده‌هایش بیشتر رنگ غنایی و میهنی داشته، در قالبهای کهن شعر دری به خصوص غزل عرضه شده است.



شهید بهاری

یسنه تیب آرزو سینی ینگه بهار ایتگن شهید
قطره، قطره، قان تو کیب یور لاله زار ایتگن شهید
تیه چایمک کامی اوچون جانندن کیچیب خلق یولیده
قان بیلن بولغهب کییم توز اختیار ایتگن شهید
تیه تیشدن سوزله شر توغ اوزره تیه ره نغن علم
کل اوچون بلبل نی باهده بیقرار ایتگن شهید
یورتیمیز بستانیده بیرگن قیزیل گلار ده رنگ
قانی ن هر بیر چیچک گبه توس نثار ایتگن شهید
عشق توپراق کوکسیده، توپراقده یاتگن دایما
عشق سیز توپراق اوزه یورمک نی عار ایتگن شهید
یارقینیم تونارده (کیوان) ناظری بولگهی مدام
مرقدین نورین ساجیشدن تون، نهار ایتگن شهید



گلشن هستی

رزم پاییزی بساط بتۀ گلخانه ریخت

خون دلها را به سان ساغر و پیمان ریخت
چشم قلمش را نباشد فرق نور و تیره گی
گوهران را بی سبب در خاک همچون دانه ریخت
ظلمت اندوه او همچون زلف فتنه گر
بهر دام گلرخان سویی زنوک خانه ریخت
زخم تار تیر پیکان با نشست جانگزا
شیشه دل را شکست و وعده ویرانه ریخت
لذت دیگر نصیبی در بهای کیف عشق
آب جام زنده گی را پای شمع، پروانه ریخت
اشک حسرت شمس ازیر طالب نور رسید
باندهای دوستی ها یکسره زولانه ریخت
شبنم لعاش چو موجی هدیه از توفان مهر
باتبسم قطره ها از باده مستانه ریخت
پرتو نور سما از طاق کیران در رسید
تا شبار یاس را از تار و پود خانه ریخت



امینی

محمد کاظم امینی فرزند قاری محمد کریم امینی

(ت - ۱۳۴۳ هـ ، ش)

محمد کاظم (امینی) از ملیت اوزبیک بوده در گذر دولت آباد شهر
میمنه پا به همتی نهاد. تعلیمات ابتدایی را در مکتب عربخانه و دوره
متوسطه را در لیسه ابو عبید جوزجانی به پایان برد و سپس جهت
ادامه تحصیل راهی دانشگاه گردید و در سال ۱۳۶۰ از بخش
زبان و ادبیات اوزبکی - دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل
گواهینامه لیسانس به دست آورد و اکنون عضو تدریسی انستیتوت
پیداگوزی فاریاب است.

محمد کاظم امینی طفلی بیش نبود که جهت فرا گرفتن هنر خوشنویسی
نزد والد سرحوش زانوزد و هنوز پشت لب سیاه نکرده به دنیای
شعر و سخنوری گام نهاد و نخستین آفریده های ادبی خود را در سال
۱۳۵۹ از طریق روزنامه فاریاب بازتابانید. وی شاعر ذواللسانین بوده
و در سایر بخشهای ادبی نوشته ها و مقالاتی دارد.
آفریده های ادبی او در روزنامه جریده فاریاب و بولدوز
و سایر نشریه های مرکزی به نشر رسیده اند.

آفریده های کاظم امینی (تغای - فرهاد) بیشترین به اشکال
وقالبهای کهن و نوین شعری عرضه شده اند؛ از وی مجموعه های
شعری چاپ نه شده به زبانهای دری و اوزبیکی در دست است.

عرض حال

چو میلهب دلیم هجر اوتیده تون وکون ایترباغی و فغان
یوقغان بولن کویونان تنیم هم ودردینی ایته دور بیان
تون وکون اوتر چو فراق ایله آشه دورشمیم ینه هر زمان
چیکه بیان عنا نالیشیم بیلان زمین اهلی هم یتتی آسمان
جادو کوز لرینک مینکه توشکالی تیره ب قار بو تنیمده جان
هندوسینگری کیتیه راوزیدن، کوزی قورقه دی دیسی کورمه قان
نه کوز یمده بار کیچه اویقو، نی یوره کده بار نفسی مدار
هم یار ایله چیکه بیان فراق، چوایشیم ابرور ییغی هر زمان
چیرا و لمسه بوتیر یکلیمیم نیکه کور مادیم نفسی قوانچ
اگراختیار ابرور او شبودم، نیکه بیوفا مینکه بو جهان
کهی دوست من، کهی یا و بولیب، کهی لطف دن، کهی قهر دن
هم و قیغو و ستمینک چیده ب مینی کوز یا شیم سوکبی روان
نه باشیمده بار جان او یلاوی نه کونگولده بار هوس حور دین
مین و هم فقر، تفراغی سینی در کهمینک مینکه آمتان



دردلی دوتارچی

دوتار ینگنی سحرلی کویگه بولسهم تصدق،
 دوتارچی دردلی آغهم !
 دوتار ینگ کوی اگلله یدی
 سینی اسیکی فخرلیک اوتمیشینگنی،
 همده شوکتدن تولیق بولگن، حیا تینگنی
 سینی شوکتلی تار یخینگه که چین شاعره،
 آلتای و تپان شان تاغلی
 اور خون - ینسی نینگ خطی،
 تواران زمین - افرا سیاب یورتی
 اوشمل کیم شانیکه فردوسی ایتگن ایردی :
 «تیمیر تاغ سوو بولر افرا سیاب اتین ایشیتگنده !» (۱)
 دوتارچی دردلی آغهم !
 قنی باطودیاری، کول تگین یور تی ؟
 نی بولدی بیلگه قان لر، قه ییرده کیتتی خاقانلر ؟
 اولر کیم نیزه سی و همیدن ایردی قیصر روم کونده راحتسیز
 اولر کیم جنگ میدانه ده تقدیرینی بیلگه یدی !
 نی درد و قیغولر توشتی، عجایب روزگار اولدی،
 نی لر باشدن کیچیردی اوشبو قیغو که چومیاگن بختسیز ایل لر،
 بواندوه نی بیان ایتمکده علیشیر نوائی خامه سی درکار
 اگرسوز آرقه لی ایتالمه سم - ین، سین دوتار ینگ بهرله کویله ب بیر
 دوتار ینگ نی سحرلی کویگه بولسهم تصدق،
 دوتارچی دردلی آغهم !

(۱) شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افرا سیاب
 (فردوسی)

مثنوی سوز تعریفده :

قولکه قلم آلدیم و سوز با شله دیم
او یئنی خیال دینگویزیده تا شله دیم
تا هسه قلم سوز بیله پیوست لیک
همده قیلور بیر - بیر ی همدستلیک
سوز کیم اینیگ مرتبه سی عالی دور
سور ؤ (علق) انی تمثالی دور
توینگرینی مخلوق لری تارتتی صف
سوز بیله انسان یننه تا هدی شرف
سوز تبریکلیک نینگ اولوغ مخزن نی
انزین اولوغ یا که بهوک راق قنی؟
سوز بیله عقل ثبات تا یغو سی
خضر کبی منگو حیات تا یغو سی
سوز بیله تا پیلدی چو فرزانه لیک
سوزدن ایرور عاقل و دیوانه لیک
تن تیل ایرور، سوز اینیگ جانی دور
عالم و آدم آنی مهمانی دور
ایتمه عزم سوز کو نگول آلمه لی
انندین اولوغ مال و متاع قالکله لی
سوز که ایکن عرش معلا مکان
گوهر نا باب دورور سوز عیان
تخت سلیمان کیم او لوغ بر تبت
قیلادی اینیگ هست و فنا عاقبت
کنج که قارون که بقا قیلیمه دی
یولیکه جان بیرگه نیی بیلمه دی
تختیکه چوقدی و خدا من دیدی
سلیمه سی اوشبو که فرعون ایدی
تارتتی چیریک خلق جهان باشیکه
کون نی تون ایتتی همه نینگ قاشیکه

عامل و ارباب هنر رنگ ، رنگ
 مينگه سي بيرهول كه ساتيلمدي قره رنگ
 قيلمدي ستم آتيني چنگيز ديب
 خالق اني رنگ ظالم و خونريز ديب
 اوتتني يو كوتتي و فقط قالدی آت
 بيزكه اني ايسله شهيدن دور اويات
 رود كي كيم شعر ايرور مایه سي
 فضل و هنر بو لدی چو سرمايه سي
 ايزله كه فردوسي اني رنگ نامي دور
 مينگو ليك البته كه انجا سي دور
 يا كه نظامي، نظام سخن
 گنجه اني رنگ شهر تپدن قاهدي فن
 همده منايي و ينه مولوي
 سوزني بويوك رتبه سي اندين قوي
 حافظ و سعدي و ينه جامي دور
 معني بيداوي چو اني رنگ راسي دور
 با هنر استاد نوايي ايرور
 ترك اولوسي انكه ايتيهان هرور
 ايسله شهيدن دور بيزه شان و شرف
 سوزلري هر بيته گهرلي صدف
 معني لري بيز كه اولوغ بند ايرور
 بخشي تبريكليكي ني بولين اورگا تور
 گلشن عالمده كه يوق تور ثبات
 فخر ايرور قالسه اكر بخشي آت
 شاه كه بير روز عدا لت قورور
 آلتيميش ييل زهد بيلمه تپنگ دور

دشتستان هراس

من به معراج خیال راه صد سال بیابان زمان رادر نور دیدم،
و بهشت خویش را دیدم - سوار رخس جولانگر،
که در گرمای وحشتزای این دشت کران گمگشته،
از فرط عطش چون تشنگان کربلا در سنجیقی تن گداز و روح فرسا،
با سردی غمگنازه بر زبان و زهر خندی تلخ بر لب،
چوین پرچین و پراژنگ و شلاقی از عصیان به کف
با نگاهی تند و بی پروا سراغ منزل خود که گاه یکه تاز و اهریمن های
بیابان خوی بی بنیاد را از خارهای خشك و له گشته به زیر
سم اسپادها و یادها،
از سوارانی که میرفتند این سوها و آن سوها و در آنها امید زیستن
همچون نشان واژه تخنیت بد در يك زبان مرده و ستروك
و خیل لا شیخورانی که هر آن، سیل مان بر رهنوردان بیابان زمان،
با يك ایامی مخنث زاده فرمانداری آغاز بی فرجام دشتستان نا پیدا
و از شنها که دست و حشی با دیابانها، دو خرمن موج گیسوهای سرخ را
به هم میزد و هر آنی به شکل تازه بی سیما فت، می پرسید،
ولی این خیل آواره ز آبادی، نه خار خشك، نی شنها و نی هم
سوماران - هیچیک
اورا به منزلگاه عصیانکار فرماندار صحراره نمی دادند،
امید زیستن رادر وجودش و از بی بیگانه می گفتند،
و همواره فراراهش خیالی از هراس و بیم و یأس و سرگ را می گسترانیدند،
ولیکن رخس جولانگر، که نی يك، نی دو، ل چندین حدیث رزم رستم
«هفت خوان» ش را به خاطر داشت منزل میزد و می ساخت،
و با دهرزه پویا به قراری این صدارا از کران تا بیکران میبرد:
ای آرش تو جان خویش را در چله بنهادی!

علو همت

سیر گلستان دل زخمه به داهم زند
عقل ریاضت گزین راه فراهم زند
سرکه زنده گی یافت ز جهدم قوام
طفل سبکسربین سنگ به باهم زند
در طلبت یافت تا جلو الهام دل
چار سوپروانگان خود به چاهم زند
سیر تعین نما که به دل هالك کن
باری اگر در سرت فکر سراهم زند
بگذرد از نه فلک جاہ خیال بلند
رایحه قدسیان چون به دماهم زند
چون نتوانست دید چرخ علو همت
سنگ اجل را گرفت تا به اینا غم زند



مقیمى غزلیگه تخمیس

کیمیب قاشیمگه لب لارینگنی خندان ایلا دینگ ، کیتینگ
 محبت شیوه سی بیرلان چوپر سان ایلا دینگ، کیتینگ
 آقوزیب کوز یا شیم، کو کسیمنی بریا ن ایلا دینگ، کیتینگ
 کونگولنی ههجه دیک چون ته بته قان ایلا دینگ، کیتینگ
 خلا بق ایچه محزون و پریشان ایلا دینگ ، کیتینگ
 ایکی میگون دودا هینگ حسرتینده لیلریم تشنه
 کوزینگ جادو، قراکینگ اوق و همده کیپرینگک دشنه
 مونیگ قشیمگه بیل باغلمه بولرگودا توزیب صحنه
 آتیب تور جفا دل لارگا هریان دین ما لب رخنه
 نیچولک سلطان که سین ملکینگنی ویران ایلا دینگ، کیتینگ
 تو شوب فرقتده هرتون کو ککه یتگای آه و افغانیم
 تنیم خاک ره اولدی همده آماج بیلا جانیم
 یولو قدی عشق نا که آرتتی دلکه داغ حرمانیم
 جدا لیغ کنجیده اینمس مودی حسرتده قالدیم
 ینه شانهگا بیرآر توتیچه داستان ایلا دینگ، کیتینگ
 فراق و هجر بولان ایکی کی کوز یعنی پرآب ایلا ب
 ایاق- قولینی عاشق کرنگلی قانیگه خضاب ایلا ب
 طریق مهر و الفت ده و فادان اجتناب ایلا ب
 توشوب آتدین غضب ایلا ر که ماقعه شتاب ایلا ب
 بواشینی قیلمس ایردی هیچ مسلمان ایلا دینگ، کیتینگ
 قالوب من کنج حسرتده سوراده آشنا بوم کوم
 ایدیم، سیوگیم، اور تاغیم، بوغمه همنواییم کیم
 ییگیت لیکده چیکیم غم، بولدی خم سرور و انیم کیم
 اگر تاش بولسه هم کونگولونگ یریب بولغای ملایم کیم
 کورونسه دشمنیم بیریرله یکسان ایلا دینگ، کیتینگ

اگر بستانده کیر مه گل تیروچی، گل آلر سیلاب
 و یا که آوکه چیرسه، آوچی یور گای صیدنی پیلاب
 قراقچی ایککی کوزینگ آلدی کونکلو منی خراب ایلاب
 او لده آشنا لیغ قیلیمشینگ چی؟ آخر تشلاب
 ایلدیم شولمودنکیم زار وحیران ایلابینگ، کیتینگ
 جفای یار تارتمکده نه یلغو ز لیکده کو نکلوم دور
 ولی عشقینگده تارتکن هملاریم کو هرکه معلوم دور
 وفا ایستار (امینی) گر چه دشنا سینکه محکوم دور
 دعای دو لیتینگ کوزلار مقیمی گر چه محروم دور
 بولک کا نعمت وصلینگ فراوان ایلابینگ، کیتینگ



همایون خیری

محمد همایون خیری فرزند مرحوم

ابوالخیر خیری

ت. ۱۳۴۴-ه. ش

محمد همایون خیری از ملیت اوزبیک بوده در شهر میمنه دیده به هستی گشود. تحصیلات ابتدایی را در مکاتب مختلف شهر میمنه فرا گرفته شامل لیسه عالی حبیبیه کابل گردید و به سویه بکلوریا در سال ۱۳۶۰ از آنجا فراغت یافت و اکنون به صفت افسر در چو کات قوای مسلح اجرای وظیفه می نماید.

نخستین سروده های همایون خیری از لابلای جریده یولدوز در سال ۱۳۵۸ تبارز کرد وی به جز از سرایش شعر دست به نوشتن پارچه های ادبی کوتاه، طنز و اوچیریک نیز یازیده است که در نشریه های مرکزی نشر گردیده اند، سروده های وی که بیشترین به اشکال کهن شعری عرض اندام نموده اند، جلوه های میهنی و شنای دارند.



فيغو خانه سی

حسرت وصایه ننگه قیغودن یوره لك دور داغ، داغ
وه كه ياد كور مشينگ قلابه ده دور غمدین فراغ
ایگوزهل هر لحظه ایستار سینگ اگر کونگلو مده سین
نقش مهرینگ تیغ مژگان بیرله یار آهسته راغ
فرقتینگدین تیلجه لردیک کیچه لر یول باره من
نی عجب کیم مهر رخسار ینگنی کور سام ایرته راغ
میسکینیم تورسم سینی یاد ینگده مین تون کیچه لر
داغ اوره ر قلابیم خدایا کیملدین آله م مین سراغ
دهر جور یدین بوگون چور کالدی قیغو خانه سی
ایککی دنیا راحتی بولمس بوشملرگه قبراغ
کاشکی بیر لحظه کیلمسه بخت هم قیلمسه مدد
تیلجه بولگهی مدعی خود کامه بولسه یا که ماغ
ایککی کوز ینگ چاچراغ ینگلیغ کور ینگنی کوزیمه
کیملکیل ایلدی یا نیمه کونگلیم آچیلسمین باغ، باغ
خیری ویرانه نی گزاری اولمندی بوگون
حسرت وصایه ننگه کوی یدردی حیانه نی دردوداغ



تكملة

زیستنامه شعرائی که در این بخش از نظر میگذرد کمیسیون کار
تذکره شعرای فاریاب در تهیه و تدارک بیوگرافی و اشعار آنها
با مشکلاتی مواجه گردید که در اثنای نشر از سلسله باز ماند
اینک با هوش از خواننده گان روشن ضمیر این بخش علاوه میگردد .



محزون

سید عبدالقدوس محزون فرزند عبدالوهاب بهجدوم

(ت - ۱۳۹۵ هـ، ش)

سید عبدالقدوس محزون از ملیت اوزبیک بوده در ولسوالی قیصار ولایت فاریاب در کانون خانواده‌ی روحانی دیده به هستی گشود. تعلیمات خود را به گونه‌ی خصوصی از محضر علمای متبحر دینی آن روزگار و والد سرخوش کسب فیض کرد و سپس خود بر مسمند تدریس تکیه زد و بر علاقه‌دار بودن وظیفه‌ی امامت عمری در تعلیم‌دهی طالبان علم همت گماشت.

ذوق شعری محزون در اوایل سنین جوانی به شکوفه نشست و آثاری از خامه‌وی تراوش کرد که پراکنده‌هایی از آن در سالهای ۲۲-۲۳ درجیده‌ی ستوری راه یافت.

در سروده‌های محزون که بیشترین در قالب‌های کهن شعری عرضه گردیده‌اند که جمله‌های شگفتایی چشمگیری دارد.



مخمس محزون بر غزل حضرت جنید الله حاذق (ع)

گر میسر بشود غیرت حیدر در کار
نه به من شوکت دارا و سکندر در کار
نه که چون مال بخیل زورستم گردد در کار
نه مرا سایه تویی ، لب کوثر در کار
قد چون سروسهی لب شکر در کار
شکر الله که خداداد به من عقل و کمال
ورنه کی بود به من جرئت این قال و مقال
مدعی را به من هرگز نبود حرف مجال
شعر ما حجت قطع است در اثبات کمال
تیغ را جوهر اگر هست چه دیگر در کار
سخن ما همه از فکر خود و از رایم
نه ز دیوان کسی یا زنی دیگر جایم
کار ما نیست چه تقلید به کس بنمایم
به سخن عاره تقلید نمی پیما یم
کمال ما را نبود سرخط مسطر در کار
شعر گفتن به مثل خوردن خرن جگر است
نه به مانند سخنهای حریف هدر است
سخن صاحب دیوان به مثال گهر است
فطرت راست عصای دل صاحب هنر است
خضر را در شب تاریک چه رهبر در کار

رفته بلبل بیچاره هم از عشق گل است
 زانکه عاشق همه اوقات شمعین و خجیل است
 شعر اغیار بین مهمل و هم مضمه حل است
 شعر ما چون خم می خود به خود از جوش دل است
 نیست با مستی ما شیشه و ساغر در کار
 ما هم رونی دنیای دنی را مانند هم
 عشق بیهوده شدار چواز خود را ندیم
 چو دل غمزده خویش به مکتب شانندیم
 تازیك لحظه دل نقش دو عالم خواندیم
 علم ما را نه کتب خانه ، نه دفتر در کار
 خون دل خورد کسی پیش گرفت کار ز نظم
 هر کسی را رسد خوردن این بار ز نظم
 محزون آسان نبود وزن نمودار ز نظم
 حاذق آسان نبود گوهر گفتار ز نظم
 دل فارغ ز غم و کیسه پر زر در دار



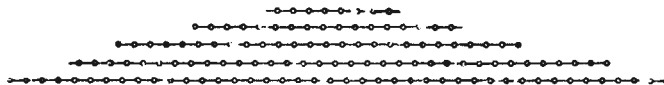
ایشانچ

ذکرالله ایشانچ فرزند طوره

(ت ۱۳۳۸ هـ، ش)

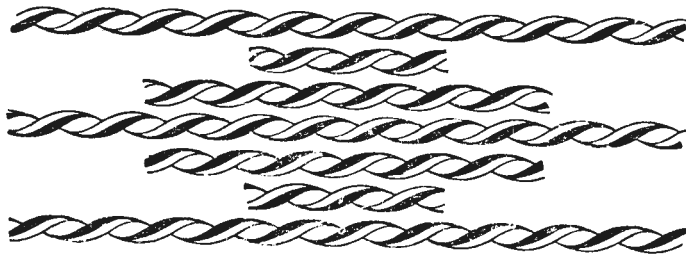
ذکرالله ایشانچ از ملیت اوزبک بوده در قریه اسلام قلعه ولسوالی شیرین تکاب ولایت فاریاب دیده به جهان گشود تعلیمات ابتدایی و متوسط را در لیسه ظهیرالدین فاریابی به پایان برده شامل خدمت سربازی گردید پس جهت ادامه تحصیلات راهی خارج کشور شد و در سال ۱۳۶۶ از دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه دولتی تاشکند - اوزبیکستان اتحاد شوروی گوا - هینامه فراغت به دست آورد.

طالع مطبوعاتی ذکرالله ایشانچ (ابتداء ذکرالله شریقی) از سال ۱۳۶۰ بدینسو است آفریده های ادبی وی که در قالب های کهن و نوین شعری عرضه شده در برگزیده موضوعات غنائی و میهنی میباشند که پیشتر دیده در جریده یولدوز به نشر رسیده .



شر فلی اعتبار

اېل اوچون کيگان قيز بل کلگون کفن لر که سلام
اوشپوتنچيليك بېراغين هم اسره کن لر که سلام
تيمنا گزی لر، ساقله بان دواولکه نه ميظور اوچون
وصلت شیران که تو شگن کو هکن لر که سلام
يا يره لیب آلگن قرانغونی کوتردی او لکه دین
ابرکسيور با تور قراول ياره تن لر که سلام
کونگليده آرماني تاشقين، کوکسی قلغاندور هميش
سروينگليغ قدچيکيب باش ايکمه گن لر که سلام
اوز ديلر زنجير ذلت نی اېد چه ايلکسيدين
ارسلان ينگليغ او شل ظلمت شکن لر که سلام
بو شر فلی اعتبار اولدی ميسر اولکه نه
کيچه - کوندوز خاق اوچون محنت چيکگن لر که سلام



مسکین

ملا محمد قل مسکین فرزند صوفی حضرت قل چرمگر
(۱۴۲۸ - ۱۳۱۸ هـ، ش)

ملا محمد قل مسکین از ملیت اوزبیک بوده در دامان خانواده روحانی در شهر مهنه دیده به هستی گشود، بعد از برکشیدن خط و سواد تعلیمات خویشرا در علوم متداوله به گونه‌ی خصوصی نزد علمای متبحر دینی آن روز گاردید، بعد از کسب علوم عقلی و نقلی تا اواخر عمر بر کرسی امامت تکیه زد.

بنا بر اقوال معتبر، وی کارشعر را در سنین جوانی آغاز کرد شعروی از شمعوی عرفانی بهره‌برده در انواع کهن شعری عرض وجود نموده اند که پراکنده‌هایی از آن به زبان اوزبیکی به یادگار مانده، وی مطایباتی به زبان شعر باسید فاضل غمگین دارد که دال بر مناسبات نزدیک وی با همگین می‌باشد.

ملا محمد قل در سنین میانسالی به طریقه نقشبندیه گرایین و به خدمت مرادش میرسید جان آغا کمر بست.

از وی در حدود هفتصد بیت باقیمانده که توسط محترم کاظم امینی گردآوری شده است.



مخمس

بیغلامای نیلای یارانلر بولمه دیم جا ندین جدا
 کیم؟ بغلای بول اولومدین قیلدی جانان دین جدا
 مملکت ویران اولور کیم بولسه سلطاندین جدا

بلبل افغان ایلا یور کیم بولسه بوستان دین جدا
 بوستان افکار اولور کیم بولسه باغبان دین جدا
 هرکیشی سیوگان دین بولسه جدا نالان او لور
 کیچه کوندوزدایما قیلکان ایشی افغان اولور
 دشت بی پایانده قا لگندیک ینه حیران او لور

یول تالامس کیم ادا شیب طرفه سرگردان اولور
 قافله مرسان اولور کیم بولسه کاروان دین جدا

نیلایین من دوستلر کیم خوار و زار ایتی اووم
 داغر قویدی تنیمکه بیقرار ایتی او لوم
 زار و نالان بیغله توپان دلفکار ایتی اولوم

اختیار یعنی آلب بی اختیار ایتی اولوم
 ایلا دی مدهوش بولدم میرسید چاند بن جدا

آه نیلای بول تنیم ایچره منی جانوم ایس دی
 بحر بی پایان ایچینده در غلطانیم ایس دی
 گوبیا اول یتتی اقلیم ایچره سلطانیم ایس دی
 صحبت یغنه عند لب ایردم گلستا نیم ایس دی
 بینوا بولدیم نیتای باغ و گلستا ندین جدا

آچیلیم قالدی نیتای مین کیم مینی یلقوز باشیم
 قانکه اوزگار یلدی کوزیم دین بولدم آققان باشیم
 آه نیلای تولدی کلفت کامنی ایچ و تا شیم

کون به کون بولدی زیاده جانیم او زره کاهشیم
چون شب تار ایچره قالدیم ماه تابان دین جدا
تولموروب قالدیم بویولده همسفر دن ایریلیب
عتدلیب ایردیم قالیب من بال وپردین ایریلیب
بیخت قرا بولدی نیتا بن ییخشی لردین ایریلیب

قالمسون هیچ کیم سیندیک راهبردین ایریلیب
بول اولوم ایتتی سینیی اول لعل خندا ندین جدا
پادشاها رحم ایله سین گدانی ها لیغنه
زار یوروب سرسان بولوب ماتمیرانی حالیه
ایت عنایتدن نظر چون مبتلا نی ها لیغنه

فهم میوز مشرک یقیدگان نارسانی حالیه
قیلمه یارب بنده لرنی حور رضوان دین جدا
شکر درگاه هینگاه یارب بیزگه قیلدینگ شفقیتی
چون بیزینگ سو من ایتوب قیلدینگ محمد «ص» ایتتی
همینه بار دور امیدیم ایلا نیب کیم جنتی

سایه بولسه باشیمیز شه اول زمان دور رفعتی
قیلمه یارب چهار یاردیک قد ارزان دین جدا
کورمه گن کونلرنی کوردیم بول جهان ایچره کیلیب
کوب هم و کلفت نی تحتیه قالیب من یا قیلیب
گویا جانیم ربه قه کیلدی یو لینی طی قیلیب

بار عصیان نی کوتاردیم جبرجا نیمغه قیلیب
قل جدا جانیم دین ایمدی قیلمه ایما ندین جدا
خالقا! پروردگارا! من دلیمغه زاری بیر
عشقینگ سالگیل بوراک بغریمکه اشک جاری بیر
باهیمی قیلمه شمرسین شاخه سیغنه باری بیر

اول زمان کوبر وک و تاره مسکنینگ که باری بیر
قیلمه اول دوستینگ محمد «ص» ماه رخما ندین جدا

ساهی

مرحوم سید تاج الدین ساهی فرزند داملا دولت

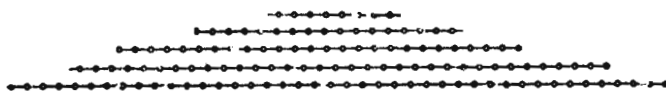
(۱۲۷۳-۱۳۰۷ ه. ش.)

مولوی سید تاج الدین ساهی از سادات تاجیک بود و در نواحی مربوط به شهر بخارا در خانوادۀ روحانی و با علم و معرفت پا به هستی گذاشت و در پای درس پدرش که از علمای برجسته آنروزگار بود جهت ابعاد خوانی زانوزد و علوم متداوله آن عصر را از محضر پدر و سایر علمای متبحر و دانشمندان نخبه بخارا کسب نمود و چون شیخیه‌یتی بارز در پهنه علوم الهیات صرف و نحو، فقه منطقی تفسیر حدیث و عظم و خطا به تبارز کرد نظر به ناسازگاری وضع سیاسی از بخارا به افغانستان مهاجرت نمود و در گذر خانقاه شهر میمنه ولایت فاریاب اقامت گزید سپس شامل دارالعلوم عربی کابل گردید و گواهینامه فراغت از آنجا به دست آورد و عمری در مدرسه ظاهرشاهی وقت به حیث مدرس اجرای وظیفه نمود و بر کرسی وعظ و خطا به تکیه زد.

مولوی سید تاج الدین ساهی از شیفته گان سبک هند بود و هنر زیات بلند بالای استاد توانای ابن مکتب ابوالمعانی بیدل را به استقبال نشست و تخمیس ها بست وی به اشعار لسان الغیب حافظ و سایر استادان پارسی گوی دایسته گی داشت . در سروده های ساهی که به زبان دری در انواع کهن شعری عرضه گردیده اند جلوه های عرفانی و تصوف چشم گیری خاص دارد و تا اکنون به صورت مجموعه ی مستقل به نشر نرسیده است .

ثنای ایزد متعال

ای شاه ازل، مهر ابد، اقدس و اقدرد
کمتر اثر قدرتت این گنبد اخضر
ذاتی که بود چاکر بی قدر تو گردون
آماده فرمان تو این کیسه شد در
از حشمت سلطان تو در قلب معادن
چون سینه عشاق گدازش بذل زر
خاصیت جان بخش کمالات تو در دشت
از خاک فسرده بدید لاله احمر
از فیض تو سرسبزی و بالیدن این دشت
انفاس بهاری چو دم عیسی اسمر
گسترده بساطش چو صبا فوض بهاران
بر عرصه گیتی جهت جلوه اظهار
عمری به دل تنگ زداخت دره زنگ
در ناله و افغان به هوای تو سراسر
از بسکه به خون جگر از دیده ببالید
بلک چشمه رحمت دگرش چشمه شرشر
لخت دل این دره حکمتکده را بون
افتاده به هرسو چو شهید دم خنجر
با این همه هیچی ز کمالات چه نویسد
(ساهی) که ندارد به جز این سینه اخگر



مخمس برهزل بیدل (ع)

صنع لم یزل

آن باز قدسی آشیان با یک جهان دل دادنت
جز ماعرقنا کی نیاورده بیان رو شنت
ای بی نشان صد عقل کل، محو نشان آوردنت
ای پرفشان چون بوی گل بیرنگی از پیراهنت
عنا شوم تا گرد من یابد سراغ دامننت
زان حسن مطلق در تجلیگاه امکان دمیدم
هرمظه‌ری راجلوه هاز آهاز هستی تا عدم
ای برتر از هر بیش و کم عالی تو با وصف و قدم
با صد حدوث کیف و کم در مزرع ناز قدم
یک‌ریشه بر شوخی نزد تخم دو عالم خرم‌منت
نی یک‌همین سینا و این موسی برای توزه‌مین
هر ذره رادل بر کف و جان در مقام راستین
بهر نشان آورده عین از فرش تا عرش برین
در وادی شوق یقین صد طور موسی آفرین
خاکستر پروانه‌ی محو چراغ ایمنت
در بارگاه بی بدل از فیض سلطان ازل
بر کارگاه بی خلل ز آثار صنع لم یزل
این ظلمت آباد عدم پوشیده صد گونه حلال
در نو بهار لم یزل جوشیده از باغ ازل
نه آسمان گل در بغل یک برگ سبز گل‌شنت
جان والہ اسرار کنه شب‌دای شاه بی‌چگون
حسن از ورای چند و چون با مایه درک زبون
چون گوهر رازی کشد از قعر دریای شؤن
دل را به حیرت کرده خون بر عقل زد برق جنون
دور دو عالم کاف و نون یک لب به هم آوردنت

برتر ز چون شور دیده بی بر روح و هم در دیده بی
 از ما کمین خوش دیده بی، کاینه از ما چیده بی
 مشاطه گیها حسن را بر جان ما بخشیده بی
 هر جا به خود جو شیده بی، خود را به خود پوشیده بی
 از نور شمعیت مضمحل فانی نوی پیرا هنت
 هوش بسیط نار ما در تنگنای سینه ها
 نورش کجا تا وارسد بر سر این گنجینه ها
 گو شرح اسرار و کرا کشف دل این ذره ها
 جوش محیط کبریا بر قطره بست آینه ها
 ما را به ما کرد آشنا هنگامه من پاست
 نی در دلم بیم عسس، نی بر سرم سودای کس
 نی ساز و آواز جرس، درد توام یک ناله بس
 نی عمر جاویدم هوس، یاد توام یک لحظه بس
 نی عشق دانم نی هوس شوق توام سرما به بس
 ای صبح یک عالم نفس اندیشه دل مسکنت
 نزدیکتر از توبه تو مطلوب و توجوای او
 دور از حرم قدس اوساهی به قدر جستجو
 باشد که تا لطفش رسد خضر رخت توفیق او
 حسن حقیقت روبه روی فصول آینه جو
 ببدل چه بردارد بگو؟ ای یا فتن نا جستنت



سنگین

قاری سیف الله سنگین فرزند رحمانقل

(ت - ۱۴۱۱ هـ ، ش)

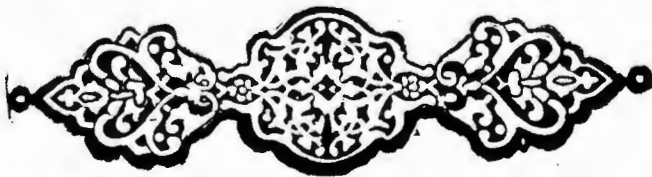
قاری سیف الله سنگین از ملیت اوزبیک بوده در قریه انجلادولسوالی پشتونکوت ولایت فاریاب پایه هستی نهاد، تعلیمات ابتدایی را در زادگاهش کسب نموده شامل مدرسه ظاهرشاهی وقت گردیده، در سال ۱۳۴۲- از آن مدرسه فراغت یافت و وظیفه آموزگاری را برگزید و سالها در چرکات معارف به آموزش فرزندان وطن همت گماشت طبع شعری سنگین آوانیکه دانشجوی مکتب بود بارور گردید و نخستین گامها را در عرصه شعر و شاعری به رهنمایی استادش حلیم حیا برداشت. علوم مطبوعات و وی از سال ۱۳۳۸ بدینسو است، آفریده های ادبی سیف الله سنگین که در انواع و اشکال کهن شعری عرضه گردیده به زبان دری و اوزبیک می باشد که درج رده روزنامه فاریاب ویولدوز به نشر رسیده اند .

سیف الله سنگین با آنکه به وسیله عراقی است، بیشتر آثار مولانا عبدالرحمن جامی و ابوالمعانی بدیل (ع) را به جمع الهام قرار داده است. بهلوهای تعلیمی و فغانی در سروده های سنگین چشمگیر بوده، مجموعه های نشر نشده شعری به زبان دری و اوزبیک از وی در دست است .



وطن مهري

هربت كويیده باز چو یاد وطن ایستیم
کونگول اوتیغه جان وتنیم نی مین ایستیم
تسکین بولیدین درد فر اقیغه دوا دیب
یارا ن سفر صحتیدین هم شکن ایستیم
غم باده سیدین بغربم ایزبب کیچه وکوندوز
خونا به یوتوب عادت بیت الحزن ایستیم
بولمای نه او چون آنه دیاریم نی قداسی
دیوانه کبی بیهوده ترک وطن ایستیم.
بلبل قوشیدیک ناله ای تیپ ایرته و آقشام
بوز آرزو بیرله ینه یاد چمن ایستیم
آچکیل یره شیش ایشیک نی نینگ ایملدی خدایا.
امید بیلن در گهینک که بول سخن ایستیم
منگین دلیغه جای چوهر وطن آلمان
شول عهدایله عشقی نی لباسین به تن ایستیم



گلستان خیال

دلبر! دل بر سر زلف تو من پیچیده ام
شانه سان تارش به گردخو یشتن پیچیده ام
عقل و هوش و فکرو ذکر خویشرا تا پاوسر
در کمند عشق توای گلبدن پیچیده ام
بر سراغ سرو قدت دوش در بستان شدم
بخت را نا زام چو بلبل در چمن پیچیده ام
یوسف دوران ز احسانت نمیباشم بعید
گرچه با خود جامه بیت الحزن پیچیده ام
هر تو حسن تو چون شمع آتش افروز ده دل
تا که من پروانه سان در انجمن پیچیده ام
طایر اقبالم از وصات نهچیده دانه بی
لیک از هجر تو بردام معن پیچیده ام
خسرو ملک محبت یار شیرین تندخوست
من از این سودابه فکر کو هکن پیچیده ام
بر گلستان خیالت نیست امکان وفا
آنچه من بر لفظ معنی در سخن پیچیده ام
حال (سنگین) را نمیپرسم چرا آن سنگدل
عمرها شد در پی آن میمتن پیچیده ام



احمدی

شاه غلام احمدی فرزند شاه الهام

(ت - ۱۳۱۴ ه. ش)

شاه غلام احمدی از ملیت اوزبیک بوده در ولسوالی اندخوی ولایت فاریاب دیده به هستی گشود. تحصیلات نخستین را در زادگاهش به پایان برد و سپس پیشه آزاد بازرگانی اختیار کرد. قریحه شعری احمدی بعد از فراغت از مکتب به گل نشست و سروده های وی به زبانهای دری و اوزبیکه عرض وجود کردند در آفریده های ادبی شاه غلام احمدی که در اشکال و انواع کهن شعری عرضه گردیده، جلوه های غنایی برارنده گی دارد که از لابلای برگهای جریده یولدوز و سایر نشریه های مرکزی باز تابانیده شده اند؛ شاه غلام احمدی به زبانهای عربی و انگلیسی نیز دسترسی دارد تا به حال اشعار وی در مجموعه به چاپ نرسیده است.



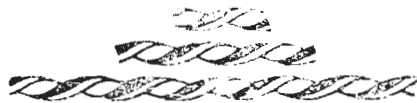
دولتی

سید احمد شاه دولتی فرزند سید عبد الرحیم

(ت ۱۴۱۸ هـ، ش)

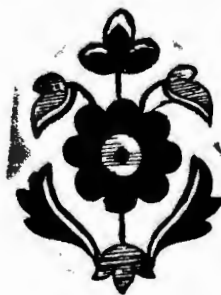
سید احمد شاه دولتی از ملیت اوزبیک بوده در قریه جرقله ولسوالی دولت آباد ولایت فاریاب در قالمیل زحمتکش به دنیا آمد. تعلیمات نخستین خویش را در زادگاهش دید و سپس شامل لیسه انکشاف دهات کابل گردید، در سال ۱۳۴۵ زمانیکه در صحنه یازدهم آن لیسه درس میخواند به خاطر دست داشتن در سلسله تظاهرات از مکتب اخراج گردید و شامل مشاغل رسمی شد، وی در طول ۲ سال خدمت خویش درست های مختلف اجرای وظیفه نموده است.

نخستین سروده های دولتی زیر نظر محمد رفیق غنبر و محمد امین ستین اندخوری به میان آمد که به زبانهای دری و اوزبکی میباشد و بیشترین در انواع و اشکال کهن شعر عرضه گردیده، روحیه رزمی-میهنی و انتقادی دارند که تعداد آن به یک هزار و شصت بیت میرسد. مقاله ای از وی در مسعوزیم کابل در گذرگاه تاریخ به نام « جنبشها و نهضت های افغانستان د، یکصد سال اخیر » قرائت گردیده است.



اولکه آباد بولسون

قاروقیش اوتدی کوتاریلمکن بوگون قاش و قباغ
موسه که چومکن چمنلر جلوه قیلکه ی مثل باغ
انقلاب تور نونک آید ین لیکده ایر کینیب
ملوت لر بر بولیم بیر- بیر که آچد یلر قو چاغ
ایشچیلر - ایکی نیچیلر تهنه ی قیلور لر ایش مدام
اولکه نی آباد ایتیب باقکی لر هریان چاپه راغ
بو وطنکه قرشی تور کن باسمه چیلر که مدام
انقلابی قهرمان مرباز لر بیرکه ی سباغ
یورتنی خرم یسنه توش دور دولتی نونک ایسته گی
خلقه یز آرام بولسون ، اولکه آباد ایرته راغ
(دولتی)



راه صلح

صلح و ایمن طلبی خصلت انسانی است
خادم خلق شدن کسوت عرفانی است
آتش جنگ به هر گوشه هر آنکس افروخت
خصم آنیم همین عادت افغانی است
هر که در مزرع دل کارد اگر تخم نفاق
هر چه بار آید از آن باعث ویرانی است
تا که افراشته ایم بیرق صلح و وحدت
صلح گیتی سبب امن و شکوفایی است
در ره خیر و صلاح سعی به جا در مردم
سنت فخر فزاینده نیاکانی است
هیچ گامی به ره حق تلفی نگذاریم
به ره صلح و عدالت چو فراخوانی است



محمد ابراهیم عتیقی فرزند عبد الحمید

ت-۱۳۱۹. ۵. ش

محمد ابراهیم عتیقی از ملیت اوزبیک بوده در قریه سرای قلعه ولسوالی
خواجیه مبرز پوش در خانوده بی زحمتکش پا به عسقی نهاد. تحصیلات
خود را به گونه خصوصی در مدارس خانه گی پیش برد آغاز
شعر سرایی وی از سال ۱۳۴ بدینطرف است. آفریده های ادبی او به
طور پراکنده در جریده مستوری و روزنامه فاراب نشر گردیده اند.
ابراهیم عتیقی در زبان اوزبیکی هم سروده هایی دارد که در
صفحات جریده یو لئو ز به نشر رسیده است. در آفریده های عتیقی
که در اشکال کهن شعردری عرضه شده اند، نارسایی های اجتماعی
به یاد افتاد گرفته شده، روحیه تربیتی در آنها مشهود است.



ارزش صلح

بهرامی عداوت‌های کین	در شعاع بر تو نظم نو بن
بهر دفع بس خصومتها و شر	جرگه صلحیه آمد در نظر
جرگه صلحش نماید حل و فصل	تا که خصم ادعای هر محل
باشمول شتخصهای با وقار	بالا ما س این جرگه آمد روی تار
بر صلاح آن را این آماده اند	جلسه بی هرگاه بر پا میدهند
اجرم به بخشد خدای مستعان	افتخار است این وظیفه بهر شان
بر رضای حضرت پرورد کار	سمی میورزنده سازش بار بار
که خدا گفته است به قرآن فاصحو	خصم جو یا تا یکی این جنگجو
می نگردی اندرین ره کامگار	بگذر از کین و عداوت ای برار
پشت هر دروازه گردی در بدر	میشود از کین وقت تو هر
از مشقتها فراغت آورد	صلح و سازش بر تو راحت آورد
تلخها از صلح میگردد عسل	کینه ها بر نیک ها گردد بدل
هالك گردد رنگها از آب صلح	گر خرد داری بها از باب صلح

تا عتیقی جان بود اندر بدن

بر صلاح و خیر تو گوید سخن



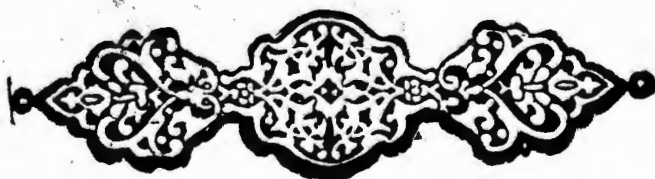
ولی

سید عبدالولی (ولی)

(۹۲۶۶ - ۱۳۱۸ هـ ش)

سید عبدالولی (ولی) از ملایک اوزبیک بوده در قریه هذازی
ولسوالی تگابشهرین ولایت فاریاب در خانواده بی تهیدست دیده
به هستی گشود. پدرش نسبت توجه و علاقه شایانی که به پاسواد
شدن پسر داشت او را با خویشین به شهر میهنه آورد و بنا به قولی
در مدرسه بی به نام (مدرسه حامدخان) نزد داماد سید جهت فراگیری
مبایذ علوم متداوله به صفت طالب العلم گماشت.

سید عبدالولی (ولی) پس از پایان تعلیمات و با کشیدن خطوط واد
و فراگیری علوم مدرسه بی از طرف حکومت اعلی میهنه "به صفت سرکاتب
در یکی از شعبات مربوط ولسوالی قیصار شامل وظیفه شد و همچنان
در علاقه داری المار، ولسولی بلجراخ، پروژة قوا یکار واداری ولایت
فاریاب پست های مختلف دولتی داشت. تخلص (ولی) را در سالهای
ماوریت خویش در میهنه برگزیده، (ولی) طبع شعری داشت و گاه گاهی
شعر میسروده و سرود های اندک وی از گزند روزگار در امان
نمانده است.



پردۀ مستور

ما لها كن پخته امشب شربت انگور را

بهرشادی برگرفتم از فلك دستور را

موی اندر کاسه چینی برای هبرت است

می کشم بر جامد و روان صورت فغفور را

کردش مویا به هرجا حلقه تسلیم داشت

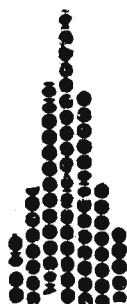
می توان خم دید هرجا قاست مزدور را

صاف طبعان بی هیار کلفت وابسته گشت

طور کمی مانع توان در دهنه گردد نور را

رخت خود پر بند و شو آماده محمل (ولی)

کس نداند کار گاه پردۀ مستور را



مفتون قيصاری

سید عبدالغفور مفتون قيصاری فرزند سید سلیمان

(ت - ۱۴۴۴ ه - ش)

مفتون از ملیت اوزبیک بوده، در قریه سرآسماب ولسوالی قيصار تولد یافت بعد از اكمال تعلیمات ابتدایی در مکاتب قيصار، جهت آموزش در رشته نظامی، عازم حربی پیونگی گردید و بنا بر معاذیر صحنی نتوانست آن مکتب را به پایان رساند، سپس شامل لیسۀ ابو عبید جوزجانی گردید و باز هم نسبت تکالیف صحنی مکتب را ترک نمود، او مدتها در مکاتب مختلف قيصار مشغول آموزگاری را پیش برد و هنوز درین سمت باقیست.

مفتون کار شعر و شاعری را از آوان متعلمی آغازید و کموت پشینان شعر دری اوزبیکی را بردوش دارد، پهلوی اجتماعی و تعلیمی سروده هایش گذشته از جنبه های آن قابل دقت است. از وی گزیده شعری چاپ نشده در دست است.

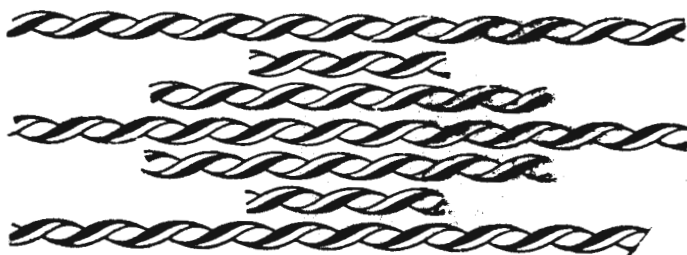


خالد علی بیگار

قصه

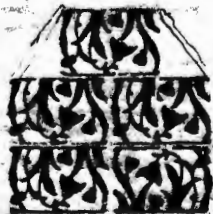
نگاه آتشین

مالها جاناندم و کام دلم حاصل نشد
 سخت یورحمی سگرهای دلت مایل نشد
 بر امید یک نگاه آتشینت سوختم
 از تو الطاف نظر گاهی به این بیدل نشد
 با همه جور و دستم ها، با چنین کم شفقتی
 نقش چهرت همچو گاه از لوح دل زایل نشد
 آرزو بردم از آن لعل لب آب حیات
 تادم بردن هم این بهمانه ام حاصل نشد
 مهر خاموشی بنه اندر زبان ای مرد و ای پسر
 در عشق لاش زسوی مردم حاصل نشد
 صبرها شد می کنم قطع طریقی منزلت
 برف پیری شد به سر لیکن طی این منزل نشد
 صبرها شد بر دلت افتاده مفتون و پنهان
 لطف تو بر حال زارم گاه گاه شامل نشد



سیویملی اولکه

ای سعادت بولدوزی مهردرخشانیم وطن
 آرزولر کیمه سی هم ایز گوارمانیم وطن
 آنه دیکه یو یوب سیه دینگه سی ای مانیم
 سن لوانج و خورهاییم امیدوا بیتانیم وطن
 اهرمانلر بیهکی دور تا غلرینگه یورق سیدینگه
 آنه یورقیم یورقیم یورقیم هم یورقیم وطن
 آسمانینگ مظهر نهر وسطا دور واپما
 ذوق ایلله هور و نشاط و جسم اراجانیم وطن
 ایتمک دینگه تو هیا سید اوسیب بولور یمن بهر دور
 القطاریم جهل دین آرتیق، پیشی کور گاتیم وطن
 گلشنینگ ایهره آچماکن قهوه ز بل گل هیه لر
 یشنه کن جات کین دور، رشک رغوانیم وطن
 تویراهه نگدور تونوا و تا غلرینگه دور گان زور
 جرقهراق تونقی سوهینگه دور آب حور ایم وطن
 یشنه دی گلزارلر مفتون قهار اوشودها
 دهراراده سین ایرور سن مازو سامانیم وطن



تیمور
 کی خاتمه
 تاریخ